

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد واله اجمعین الطیبین المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم
من الاولین والاخرین اما بعد این نسخهٔ شریفه وصایای سید العلماء العاملین رضی الدین رکن الاسلام
والمسلمین است بفرزند خود و بشیعیان این حقیر فقیر بفارسی در نوشتم که چنانچه خود منتفع شدم انتفاع
کاملی فارسی فهمان هم منتفع شوند شاید باین سبب خداوند این حقیر را ملحق بخدام شریعت محمد و ال محمد فرماید
امین یا رب العالمین این اول کتابست بسم الله الرحمن الرحیم یقول عبد الله ومملوکه السید
الامام العالم العامل الفقیه الکامل العلامة الفاضل الزاهد العابد الورع المجاهد اوحد دهره وفرید عصره
رضی الدین رکن الاسلام والمسلمین افتخار الطائفة وزین جمال العارفین افضل السادة سید الشرفا ابو القاسم
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن الطاوس العلوی الفاطمی الداودی السلیمانی بلغه الله فی الدارین مناه وکبت
اعداه بمحمد واله الحمد میکنم خدا را بییان گفتاری و بلسان حالی خود حمدی دائمی متصلا کاملا واو را است
منت در شناسانیدن قلب من بمن واقرار واعتراف قلب من بفضلهای بی پایان او وحمد او را است بر
روان ساختن زبان بثناخوانی بر جلال او وانحضرت خداوند یکه نام برده مرا جل جلاله در ازل در بغداد اختیار
شدهها خود با یجاد مرا بعد از ان هم زیاد کرده جل جلاله در بزرگ وردن حاجات من ووفای بوعدهای حق
انکه بیرون آورده مرا از عدم بوجود در ذخیرهای زمینی که محفوظ ماند زبان حال ان از خواری و خذلان
انکار نمودن چون خواست جل جلاله را او اقرار بیندگی خود و تشکر گفتها و و باسمان که بیا بید برضا یا بکواهند
بمقام بندگی جوابداد ند امدیم با رضا و رغبت بعد از ان گواهی داشت خلقتم را که قرار داد مرا در فرزند گاه
حمایت گاه اولکیتکه بر گزید او را از میان تمام پیغمبران وسجده او امر کرد ملئکه را با التمام بعد از ان گوچانید
مرا در نخ این سلامت وعنایت نامه که اصلاب اباء باشد تا منزلگاه شکمهای مادران با عنایات بی
نهایات محفوظ از افات کرد وارد امد برام هالکات با انکه محفوظ ماندم از طعن در نسب و سستی والسبکی سبب
چونکه مرا از ذریهٔ سید المرسلین وخاتم النبیین وافضل کاملین قرار داد واز فروع کاملین از اوصیا وائمه
اهل تقوی پرورده بود ازنده از اسرار و بنهانیهای امر رب العالمین با ادن مقدس مکین او وحمد او را بر انکه مرا
از میوه دل بهترین زنان اولین واخرین از ذریه این بزرگواران کرد خداوند عالم ایشان را پاک و پاکیزه و منزه
ساخته واخلاقشان بصنعت کامله با هر خود اعلام بشیر قرار فرموده پس هر شرفی که سبقت گرفته ایشان را
صلوات الله علیهم بولادات و کمالها و امهات ما هم داخل هستیم با ایشان صلوات الله علیهم در ان سعادات
وعنایات واز جمله فواید این اصول جلیله ان ثمراتی است که در فصول اینده مذکور خواهد شد الفصل
الاول بدانکه من میگویم این تحدیث بنعمت از روی عقلست از شرف تقوی ولکن میگویم سلامتی از طعن در
اصلاب و رحمهائی از فتنهها از بزرگترین نعمتهای خداوند جل جلاله است و مارا باعتراف بان امر کرده و تحریص

بسعادت رسیدن بیرون در کواری ع

بحدیث

بر محیط بیان دوران عظیم فرموده و نشر آن نعمتها را مطلوب ساخته **الفصل الثانی** در منتخبی است
کتب اخبار و فرموده اخبار ابرار که شماره نعمتهای پاکی اصول و سلامتی از وهن فروع و ال از مهمات مامول
ایشان است و نشانه اقبال استشهادات تمام معقول و منقول **الفصل الثالث** در نسبت این کمترین از
جهت تزکیه خود و خود بینی که قرآن شریف منع از آن کرده چرا اعتراف دارم که از خدا است که صاحب احسان است
بما و اگر ممنوع باشیم از ذکر امثال این نعمت بعقل یا نقل باید هیچ کس نتواند مدح پدر خود آدم ابو البشر کند
لازم میآید که حرام باشد بر ذریه مجلله مدح و تعظیم مجلله بر کفتار و کردارش چرا که جد شان است و
مدح او مدح اصل و ریشه جبل خود شان است و بپاکی یاد کردن ایشان یاد کردن نسبهای جلیل خود شان
است **الفصل الرابع** پس می بینی هر حسبی و نسبی را ز و میکنند که حسب و نسبشان از احساب و انساب
ما میبود و می بایم هر کز نسبی و حسبی بهتر از حسب و نسب پاکیزه خود که تمنا کنیم یا راضی باشیم که اعتراف
ما از آنها باشد و ما از فروع آن اصول باشیم **الفصل الخامس** بعد از آن شرف دارم که از دودمان
گذشتگان پاکیزگان من محمد و علی و فاطمه و حسین و زین العابدین ع و آنکس که مرا زاینده از نیکان پدران
و مادران و اجداد و جدات که اهل علم بوده اند و از امنا خلق بوده اند از آنها بوده اند که اعتماد بر ایشان
میشده و اتفاق بر ثنای ایشان داشتند خلق و بدرستیکه در کتاب اصطفا از آن شاهای خلق بدره
معتنا به ذکر کرده ام **الفصل السادس** بعد از آن درازی و ردم را حق جل جلاله بوجود حاضر بفضل با
هر سبیل کرامی داشتن از دولت اسلام که او اشرف دول انام است بعد از آن که تا بید بجیدم مجلله
نورهای آفتابهای دهها شد بدست پیغمبر او و از فیدها کلیها خوشنها و از ارشد بهدایت او و از بندگی
و کرفتاری کرسنگیها و بلاها **الفصل السابع** بعد از آن قرار داد بیرون آوردن من باین وجود ظاهر
میان پدران صحیح العقائد بظفر یافتگان بمراد معبود و در بلدی که منشأ اهل ایمان در مذهب حق ناجیه
و در قرب مشاهد معظمه سامیه که اطراف او یکجانب نجف اشرف و جانب کربلای معلا و جانب دیگر سر
من رای و کاظمین علیهما السلام است **الفصل الثامن** و هشتم نعمتها آنکه خدا امر کرده خداوند جل
جلاله بتجلیل شان و بتعظیم ان اینست که الهام فرموده مرا معرفتشان که آن مرتبه تحقیق و اجتهاد و در زی
عاملین بودن که خطر آنکه برمن مشتبه شده باشد نباشد و غش تلبیس راه نیابد هر که مرا ببیند و
بشناسد بالعیان نور ایمان بیابد و لسان حال من شهادت تصدیق این مقال کند و بی نیاز باشد
دیدن من از آنکه باقامه برهان معلوم باید ساخت و اشاره کردم در بعض کتب که از دریاهای کرم مالک
لطیف اعتراف کرده ام بر آنها که این معرفت و او را است جل جلاله کامل سرحدی دائمی که اهل باشد او را
جل جلاله و بشمار نیاید و منتهی نداشته باشد **الفصل التاسع** پس چون داخل شدم در سال شش
صد و چهل و نهم هجری روز نصفه از محرم پیش از ظهر داخل شدم در سال شصت و یکم هلال ابرار
عمرم چرا که من زاییده ام پیش از ظهر روز پنجشنبه نیمه محرم سنه پانصد و هشتاد و نه در بلده حله سیفیه
و هست ولد من محمد نام داخل در سال هشتم عمر خدا داده اش خدا برساند او را بمنتهای مطلوب آن فرزند
عزیز خدا عمر او زیاد کند زاییده او شد در دو ساعت و پنج دقیقه کذشته از روز سه شنبه
نهم محرم سنه ششصد و چهل و سه ببلد حله کامل کند خدا حق جل جلاله بدوام عنایات خود و فرزند
دیگرم علی خدا بلهد او را شرف بدرازی عمر و تحفه مرحمت کند بکرامت خود داخل شده در سال سیم از
عمرش و ولادتش زاییده بعد کذشتن دو ساعت و شانزده دقیقه از روز جمعه هشتم ماه محرم است



سنه ششصد و چهل و هفت در مشهد مولینا علی صلوات الله علیه این دو فرزند و دیعه مقید نزد خدای جل
جلاله و تسلیم ساختن من است ایشان را بخدا و ببلد افتاد در سال گذشته در ماه محرم که عمرم بشصت و یک رسید
بلکه باعثی که امید دارم که از خدا ام باشد باعث و از رحمت ارحم الراحمین ناشی شده باشد و آن که بیلم امثال این
است که تصنیف کنم کتابی را بر سبیل رساله از من بعزیزم محمد و پسرم علی و هر که شاید منتفع شود باو از جماعت
من و دوستان من پیش از آنکه حایل شود میان من و ادراک وی من که لابد است از ملاقات او که انتقال از این دنیا بآخرت
باشد و سنجیدم باستخاره این خواطر را که از اشاره الهیست بآنچه یافتم او را موافق با آنچه امیدم است
که از مراحم ربانیه باشد **الفصل العاشر** و دیده بودم و روایت شده برایم از انبیا و اوصیا وصیتهای
چند بسوی کسانیکه عزیزان بر ایشان بوده اند نوشته اند صلوات الله علیهم اجمعین و یافتم سید اعظم ما محمد
صلی الله علیه و آله و رسول اکرم وصیت کرده برای مولای ما و پدر ما علی بن ابی طالب المعظم صلوات الله علیهما
و آلهما وصیت کردند هر یک از اینها بجماعتی از عزیزان بر خودشان و یافتم وصایای مشهوره از مولای ما
علی صلوات الله علیه بسوی ولد عزیزش و بسوی شیعیان و خاصه جماعتی از اینها که بعد خواهند آمد و بعد
او فایز شده اند و دیدم جماعتی هم از مشایخ بن تابعان او وصیت کرده اند باولاد خود راه نموده اند ایشان را
باین وصیت برادرشان از جمله اینها محمد بن احمد صفوانی و از جمله ایشان علی بن الحسین بن بابویه قمی و از جمله
ایشان محمد بن محمد بن نعمان تغمدهم الله برحمته و از جمله ایشان مصنف کتاب رساله نبیل فضیلت و او کتابی است
نیکو در آنچه اشاره کرده باو رحمة الله علیه پس دیدم که این طریقه مسلوکه برای انبیا و اوصیا و علما است
منهم امتثال امر خدای جل جلاله کردم در متابعت خود ایشان را و اقتدای بایشان و اهتدا بنور ایشان
الفصل الحادی عشر و یافتم خدای عز و جل اختیار کرده پسر بزرگم محمد را بر سایر اولادم بهمانی از آنچه
ملک من قرار داده بود و مخصوص کرده او را بقرآن من و شمشیر من و انگشتر من و جامه حسبه من و دیدم که
این اختیار خدا او را آگاهی است برای شخص آگاه که بنای معامله با اخلاص دارد با خدا من هم اختیار میکنم
پسرم محمد را و مخصوص او میکنم ذخیرهای که از مواهب عقول و قلوب بمن رسیده از مطالبی که امید دارم
که مراد حضرت علام الغیوب باشد و فراهم آورنده برای او هر چه محبوب باشد پس از اینهائی که مناسب است آنچه را
که مخصوص او کرده خدا او بر سایر اولادم پر گوینده او را قرآن شریف است و من راه مینمایم در این رساله برای
بدل مصحف شریف تا باشد که این معرفت صاحب جلالت و موید برسالت و آنچه خواستند برای او واردات
سعادت باهره و حفظ نعمتهای باطنه و ظاهره و مخصوص میکنم در این کتاب او را بآنچه مثل شمشیر باشد که
دفع کند باو دشمنان مولای خود را که بنا دارند او را از رضای مولایش و بچیزی آنچه مختص کنم او را که
باشد برای مثل انگشتری که سر زنند باو بر دهان ندمت گویندگان بگفتار بلکه مشغولش خواهند ساخت
او را از معادش و مهر زنند باو بر جوارحش که مبادا کوشش کند بغیر مرادش و بچیزی میخواهم مختص کنم او را
که باشد برای او بمنزله خلعتها بلکه خداوند جل جلاله و پسر عزیزم که بمنزله خون دلم است پوشیده باشد
که حفظ کند او را از آنچه خلعت از سرما و گرما و نگاه دارد باین خلعت ضرر و ونت مراهم پس اختیار میکنم بخلعتهای
شریفه و پوششهای بزرگواری که خلعت داد خدا بانها و برای او قرار داده اند صاحبان عقل و قرار داده که
سپر باشند و زره نگاه دارنده تا شوند از عذاب عاد و قرار داده اند اینها را لوا برای سواران پادشاهان
و بندگان بسوی دار نعیم و از خلعتهائی بدهم باین کتاب او که دلش را و سرش را و خواطرش را احمال باشد و
بکشد از فرزند عزیزم البسهها بلکه از او خواهند کند **الفصل الثانی عشر** و قرار دادم برای او در

ذکوه

ذکر دم که وافر فراید ده خدای جل جلاله نصیبشان از نوکر من بود دختران من منهم وافر کنم بر ایشان از ذخایر
عنایات و سعادات الفصل الثالث عشر و نامیدم اینکتاب را کشف المحجة لثمرة المهجة و اگر خواهی نام
ببر کتاب السعاد ثمرة الفؤاد علی سعادة الدنیا والمعاد و اگر خواهی نام ببر کتاب کشف المحجة یا کف المحجة و روده باشد که
ترتیب دهم او را بتوفیق خدای جل جلاله در چند فصل بحسب آنچه جاری میکند بر عقل من و قلب من و زبان
من و قلم من حضرت واهب العقول جل جلاله پس میگویم مدد طلب کننده از فیضان دریاهای علم ذات پاکش
جل جلاله ان علمهای ظاهره باهره که انجام دهد آنچه که امید دارم که برای من و فرزندانم و سعادت دنیا و
آخرت باشد الفصل الرابع عشر در جهت آنکه چرا اقتصار میکنم در وصیت برهان مواهب عقلیه در استیفا
مطالب شرعیه بدانکه جماعتی از کسانیکه شناختهام از مصنفین اقتصار کردهاند بر معروف و مألوف از آداب
اسباب در وصایای با اولادشان از آداب دینیه و اخرویه و دیدم متابعت ایشان در این جهت بتضییع وقت
من است زیرا که میتوانم خواندهم اولادم را بآن کتب و آنچه در آنها است از آداب حاجت ندیدم که بخود زحمت وارد
آوردم تصنیف کتابی و اینست و جز این نیست که اموری ذکر میکنم که اعتقادم اینست که تمام آن یا اکثر آن یافت نمی
شود در رسائل آنها که ذکر میکنم از اصحاب و علمائی که در تصانیفشان با اولادشان از آن وصایا بتکرمی
بر نخوردیدهام از غیر جهت کتابی من برادرشان هم دنیائی و اخروی مگر آنکه در یابد ایشان را خداوند جل جلاله
الخداوند بکرم او بایشان ارحم الراحمین است و بر ایشان کرم کرده است از خزانه مبارکه و علم الانسان ما لم یعلم
مرحمت و کرم فرموده باید الفصل الخامس عشر در آنچه ذکر میکنم از تنبیه بر معرفت خدا جل جلاله و تشریف
او با معرفت بدان ای پسر من محمد و جمیع ذریه من و دوستان من که من یافتم بسیاری از کسانیکه دیدم ایشان را
و یا دیدم حال آنها را از علماء اسلام بتحقیق که شک کردند بر خلق آنچه از خدا و رسول خدا جل جلاله سهل
کرده است از معرفت سید و مولای ایشان و مالک دنیا و آخرتشان پس خواهی دید و میبینی کیف کن شمر خدا جل
جلاله و قرآن شریف مملو از تنبیهات بر دلالات بر معرفت محدث حادثات و مغیر متغیرات و مقلب اوقات
تا بوده مطول که نباید سخن باشد استدلال بآن دله و می بینی علمهای سید ما محمد خاتم انبیا و علوم گذشتنی
انبیا هم تماما بطرز کتب خدا است که بر ایشان نازل شده همه تنبیهات لطیفه و اشارات عجیبه بتشریف تکلیف خداوند
نزدیک میکنند و کن شنیدهاین متوالی صدر اول از علمای مسلمین بودند با اواخر زمان ائمه معصومین
آنها که ظاهر بودند از ائمه آنها هم بهمین طریق خداشناسی میکردند مثل اینکه میگویم بپسر های پیر بی مبتلی
ار خودت که خودت بنا فرید خود او نه و حتی نه حالا شد و نه عقلت او نه آنچه بیرون از اختیار تو است اشکالی
ندارد در این معنی و میدانی که او را از وهابت و حالات و عمرت در ید تو نیست و نه پدرت و نه مادرت
کادر اند برای تو از این امور انجام تواند دهند نه پدر و نه مادر و مادر چرا که میدانی که همه آنها عاجزند.
از این مقامات و اگر بودی ایشان را قدرتی بر این همانا حایل هم میشدند بین ایشان و بین آنچه مرادشان بود و
نمیشدند از جمله اموات پس ثابت نکته چاره از اقرار داشتن بخدائیکه منزه باشد از امکان بوجود آنکه او خلق کرده
این موجودات را و تو را معیار تو حاجت نیست که گفته بشود صفات او جل جلاله و میگویم و بجهت همین است که
عقول صحیحه صریحه بینامی شهادت میدهند و اوهام سلیمه تماما درک میکنند و اعتقاد میکنند بصانع و
المیثاق و اتفاق میکنند بر فاطر و خالق و اختلاف میکنند در تعدد صفات و ماهیت و حقیقت ذات او دارند بحسب
اختلاف طریقه که دارند و میگویم من مییابم که خداوند جل جلاله قرار داده در جمله حکمی که همه عقول عقلا ملهاه
درک میکنند و آن اینست که مرا قرار داده مرتب از جواهر و اعراض و عقل و روحانی و نفس و روح پس اگر بپرسند



بلسان بعثی کما با شما را نصیحتی است از خلقت من و فطرت من البته خواهی یافت که شما دانید هر چیز خود و حاجت
خود و اینکه اگر شما در بود بر این مقدار مختلف نمیشدند عوارض صفات جواهر بدن من ایجاد تا ند و تغیرات ند و زیاد
و تقلبات وارد آمد و یافتم که معرفت کند او ذاتیست احداث حادث در این تدبیرات و معرفت است که بمیند آنچه
دارد از ترکیبات اجزاء خود و نه علت و زن آنچه در او جمع است از مفردات و اگر بپرسند بلسان حال از اعراض بدن
من که تو چگونه گوید من ضعیف ترم از جواهر چرا که قیام من برجواهر و من فقیر ترم از او بجهت حاجت من بسوی جواهر و اگر
بپرسد کسی بلسان حال از عقل من و روح و نفس من همه گویند که تو میدانی که ضعف وارد ما میشود و فراموشی
و مردن و ذلت و خوار شدن و ما در تحت تقلب حکم غیر خود هستیم که او ما را انتقال میدهد از نقص بتمام و از
تمام بنقص و نقل میدهد ما را از طوری که خواهد در تقلبات زمان پس هر گاه دیدی تحقیق این از لسان حال و
تفاوت نداشتن جواهر و اعراض و متساوی بودن معنی عقول و ارواح و نفوس و سایر موجودات و اشکال بتحقیق
خواهی فهمید که از برای ما تمامًا فاطری هست و خالقی است منزه است از عجز ما و حاجت ما و تغیر ما و انتقال ما و تقلبات
ما و اگر داخل شود بر او نقصانی در کمال یا زوالی از صفتی خواهد بود محتاج مثل ما بدون اشکال و تمام این
بیان در کتاب خدا و کتب کتب شده از خدا و کلام حبیب او رسول رب العالمین و کلام پدرت امیر المؤمنین و کلام
عترت طیبین طاهرین مذکور است نقد دیتی هات دارد بر معرفت خدا جل جلاله که بعضی از آنها کافی بود از برای
اولو الالباب هدایت بود بصواب تا چه رسد بابواب **الفصل السادس عشر** و نظر کن بکتاب نهج البلاغه
و آنچه در او است از اسرار و نظر کن بکتاب توحید مفضل بن عمر که آن را املا کرده مولانا حضرت صادق علیه السلام
در خلقت عجیبه و آثار غریبه آنچه خدا خلق کرده و نظر کن بکتاب اهلیلجه و آنچه در او است از اسباب عبرت چرا که
اقتدا کردن بانبیاء سابقین و باوصیاء و اولیاء علیهم افضل السلام موافقت است با حکم فطرت تو با عقول و احلام
الفصل السابع عشر و بپرهیز از آنچه بهم بافتند معتزله و تابعین ایشان بنا بر قاعده بعیده از یقین چرا
که من سنجیدم آنها را و یافتم کثیر الاحتمال بجهت آنچه وارد آوردند از شبهات معترضین در آنها بر آنها مگر کمی
از آنها از آنچه اهل دین یا آن داخل آوردند و بیان این و توضیح این دعا که گفتم یا بن اسکر تو میبینی که هر گاه
بچه آدم که هفت ساله یا تا ببلوغ نرسیده که نشسته باشد با جماعتی پس التفات کند به پشت سر خود و یکی از آن
جماعت چیزی ماکولی پیش روی او گذارد یا غیر او از اشیاء بمجرد آنکه روی خود بگرداند و ببیند سبقت کند بتصور
و الهام که این ماکول یا غیر آن حاضر نشده بخودی خود بجز این نیست که حاضر کرده یکی از آن جماعت و مبدا اند
نهایتها بتحقق این معنی را و در جلا و انکشاف بحد نیست که شبهه نمیکند بعد از آن هر گاه ملتفت شود مرتبه دیگر
به پشت سر خود پس بگیرد بعض حاضرین از او از پیش روی او بمجرد آنکه برگردد و نبیند موجب شک میکند در اینکه
گرفته او را یکی از آن جماعت یا خادمی از آن جماعت اگر احتمال بود که خارجی عبور کرده همین قدر هست که میداند بتنهایی
جلا و ظهور که خود بخود برنداشته و اگر هم خود ند جمیع حاضرین که این ماکول خودش آمده و خودش رفت تکذیب
میکند خالق را و رد میکند بر او دعوای او را پس این دلالت میکند بر اینکه فطرت بنی آدم ملهم و معلم است
از خدا بر اینکه اثر دال است بدلالت بدیهیه بر مؤثر بدون شبهه و حادث دلالت دارد بر محدث مثل دلالت
جمیع صاحبان ادراک پس چگونه جایز است که عدول کنند صاحبان بصایر از این تنبیه روشن با اینکه گویند
با لسان بی خبر بکبه دانند که نشو و نما کرده در بلاد اسلام و رسوخ کرده در دل او بجهت نشو و نمای دین محمد
صلی الله علیه و آله و او انس گرفته بشنیدن معجزات و شرایع و احکام و گشته برای او عادت تا اینکه
قوت معناه یا فطرت ازلیه تو ناهی ندارد ی نشناختن معرفت مؤثر پس لا ابد از نظر بجوهر و عرض و مرکب

بروجوهیکه



بروجهی که ز اماندار آنها با بسیاری کوشش با آنکه بصانع معرفت اجمالی هم رسانیده بود و بفطرت خود پیش
از او رسائی دانسته بود از دست او این معرفت گرفتند و حیران گذاشتند با اینکه این معلم در قرآن خوانده و از اهل علم و علما
محسوب شده و خود معتقد بدین اسلام شده ثم اقم وجهك للدين القيم را از نظر بیندازد فاقم وجهك للدين حنيفا
فطرت الله التي فطر الناس عليها را از یاد ببرد با مبانی اینفردیت که چه این باشد برای مسلمانی که طعن زند بعد از
این راهنمائی که اشاره ما رخدا شد باعتبار مسلمانی و بپوشاند از شخص محتاج بتفهیم ارشاد ببیان این
هدایت خدا بحواله دادن او با دلیل بر لغزید و این عالم خودش تلاوت کرده باشد و بایستی تدبر با
بربیند که خدا جل جلاله منبر ما بسید المرسلین صلی الله علیه فرمود یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا
علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم ان کنتم صادقین ترجمه آنکه منت میگذارند بر شما بجهت هدایت بشر شما را
اگر شما هستید راستگویان و گفته حضرت پروردگار ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد
ابدا اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او پاکیزه نمیشد از شما احدی هرگز پس با مبینی ابدی زنده من معرفت
خدا مگر بارشاد خدا و نیست بجز از رحمت خدا و اینکه او هدایت میکند بایمان بمقتضی قرآن و اینکه او
صاحب منت است در ترغیب خود بیندگان و اینکه اگر نبود فضل خدا در تکلیف احدی بشناسیکی و زکا
و شکستگی نمیرسید الفصل الثامن عشر و از آنچه دلالت میکند ابرد تلمن جمال نور را دنبا دکتند
خدای جل جلاله بالهامش و اکرامش و قرار دهد نور را از اعیان ذات دنیا و دار آخرت انکه معرفت
حاصل است برای انسان بفطرت نه دلیل آنکه اگر ببینیم تدارک مکلفی بالغی ازادی بعد از بلوغش و رشدش یکی از
آنها که علامت رشد است ز بلوغ که فرزند شود برده حکم میکنند بظاهر شرع باحکام ارتداد و اشاره بقتلش
کنند و گویند مرتد شده از فطرت اسلام و نگردانش احتدا با حرجوی و مال و شهادت دهند که کافر شده
بعد از اسلام پس اگر نه عقول قاضی بود باکتفا و غنای بایمان فطری بنوع انچه گفتند از طول فکر در مقدمات
نتایج تصور لوازم جواهر و اعراض چگونه حکم میشد بر این برده و شناختند او را که هرگز ندانستند حقیقت این
حقایق ایشان و نه آمد و شد کرده نزد معلمی از علمای اسلام و نه بعلمی از اعمال اسلام بطریق تاثیر او یا تمامیه
اثر گرفته و نه لفظی از الفاظ متکلمین فهمیده و اگر عذر آورد نزد ایشان با عذار چند که دلیل ندانستم و
فهم دلیل حکمت نفهمیدم و فرصت نداشتم و استاد متکلم کبیر نیامد قبول نمیکنند از او و بدین جهت نقض
مطلب سابق خود کردند و در رفتند الفصل التاسع عشر و چگونه مباح کنند خون او را و مال او را
و هنوز احسان باو نکرده و نگذاشته برای او زمانی بعد بلوغ رشادش انفقد بلکه کفایت تعلیم او کنند از استاد
بطریق معهود شر و ملازمت استاد کند و آمد و شد نزد استاد کند و خدا نیم رحیم نه زاحمی است بخلق خود
و مباح نکرده خون او را مگر آنکه اکتفا کرده بهمان اعتقاد فطری و بهمان چه قوه داشت و سعه دار داورا واکتفا
نمیشد باقل آنچه بعد رشد اعتقاد بهم میرساند الفصل العشرون و از آنچه دلالت میکند ابرد زند
ای محمد شرف دهد خدا ابنیور را بنیکوترین عنایت که با مثال تو کنند و وصل کند بیمان محکم مقدس تو بسیار
تو بر اینکه مردم موافقند تمامشان و بزبان میباورند چیزیکه نمیدانم عددشان در آنچه گویند ما دیدیم
و شنیدیم از خود ایشان که هرگاه نباشند بعد بلوغ و تکلیف مدتی از عمرشان بر فطرت ادلیه و معرفت صادره
از تنبیهات عقلیه و نقلیه و بعد از آن مشغول شوند بعلم کلام و با آنچه تازه بهم رسیده بعد از صد اول از قواعد
مستحدثه و بدانند آنچه ندانسته بودند پس ما می بینیم و میدانیم از حال ایشان که ایشان باطل نمیکنند چیزی از
تکلیفشان در اول تشریعیات و نقض نمیکنند آنها را پس اگر بود معرفت خدا بجائی که صحیح نبود الا بان نظرها

که اسلام او در نزد تکلف منست منکر ازیدان بر بعض
اسلام حی در الملک خدا منست مسلک رد بعض
۱۲۵
نبرد اهنما و نقض اهل اسلام

اخروی خادمی و از ان طرفی که فتش با اینست که مبتدعین تفریط کرده در تحصیل اینمقدمات اگرچه شعار اسلام ظاهر میکرد
پس لازم است قضا انچه کرده است از تکالیف سابقه که گذشته **الفصل الحادی والعشرون** و از انچه دلالت
میکند ابفرزندی بر اینکه معرفت حقه خدا جل جلاله از جودا واست تا بطلبی و بخواهی نه از باب الزیاده والوجود والوجود
اینست که میبینی اکثر عادتین بخدای جل جلاله نمیشناسند معرفتشان را بخدای جل جلاله و بنزانون و نزاونه
اسماء را و نه النسال را و اگر بود بمجرد کسب ایشان و نظر ایشان که تحصیل شود البته میفهمیدند و میشناختند
چرا که میبینی عقل را که شهادت میدهد که هرکه بشناسد سلطان عظیم را بعد از انکه جاهل بمعرفت او بوده
و باعث شناسائی از جهت انسانی بوده باشد و باجتهاد و همت او بوده باشد لابد بود معرفت خود را می
داند که سلطان را چه وقت شناخت یا قریب بان وقت را میدانند و اما شناخت خدا از دردل بنده چنان
دردل بنده ضعیف جا میدهد که نمیفهمد تا صراحت است تا زمان دخول معرفت از این جهت و وقت انرا ملکه قریب با زمان
معرفت او درک نمیکند **الفصل الثانی والعشرون** و بدان ایفرزند ندای محمد توفیق دهد ترا خدای
جل جلاله توفیق کامل و زاید بفضل خود اینکه من قصد این نیست که حال این نیست نظر در اعراض و جواهر و اجسام
با اینکه نیست طریق معرفت بعض راهها و جهتها بلکه میگویم از طریق بعیده است رفتار از ان طریق صعب است
و با خطر است سخت در امن نیست سالک که از ان طریق بخارج از مقصود افتد بالکلیه **الفصل الثالث والعشرون**
و بود مارا صدیقی فاضل از متعلمین بعلم کلام ره و رضی عنه حاضر میشد نزد ما و حدیث میکردیم با او و چه
شناسا شدیم او را اینکه طریق معرفت بخدای عز وجل بحسب عدد معلومات و مقدورات خدای عز وجل
است محض نیست بعیدی و بفهمی بتنها هرچه بوجود آمده دلیلی است بر صانع او تعجب کرد بجهت انکه گرفته
بود با اینکه معرفت خدا میسر نیست مگر بطریق نظر عید پس گفتم یک روزی با و چه میگوئی در عیسی بن مریم چونکه
گفت در گهواره انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا ایا بود معرفت او بخدای عز وجل در گهواره بنظر خود شد یا نه
پس حیران ماند که چه جواب من گوید و گفتم یک روزی که چه میگوئی در ناظر در معرفت خدای عز وجل باید در اول
امر شک داشته در خدای عز وجل گفت بلی گفتم ایا میگوئی که پیغمبر ما محمد با وصیش علی ع گذشته بر ایشان زمانی
که شک در خدای عز وجل داشته باشند گفت بمن غالب شدی قدرت ندارم که گویم انرا و او خلاف معلوم از
حال ایشان است پس گفتم با او که میگویم زیاده و ان اینست که فرض میکنیم که تو توقف کردی از موافقت من بجهت
اتباع عادت خود ایا نمیدانی که عقلی که او نور کاشف معارف است نیست او از کسب تو و نه از قدرت تو و این
که اثاری که نظر با انها میکنی نیستند انها از فطرت تو و چشمیکه نظر با و باشیاء میکنی نیست او از خلقت تو و
اینکه بقائی که سعی میکنی در او برای نظرت و هرچه تو را اعانت کند بر نظرت نیستند از تدبیر تو و نه از مقدور تو
و او از خداست جل جلاله گفت بلی بعد گفتم با او و لکن هر وقت که گوئی که معرفت با الله جل جلاله نمیباشد بنظر عبد
لازم امد نیز که ثواب هم نباشد بر انها پس عظیم شمرد انرا و گفت چگونه گفتی پس گفتم انچه معنایش اینست که
تو پیش از انی که بدانی و معرفت هم رسانی و شروع کنی در طلب معرفت یا یادت دادند انها میکشند ترا از طریق نظر و فکر
در جواهر و اعراض نمیدانی که ایا نظر تو مفضی با قبال میشود بقصد تو معرفت یا یادت داد و از انها هم کشید پس
نخواهی بود قاصد بنظرت تقرب بخدای جل جلاله چرا که هنوز نشناخته او را و این است و جز این نیست که خواهد
شناخت بنا بر قول خودت در اخر جزء از اجزاء نظرت و فوت شده نظرت با تمام ان معرفت و بغیر ثواب
پس عاجز شد از جواب **الفصل الرابع والعشرون** و گفتم با او که معرفت بخدای جل جلاله چه انکه باشد
از خدای عز وجل و چه باشد از بنده و چه باشد از هر دو پس اینست وجز این نیست که میخواهد بود ثواب بر انها بر تقدیر

استمرار



اسم او عبد برانها و ملازم انچه اراده شده از ان برانها و برای انها باشد دعوت میکند و رسول را که فهم
و سزاوار است که عالم بجز احاجلاله و برسول او صلوات الله علیه واله و بائمه علیهم السلام انعزت او و بشیعیان
ایشان و منکه خواهد مینک را که بر فطرت اسلام متولد شده ارشاد کند او را بتقویت فطرتها اسلام زاده
و باعتماد او رد او را بچیزی انکه محض خدا جل جلاله و ارزوی او را بچیزی که او الرده و بود را و در سایه مرحمت خدا
او بنماید و بگوید با او که تو شناخته محققا قبل از بلوغت که تو عالم بسید بهیچ نبودی و عالم بکار با نبودی
که تو سعی در تحصیل انها نکرده بودی و شناخته چگونه بوده تدبیر خدا جل جلاله در وصول انها بعقل تو
و قلب تو و حلول انها و در وقت و ساعت ورود انها بپنهانی تو و سزا از چه راه رازها خدا انها بضمیر تو پس خالص
اعتماد داز بان ذاهب بر بند باو از زوهابت و کدائی و سؤلت از او غنای و بگو با وای انکه نعمتها دادی و
بخشیدی بمن تو از عقل قبل از سؤال من و ابتدا فرمودی بعطا و بزرش بمن پیش از خواهش من بخشش مرا با سؤال
من و بسوی تو روی اوردن من باز ده و هر انچه را سزاوار بعطا معرفت تو و ملازمت حرمت تو و شرف عطا
کن مرا بمراتب تو و لبشاسان مرا که این نعمتها صادر از رحمت او لیه تو و نعمت سابقه تو است تا انکه روی تو
نوایم با سر عزو با لبسم بتو فیق تو رو بتو و دل ببندم بتو و بیرون قدم زنم بسوی تو الفضل المخلوق الکرم و نیز
و بدان ایعزیز فدای محمد بینا کند خدای جل جلاله بمرادش ان تو و یاری کند تو را بایمان داشتن و شبهات حسودان
و اعدای تو که دان حال انکه رحم کرده باشان و ایجاد خلق و بخشیده عقول را انچه داد و استاد صبا و نصب کرده
برای محفوظین دلیلها اقتضا لسان حال او میشنه که غضب میکند بر کسیکه بعید او سخن کرده و امید شان را از
او ببرد و مشغول شان سازد بانچه مشغول سازد ایشان را از خدا و بکیر داند خاطرهشان را از باب مقدس او متعلقات
اجتهاد خود شان بچیز بکه خدا ارخاکش امرهاده و چه امیدی است که رحم کند و باز او در موجود بکه ارخالق ما بر
او باشد و چه واداشته این بنده را که بند کار خدا را از خدا ببرد و تدبیر خود را مقدم بر تدبیر خدای در کار ربابان
و خالق این اسباب داند و طریق معرفت ار طریق تحلیل خود فرض کند و چه واداشته از اکر بشنود ار چنین کوینده
و قول ار چنین استادی کند و از هر که خدا او را استاد او نموده و حال انکه این میکند خود مید اند ار خود بعقل
که خلق نکرده بحقیقه خود را نظر و راههای فکر را معلوم بودی و نیز تو بیناد او را و انچه دیده خود را چنین دیده با صفه
ادراک حقایق نظر و راههای فکر با معلوم بودن بیداهت که این تصور و ادراک که خود را با او می بیند نسبت
او از کسی که با اجتهاد او موجود شده و نسبت بجز انکه از غیر او است و بمیداند حقیقتا غیر که رساننده بسوی
او پس محتاج میبیند خود را و بیتابی میکند که بفهمد مثل فهمید باقی اشیا که بتمیز خود حقیقتهای ما هیات انها
سعی در فهمیدن ان میکند که بفهمد لکن اینجا بکنه بفهمد نتواند رسد و همیشه بفطرت خود در طلب شناخت او
و شناختن صفات او و شناختن مرادات او هست پس شد اینکه بنظر اول او را بواهب الوجود دلالت میکند و لا
مجمله و ما گفتیم که این طلب فطری در انسان قبل از بلوغ او هم هست مید اند که اثر دال بر مؤثر است و لانه
فطری خلقی و هذا بین است که صاحب مالک این وجود با او عطا کرده پس لازم است که اگر هم خواهد مشغول سازد
خود را باید لیل خارج و لابد است با اشتغال بان پس بعلماء وارد که او را بواهب العقل و الضیا و بکفاد او
بیان استاد شو و بخشاینده حیات خود شو و نگاه دارنده انچه حاجت دارد و مشتوق از مطاوبات و مرادات
و ارادات راهنمائی کند و او تقویت فطرت دهد و بسوی انکس دعوت کند که در طفلی بر وی شکم او حق را
مید و اند بحکمت بالغه و میمالد خود را بید ن مادر براه بودن او و بسوی انکس راهنمائی را مدد کند
که کشود قفلهای فهم و ذهن او را تا نفع داد و مقدم بدار انچه مضر را دهد و بسوی نفع را سرعت کند و

انرد

از حضرت داور هجرت و نفرت کند اقبال با اولاد با ربانی **الفصل السادس والعشرون** و بدان ای فرزند
ای محمد و بدانند هر که واقف شود بر این کتاب من که من منکر نیستم بیان با اصرار این جهت جهل من بعلم کلام و اینچه در او است
از سؤال و جواب بلکه شناختم اینچه را احتیاج داشتم بمعرفت آن و از آنکه بها خواندم بعد از آن ترک کردم و خود را
بی نیاز یافتم و بغیر اینها اکتفا ندیدم و ذکر کردم در خطبهٔ کتاب بهجة لثمرة المهجة چگونگی اشتغالم بعلم کلام و باعث
و سرخوردگی و برگشتنم را هم که بتضییع عمر نکنم زیاده از آن و موافق نشدم با طالبین آن **الفصل السابع
والعشرون** و بدان ای فرزندم ای محمد برکت دهد خدا بعمرت و با برکت کند عمرت را و بشناسد تو را و
شرف دهاد تو را در دار فنا و در دار بقا باینکه هر گاه مبتدی را گوید استادش که راهی ندارد بمعرفت خدا جل جلاله
الا بنظر در جسم و جوهر و عرض چنانچه بسوی او اشاره کردیم و بگوید که حدوث جسم ثابت نمیشود الا بحرکت و سکون و
بگوید باینکه مبتدی نیز نمی فهمد بفطرت خود زیادتی این اعراض بر اجسام را و نیست در کلام بجز این کلام و گوید بتحقیق باید
کسی بچشم سر خود و بحس خود زیادتی حرکت و سکون بر جسم منتقل از جهات بجهات مگر باینکه تعب کشد در انفاق
بسیاری از مال و اوقات در تصور حد جسم و تصور عرض و تحقیق زیادتی ایشان بر اجسام و حفظ کردن اینچه متعلق
باشند از معنی و کلام و بسا باشد که خود استاد هم عاجز هاند در حد و این معانی مذکوره از اینکه تعبیر کند آن
اینها با لفاظ معهوده مصطلحه متحیر و متحیر عاجز میشود که لابد میشود که تقلید کند ناقل و قائل اینها و حسب
او رد باینکه گفت فلان و فلان و قول او را حجت میداند از عجزش در بیان این معانی بعد از اینها هر گاه بفهمند آن
استادش زیادتی حرکت بر اجسام را نمی فهمند زیادتی سکون بر جسم خود شد در ظاهر و اول اوهام و درک نمی
کنند بسیر عنا بمعنی را که از حدوث اجسام حرکت و سکون اینها لازم میآید حادث بودن هر جسم طولانی و
عرض عمر را پس بوسه غالب احوالش خبط میکند خبط که نمیدانند و بنیان [illegible] و اشغال انسان
و شبهات وارده الان میبالندش و هواها و امیدها را دهش تا آنکه محض در اجتهاد خود شود و رهائی بنظرش آید
بالاعتقاد ضعیفه به مسائله هر وقت ظنی دیگر قوی تر از ظن اول بنظرش آید اعاده کند برگرداند [illegible] اکر ظن مبرز
دلیل خود قرار دهد و مکشوف ضمیر نیز خود نفهمد خلاف سابق را پس هست او را مرز در دینی در عقاید بی خرج
و ساکن نامیر و هیچ وقت نداند که آیا بعلم نادح و در آن منهم اخرویه میرسد یا نه و بوده قبل از این تعلیم اوام دل در
شناختن اینچه فهمیده بود و برهان قوی او را هم سپرده بود و دامن خود را گوهر بود تا اینکه از [illegible] مطاعن و عوائد
و فوادح سالم باشد **الفصل الثامن والعشرون** و از اینچه تو را آگاهی میدهد بر اینچه گفتم ای فرزند غرض
زیاده بر اینچه نقل کردم از عقل از طریق نقل هم هست از کتب [illegible] ظاهر [illegible] روایت کرده اینه
شده از کتاب ابی محمد عبدالله بن حماد انصاری از اصحاب مولینا الکاظم ع و نقل کردم از اصلی که خوانده شده بر شیخ
صدوق [illegible] ذکر کرده محدث ابوجعفر طوسی که نبود او را نظیری در زمانش و او هرون بن موسی تل عکبری تغمده الله
جل جلاله برحمته و رضوانه تاریخ او سنه [illegible] هفتاد و شش بوده و استاد شیخ مفید بوده نامش محمد بن محمد
نعمان ضاعف الله جل جلاله لهما تحف الرضوان روایت میکنم تمام اینچه روایت کرده بچندین طرق اینها از اصل
کتاب عبدالله بن حماد مشار الیه اینچه این لفظ او است عن ابن سنان قال اردت الدخول علی ابی عبدالله ع فقال لی
مؤمن الطاق استاذن لی علی ابی عبدالله علیه السلام فقلت له نعم فدخلت علیه فاعلمته مکانه فقال لا تاذن
له علی فقلت له جعلت فداک تعلم انقطاعه الیکم و ولاءه لکم وجداله فیکم ولا یقدر احد من خلق الله ان یخصمه فقال
بل یخصمه صبی من صبیان الکتاب فقلت جعلت فداک هو اجدل من ذلک وقد خاصم جمیع اهل الادیان فخصمهم فکیف
یخصمه غلام من الغلمان وصبی من الصبیان فقال ع یقول الصبی اخبرنی عن امامک امرک ان تخاصم الناس فلا یقدر ان

بکذب علی مقبول لا مقبول له فانت تخاصم الناس من غیر ان یامرک امامک فانت عاص له فخاصمه بابن سنان لانا اذن له
علی فان الکلام والخصومة تفسد النیة وتمحق الدین و از همان کتاب منقولست که از عاصم خیاط از ابی عبیده حذا است
که گفت فرمود بمن ابی جعفر علیه السلام ومن در حالتی بودم بیزار از اصحاب کلام و مخاصمات هم نشینی ایشان
چو اگر ایشان ترک کردند انچه مامور بودند و بتکلف بجود گذاشتند انچه مامور نبودند بدانستی ان حتی اینکه
تکلف کردند دانستن علم اسمان را ای ابی عبیده امیزش کن با مردم بخلقهای ایشان و دوری کن در اعمال ایشان ای ابی عبیده
ما نمیشماریم مردی را فقیه دانا تا انکه بشناسد اطراف کلام را و او است قول الله ولتعرفنهم فی لحن القول الفصل
التاسع والعشرون و یافتیم در کتاب همین شخص عبدالله بن حماد انصاری در نسخه خوانده شده بر هرون بن
موسی تلعکبری رحمهما الله انچه لفظ او اینست عن جمیل بن دراج قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول متکلموا
هذه العصابة من شرار من هم منهم یعنی جمیل بن دراج گفته از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میگفت متکلمین
این فرقه شیعه از شرار کسانی اند که از شیعه محسوبند مصنف فرماید میگوییم و احتمال دارد مراد باین حدیث
این فرزندان متکلمین باشند که بجویند بعلم کلام ایشان و دانا باشند انچه را رضای خدا جل جلاله نباشد یا این
باشد از کسانیکه مشغول کند ایشان را اشتغال بعلم کلام از انچه واجبست باشد بر ایشان از فرایض خدا جل جلاله
و بحقیقتکه دیدیم در عمر من از کسانیکه بعلم کلام منسوب بودند و در غایت این علم شکوک حید او ورد ایشان را
در مهمات اسلام **الفصل الثلثون** و از انچه تاکید میکند تصدیق بود و انانیکه بجز از علم کلام و انچه در
اواست از شبهات انیکه من یافتم شیخ عالم در علوم کثیره قطب الدین راوندی را و اسمش سعید بن عبدالله است رحمه الله
تصنیف کرده چند جزوه وان نسخه نزد من است الان در مسائل خلافیه که بهم رسیده بین شیخ مفید و سید مرتضی
رحمهما الله و بودند هر دو از اعظم اهل زمان ایشان و خاصه شیخ مفید پس ذکر کرده در کراس یقین بود و پنج مسئله
که خلاف افتاده در انها بین ان دو بزرگوار در مسئله اصول بعد از ان گفته و اگر خواهم استیفا کنم در او هر اینه
طول خواهد کشید کتاب و این دلالت میکند بر اینکه این راه بعید است در معرفت عیب لاد بابا **الفصل الحادی
والثلثون** یقول السید العالم العامل الفقیه الکامل العلامة الفاضل العابد رضی الدین رکن الاسلام جمال العارفین
افضل السادة ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن الطاوس بلغه الله امانیه و کبت اعداوه که من یافتم مثال شیخهای
معتزله و مثال انبیا علیهم السلام مثل مردیکه بخواهد بشناساند بغیر خود که در دنیا اتشی موجود است و این مرد
که اراده دارد که بشناساند اتش را در خانه خود دیده و در بلد ظاهر دیده بین بندگان حاجت ندارد کسیکه دیده
از بنظری و اجتهادی پس گوید با و استادش که ای فلان اگر خواهی اتش بشناسی محتاجی بمعرفت بجز ناری و احضار
ان و اوردن راه مکه بهم میرسد چو اگر هر حجری نیست و را اتش در باطن و محتاج است بکیرا نه پلیته سوخته یا چیزی
دیگر و باشد انسان بحالیکه اتشی که از سنگ در اید توان ضبط کرد باد تند و خاموش نکند اتش را که بیرون اید
از سنگ چیزی پس محتاج میشد خود را امشکین بتحصیل این الات از چند جهات و بچند بن توسلات و اگر گفته بود
با و او اول امر که این اتش است که می بینی اشکارا میان مردم این همان اتش باطنی سنگ اتش زا است البته مسبل انست
وجود اتش بر عیان و بلند بر اشکال و خبر و بینیاز بود از ترتیب الات و بتحصیل برهان و نمیماند سرگردان **الفصل
الثانی والثلثون** اقول مصنف فرماید میگوییم و هر کسیکه عدول کند از امر مکشوف بسوی امر خفی را شد
است که گویند بیرون رفت و بیراه بر در صل و اصل و عنوان گفته راه نشان نداده و هدایت کرده و نتوان گفت احسان
کرده و استدلال لاعتبار ایشان این کلمات که مشتمل ایشست که مکانی که او و محل جسم است هر چه او را اولی است او محدث
است و احسان نمیشان تعبد وجود مکان ان دلیس یقین محدث الله و پیچ انکه هر غافلی میشناسند در انچه معاینه دیده

از حدیث شریف انکه عبدالله گفت
خواستم بحضرت صادق و او دیدم
بی گفت بنزد من منطلق الا اذن
نمود گفت بخدمت امام بی حضرت صادق
بخواهی بعض بخوام امر بی خود داخل
گفتم چرا میخوام امر بی کردم او را
شدم بر او بی اعلام بخانه بیرون
بیرون او در باب بی عرض کردم
از زهده او و ابر منقطع نبود
میبافی از خلق و دوست داشتی
بسوی تنها و در بیاره
او تنها و مباحثات او در باره
تنها و فضیلت نداد در احدی از
خلق خدا اگر با او مخاصمه کند ان
حضرت علیه السلام فرمود بکه
چه او را مخاصمه میکند از ان
بسیار ابن سنان چه عرض کردم از شخصی از
انبیا ان در بحث و جدال
بالتمام و تحقیق و از ایمان
کرده با اهل جمیع ادیان و به
همه غالب شده لیکن چگونه تواند
با او مخاصمه کند
و در خطا بسیار است از
ایشان و گوید که از
کودکان پس حضرت
فرمود میگوید انچه خود را
که امام تو امر کرده تو را که خاص
کنی تا ضلع عام و قدرت نداد که
گوید پس میگوید دروغ لابد میگوید
تو انچه میگوید پس تو عاصی
خاص امر او و بی اذن
پس غالب شد اعتنا
ای پسر سنان اذن
مده او را
کلام و
خصومات
فاسد میکند
نیت او را
بیانیم و
بجوید را

از زیاده اند



اندر بادان اجسام در ایشان بود درخت هر چیز اگر زیاده میشود و اعظم جسم بزرگی جثه و کوتاهی و بلندی تمام قرار
مخلوق خدا است مثل نطفه که میشود انسانی و هسته که میشود درختی عظیم الشان و مثل هسته خرما که میشود درخت
آن تا این شاخهای عظیم الشان پس هر عاقلی یقین داند که این زیادتی طول و عرض این هسته و نطفه حادث شده
الشیء بالشیء پس چگونه عدول میشود از تغیر حدوث آن با این آسانی بتغیر کردن آن از طرق بعیده تبیان حرکت و
سکون پر دلخواه اند و عرضند دیدنی نبینند و نمیشناسند حقیقت آنها و ملازمه بین آنها و حدوث متوهم
نمیشود مگر بنظر دقیق و قطع عقبات دور و دراز و نیل بمطلوب الفصل الثالث والثلثون پس میگوییم و نیست
چیز آنکه احتیاج دارد انسان با آنچه میشناسد از حدوث اجسام ظاهره بعیان تا دیدن آن و کی این بثبوت تمام
سایر اجسام تا یقین کند که آنچه حاضر است و آنچه را هم ندیده در حدوث همه با هم شریکند تبیها دون عقول و اوهام
و این شناخته میشود بادنی تفریعی و حاجت بتطویل کلام ندارد و مکشوف ساختن آن چرا که عقل درک میکند که
هر جسمی مؤلف است و هر مؤلفی لابد است که باشد طویل عریض عمیق بحیث تألیفش و هر چه این وصف عرض و طول
و عمق بر او صادق نباید داخل در سته عبر احیا او داخل نمیشود در احسا نه بعقل و نه عرف و نه شرع و نه
بتوقیف بعد از آن هر جسمی محتاج است بمکانی که در او حلول کند ولابد باید مکان قبل از تمکن باشد چنانچه
گفتیم پس جسم بفطرت و بداهت متاخر است از مکان پس باقی نماند شکی در اینکه هر جسمی حادث است و هر که را دانا
باشد ادنی نظری که اعتماد بر او باشد الفصل الرابع والثلثون پس میگوییم پس ثبوت اجسام بنا بر این صفت و
واضح که گفتیم کافیست در دلالت بر اینکه او را مؤلفیست جل جلاله پدید آورنده تدبیر کننده نگاه دارنده از اختلال بحالی
او رنده بحسب مصالحی که خود دانسته پس انبیا صلوات الله علیهم و کتب منزله بر ایشان بالتمام اشاره کردند باین
تنبیهات و براین دلالت ظاهره و مخبر له عدول کردند و عدول دادند خلایق را بغیر این راه و شک کردند بر ایشان راهها
حقایق اشیا چنانچه عدول میدهند آنکه خواهد بشناسد حقیقت آتش را با معلومیت بالبدیهه تیزی و بیرون آمدنش از شجر
و حجر و حرارت و این مثال میشناسند اهل انصاف که حق است و صحیح است و حاجت ندارد به زیادتی کشف و اظهار
الفصل الخامس والثلثون و هست مثال ایشان با متعلم از ایشان مثال کسیکه شمع روشن پیش روی
او باشد و بگیرد استادش از حضرت او و دور کرد اندازد او و مسافت زیادی بر حایلی بر مانعی از دیدن آن شمع که بود حاضر
نزد این متعلم بعد که بگوید این عالم را همانا که انقلاب تا سفر بیند و زاد و توشه مرکب و رفقا را هم جمع آوری کن و
شناسان هم با خود بود او تا برسی معرفت آن شمع باشد و بر بینی حقیقت آنچه او بر او استاد از روشنی پس قبول کند آن
بیچاره متعلم معرفت از این استاد متکلف و سفر کند مدتی از او وقت پس گاهی ببیند کوههائی و گردنهائی و ظاهر
نمیشود برای او حقیقت شمع نه کمی و نه زیادتی و گاهی میبیند روشنائی و میگوید شاید آن روشنی همان شمع باشد
و کوشش تمام میکند بیاری اندیشه و دلیل پس اگر عاجز آمد از تمام کردن مسافت و قطع طریق با آنچه ببیند از عقبات
و تطویل و تضییع و هلاک شود مسکین و برگردد با حسرت دنیا و دین بحقیقت که شناختیم از جماعت ایشان که انداختند
ایشان را با استاد خود شاند در شکوک و گمراهی و بود ضلالتشان از بی توفیقی و عدم وثوق راهنمای راهنمایان
ایشان و هر که بود با این چنین میسر شد و بجود کذا ادهم مشقت این راه و سواری بر این خطرها و سالم هم بماند
از عجز در این سفر در راه و آنکه آورد شمع را تا آنکه ببیند او را لم یتحواهد با مقدار شمع و حقیقت آن مگر بقدر همان که
بود در نظر او لیکن ضایع کرد عمر خود را و بتعب انداخت خود را در طلب زیادتی معرفت الفصل السادس
والثلثون پس وصیت میکنم تو را ای برادر که هر که برسد او را کتاب من از کسانیکه مبتلا بوده اند بمعلمین را و مسترشد
بمعرفت عالمین اینکه نوشتند ایشان را در فطرت اولیه و از شبهات عقلیه و قرائن و هذا بیان الهیه

بتوبه آورند

نبوت او و ندو بگویند بمسترشد بن نبشت که چیزی اینکه حاجت داری بصفات موثر و صانع و نبوت ثابت گشت تو صفات خدا را
باسانی انچه خواسته ازو و مولاء تش جل جلاله از تکلیفش و بنده صاحب شرایع پیغمبرش و نگاه داری کند او را از انچه
میبرد او را از خدا و نرساند او را از خشم بعد از اینها الفصل السابع والثلثون بعد از آن ببرد شخص را راهنما
براه شناسائی معرفت نبوت و امامت عزت او و همان طریق که نبی و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین خودشان میبردند
و همان طریق که متابعان و راه روان براه ایشان میاموزند و اهل استقامت بودند و باستقامت میخواندند و همین
طریق کافی و انداز طلب سلامت راه را و سعادت دنیا و اخرت را و اما حفظ الفاظ حادثه بین متکلمین و مجادلین
و صفات مجادلین پس او را اصلاح مسترشد نداشتند و او شغل کسی است که فارغ شده باشد از واجبات خدا
جل جلاله که متعین بر او است و مضبوط است وقت آن نیز کسیکه هنوز بکیفیت طریق بندگی اگاهی هم نرسانیده مگر انکه
کسی باشد که خواهد خدمت خدا کند محض تحصیل قربت خالصا لوجهه برد اهل ضلالت حایل شوند کان بین عباده
حق تعالی شانه و از راه بیرون انداخته کان از معرفت حق و وصول بان کرد در این صورت هر کاه حامل این علم عریض
عمیق توفیق شامل حال او شود و مجادله کند و مباحثه کند بطریق مناظره رحمانه شفیقانه تا خود دین و مسترشد
سالم مانند از خطر طریق در این صورت ضرر ندارد مجادله والا پس او هلاک است علی التحقیق الفصل الثامن
والثلثون و بدان ایفرزندم ای محمد خدا بنمایدت نور انچه سپرده بدست تو و از دخیل الحضرت او و ولی امر تو شود
ولائیکه نگاه دارد تو را از امری که دور کند از حضرت او و افضال او و اینکه هر چه مکرر میکنم و مکرر خواهم کرد
از تعریف خدا بعض بندگان و بیرون ظهور او نه منظورم اسقاط وجوب نظر بنده در انچه واجب است بر او از تکالیف
شرعیه است و پیش هم گفتم و مکرر میکنم که بفهمد هر قوتی و ضعیفی بفهم خود که من منع نمیکنم از نظر بلکه نظر واجب است بر
مکلف در انچه واجب است نظر در او از امور لیست که بلدرک نمیباید الا بنظر و تکشف پس میگویم اگر فرض کنیم که بنده
از بندگان خدا جل جلاله قرار نداده خدا در فطرت او لیاو کرا ثر دال بر موثر است بخلیه و نفهمانیده و مطلع نشا
او را خدا جل جلاله بعد از بلوغش و کمال عقلش بر معرفتش و نه برسانیده بر انچه واجب کرده بر او از معارف هیچ ندری از
فضل و رحمت با او اعلام ابتطال نشده لابد خواهم گفت بر این عبد نظر در انچه واجب است بر او از تکلیف شود
شدن و توصل جستن بهر راهی باشد از راههای تحقیق و بهر وجهی و راهی از راههای توفیق و هر زمان که ممتنع شود
رسید با منتهای هدایت و معرفت توفیق خدا غیر من از خدای تعالی که بکردانی این نظر کننده را از خدا و خاطرش را او بتر
خالی کنی از اعتماد بر خدا و مراحم خدا و صنعت که بر او وجود بمنتهای او چرا اگر قادر بدانی جل جلاله میکشاید معرفت
انگاه که بخواهد میکشاید بر بنده و هر قدر خواهد بفهمد دقاهره باهره خود و اما العبد ناظر بغیر او جل جلاله کشود
نمیشود برای او مگر بمقدار قدرت قاصره اش و این کشایش خدائی قوی است بضلال او و باقی قرائن بحسب کمال و تمام تو
است از جهت توانائی و عموم دارند از حیث سرور و واضح ترند در اطلاع بر اسرار و رواج قرد دعاوی انکار الفصل
التاسع والثلثون بدان ایپسرم محمد اقبال کند خدا عز و جل بر تو و کامل کند احسان خود را بر تو که عقول
مستقیمه و قلوب سلیمه شهادت میدهند شهادت صحیح صریحه که لابد است از استناد ممکنات و موجودات بفاعل
و صانعی انها را اگر او لی برای وجود صانع نباشد و اقتضای میکند ظهور این اثار محکمه باهره در دولت منتظمه ظاهره
که فاعلش حی است عالم است قادر است مختار است حکیم است و اینکه وجود او و صفات او بدایتی است و بجهت انکه اگر نباشد
وجودش و صفاتش بدایت ملکه تغیرها شد اقتضایش چنین میشود که عکس انچه شهادت میدهند عقول اولو الالباب
باشد باید غیر قدیم و غیر ازلی و عین تمام القدرة باشد الفصل الاربعون و بدان خدا حفظ کند تو را ای فرزندم
من محمد و حفظ کند انچه انعام بتو کرده و انعام بتو بکند و موفق بشکر گذاری کند تو را ای فرزندم من محمد بر احسانها

بسوی تو اینکه وجود او جل جلاله و صفات او نیستند مناسب با وجود ما و صفات ما در هیچ شیئ از اشیا چرا که ما موجودیم
بایجاد او جل جلاله و او تصرف میکند در ما یکبار با انشا یکبار با فنا یکبار بخوبی یکبار بعقوبت یکبار بعافیت یکبار بمرض
یکبار بجوانی یکبار بپیری یکبار بغنا یکبار بفقر یکبار با اقبال یکبار با ادبار یکبار بعجز از ادراک و رسیدن و یکبار بظفر بادراک و
رسیدن بآنچه بخواهد و دیگر امور از فضلهای بی پایان پس ما مییابیم تصرف او را در خود و ما را نمیبینیم که حاجت ندارد با ما
باشند لا الی وجه قد مکرر کرده فنای ما را و اعاده ما را بعد از فنا بنطفه که کرد ما را ظهور آبا بعد از آن از مادران
و پر کرد ما بیدا از ایشان صورت پسران و دختران و چه بسیار بنطق آمده عقول بشهادت خودشان و اینکه اگر بودی وجود
خدا و ذاتش با چیزی از صفاتش بغیر ذاتش طعن در دلالت بر کمالش داشته و مقتضی زوال می بود پس چون ما را دلالت کرد
ما بین بیان و امثال این ما اینکه وجودش بذاته است اقتضا کرد که لا اول له و لا آخر له و اقتضا کرد که علم داشتنش بذاته
است که نماند معلومی مگر احاطه دارد خدا بکلیات او و جزئیات او و اقتضا دارد که قادر لذاته بودنش هم اینکه
نماند مقدوری مگر آنکه قدرت بر او داشته باشد و اقتضا دارد غنایش بذاته اینکه محال باشد فقر بر او چرا که فقرش
بذاته یا بالعرض موجب احتیاج شود و عقول مطبوع است بر آنکه فقیر مضطر محتاج بناظر نیست در فقر خود و بجا بر نسبت
دیگر خود و بود دیگر نسبت که باشند بامر او و همچنین اقتضا دارد حکیم بودنش مطابق بودن با واقع و مصلحت
بودن آنچه کند و چنین هم هست بجهت آنکه تو میبینی بنا و آنچه در او است انجا ببینی ظاهره و تعلق بعضی ببعض در فواید با
وظاهره دلالت دارد بدلالت ظاهره باهره قاهره که فاطرش با حکمت بینهایت است و همچنین نطق کرده بآن قرآن شریف
با اینکه او بینا است و کاره است و سمیع است و بصیر است و غضب میکند و رضا میشود و هر صفتی که در قرآن وصف شده
خدا بآن یا صحیح است که وصف شود بآن از زبان انبیا و اولیا و اوصیا اعاد بن بصفات مقدسه میفرماید بالتمام
آنها شبیه نیستند اصلا بصفات ما و نه بصفات محدثات دیگر و اگر بود خدا جل جلاله مدرک یا متحیز در مکان
یا شبیه بمخلوقات در حقیقت یا صفتش یا بجهتی از جهات لابد محتاج میشد بغیر او و او منزه از این نقصان و چنین
نیست بلکه ذاتش و صفاتش منزه هستند از درک عقول و توهمات و چگونه درک شود کسیکه حقیقت او جل جلاله نیست
او را کیفیتی که درک شود و نه طریقی برای عقول است بسوی او که درک شود و عاجز مانده اند انبیا ای از عقلا
از فهم حقیقت عقل و روح و نفس و حال آنکه اثر لیست ذاتها را و پس کسیکه عاجز از اثر او شود که از او مشتق نیست
هیچ و نیست مختص بخود او است در شناختن و روش چگونه طمع کند در ادراک او چیزیکه قرار نداده برای او موجد جل
جلاله راه بسوی او و از اسرارش و عاجز مانده اند عقول از صفتش انتها رهی الفصل الحادی و الاربعون
و هرگاه نیست بسوی این فرزند که کسیکه گوید که ممکن است که موجودات صادر شوند از علت موجبه پس بدانکه او
هدایت نیافته که اقتضا کرده او را جهل انسان و من نزدیک میکنم برای تو تعریف اینکه او مختار است با آنچه مشتبه بر
تو نشود و نه بر غیر تو از صاحبان اعتبار و آن اینست که تو میدانی که تو مختاری و تو اثری هستی از آثار او
پس اگر باشد تو را علت موجبه صادر نباید بشود مگر از علت مثل خود شی غیر مختاره و این حجتی است ظاهره و
واضح و احتیاج ندارد بطول عبارت الفصل الثانی و الاربعون و تو ای فرزند نظر کن بسبب اختلاف
رنگهای مردم و زبانهای ایشان و آوازهای ایشان و هیئتهای ایشان و صفاتشان و حال آنکه ایشان همه از
نطفه متشابه اند از جهت ذاتشان از زمان آدم تا حال و غریب است که مشتبه نمیشود بر کسی در غالب زمان
برای چیزی مادرش و نه بر پدرش و نه برادرش و همه اینها حجت خدا است عزوجل بر صنعش برای بندگانش
و دلیل بر اینکه خدایشان مختار است و قادر است بر مراد خود آنچه میخواهد الفصل الثالث و الاربعون
بعد از آن می بینی ای فرزند که اشجار و اثمار را آب داده میشوند بیک آب و یک زمین و یکی مانند و لون و خوش

ان مختلفه



ان مختلفة الالوان و مختلف الطعم و مختلف الروائح و مختلف المنفعة و مختلف المضرة و هر ایه دلیلی است واضح بر اینکه
فاعلش مختار است **الفصل الرابع و الاربعون** و هر وقت متنبه شود بر تو چیزی از شنایع عقول و تو الی غرض
و باطل ان دهی ملازم شود و ره را و خلوت را و تدلل المحیض فادر را بر هر ادنوتی کردار یکه السبب مهیا او را پرده بر
دارند از اینچه بر تو مخفی خواهد ماند و متنبه بر تو باشد و فرستنده تنبیه عقل تو و قلب تو از انوار هدایتش آن
قدر بکشاید درهای صواب را برای تو و بپرهیز از اینکه شتاب کنی در اجابت و اینکه بدنام کنی رحمت او را
چو اگر عبد خالی نیست از تقصیری در حرام امیر مولای خود و همین تقصیر بس است او را اگر غضب میکند برای خودش و برای
عزیزان خود بیشتر از انچه غضب کند برای خدا جل جلاله که نیکوکار با او بوده و بس است او را اگر او نیست راضی بندی
مالک خود جل جلاله در خود بالکلیه و پیوسته معارضه دارد با او و بجا الدخواطر خود و بقلب و عقل خود مثل
معارضه مماثل و شریک با او مانند بنده رشت کرداری با آقای خود و هرگاه تاخیر افتاد اجابت دعا بخت رسید
با مستحق بخیر کن بر خود که بیر کسیکه بشناسد که کار از او است او مستحق بیشتر از این عقوبت است پس چه
بسیار دیدیم والله العزیز ندو دابن مقامات کسانیکه در هر اسعادات و عنایات انچه بیشتر ذکر دم ما را از
پرستش این وان از عباد وان بسیاری مخصود این وان و اجتهاد **الفصل الخامس و الاربعون** و بدان ای
فرزند خدای جل جلاله حفظ کند تو را از خذلان و نگاه دارد تو را بخلعتهای احسان و امان که اهل کهف بودند
مملوک نادان و سحره فرعون بودند مست یکیم که گمان نمیبرد بسنده ایشان را بهوش آمده کان پس تدارک کرد خدا
جل جلاله برحمتی از رحمتهای جمیله اش شتام کردند با معرفت با او و خالصان بودند و از اهل مقامات جلیله بودند
و بتحقیق که شناختی است هر آگاهی که زن فرعون و مریم بنت عمران و مادر موسی از ثانی بودند با ضعف آن کشف از
حق و الی امر ایشان شد خدا جل جلاله بدست عطوفت خود و لطف خود تا آنکه مفارقت کرد زن فرعون از پادشاهی
شوهر خود و دولت او و حقیر شمرد او را و سهل شمرد عقوبت او را و رسید مریم بکرامات و سعاداتی که نبی معظم
در وقتش زکریا علیه السلام وارد میشد بر او در محراب او و میبافت نزد او طعام که میامد برایش بغیر حساب
از پادشاه حساب دوز حساب و بفهم انفرزند از صورت حال که زکریا نمیامد او را مثل انچه میامد از طعام چرا که
مخصوص علیه السلام گفت انی لک هذا بر سبیل تعجب و استفهام و حال انکه او نزد بکتر بود از مریم بصفات کمال و این
مادر موسی علیه السلام وحی میامد از خدای جل جلاله بدون واسطه از مردان تا آنکه سهل و آسان نامید
او را انداختن فرزندش و بگذاشتن و چون در لش را در دریا و محل هولناکی بنا بد همین تو کمتر باشند ای فرزند
محمد از منتهای نوقیکه رسیدند بان زنان ضعیفان و بخواه اثر از کسیکه گفته ام بقسمون رحمت ربک نحن قسمنا
بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ایا ایشان قسمت میکنند پروردگار شان را
ما قسمت میکنیم میان ایشان معیشتشان را در زندگی دنیا و بلند میسازیم بعضی را بالای بعضی چند درجه **الفصل**
السادس و الاربعون و بدان ای فرزند محمد مضاعف کند خدا و ند جل جلاله تو را شرف عنایت و لطف خود
و تحفهای کرامت خود که تشریف خدا جل جلاله بتکلیف معرفتش و معرفت رسولش صلوات الله علیه و ائمه او دربراش
و معرفت شریعتش و تمام بوظایف عباداتش از اعظم نعمتهای خدا است جل جلاله بر تو و احسان او نسبت بتو است انچنان
نعمتی که برابری میکند تا این شکر تمام شکرگذاران و ادا نمیکند حقوق ان را اجتهاد جمیع مجتهدان چو اگر در تو
حلقه کرده که اکر او و گفته شود تمنا کن منتهای ارزوی خود شاید منتهای ارزویش این باشد که خدا جل جلاله
جانش او را باب کیاهها و درختها و شکوفها انبت جان دهد و خانه و رسیده بجای مرتبه پیدا دم مخلوق و از خاک
تلعید بکرامات بیرون خدای جل جلاله از ذوات این اسباب معتدمات و قرار داده او را اهل از برای اینکه را ه

نمایدش بمقدس معرفت خود و حقوق نعمت خود و مشرف بخدمت خود ساخته او را و گرامی بمکالمه شفاهی خود فرموده
او را و بهم نشینی با خود دعوت کرده او را و مهیا کرده برای او آسمانها و زمین را و آنچه در آنها است از منافع بدست قدرت
خود و بخدمت خوانده او را در مصالح خود بنی آدم و باعث سعادت خودش بعلم مقدس خود راه نموده و بیان اراده
خود کرده تا برسد بجائی که ملبس بلباس تقوی و طهارت شود بدست مرحمت و تدبیر حق جل جلاله و خوانده شود بنده
مطهر و مزکی **الفصل السابع والاربعون** بعد از آن قرار داده نور احل جلاله پیغمبری چند من محمد و سایر مکلفین
اهل او برای اینکه برسد کتابی از مقدس جلالت و بزرگی و ربوبیتش با غنای ذاتی خود از خلق خود و بفرستد بسوی ایشان انبیا
خود و انبیاء خود و خاصان خود و نبود بنی آدم در مقامی و شأنی و کرامتی که برسد این مقام را بجهت آنکه بعد از آن رسید
امر بحضرت احل جلاله اتفاقا در تمام امهات الملک اول و آخر و بین بنی آدم صنعا و اذلا و اصاغر تا آنکه نظم حال وجود شان
از خاک شده و از روح مثل مؤا تا اینکه بنا کرده برای ایشان دنیا را بیش از معرفتشان و حد منتشان او را و در او
ساختن آنچه ایشان با و محتاج اند بسبب نبیند اختن ایشان را در بنا دنیا و ایجاد دنیا و نبودند هم توانا که بنا کنند
پس حال تر اعزازی میکنند و نه شکر میکنند گویا ایشان بانی معمار اند برای دنیا و خود شان اصلاح کننده دنیا
بعد از آن نیکوئی میکنند و بدی میکنند و رو میاورند و اعراض میکنند و عهد شان میشکنند و بحد رنج
اسند و نزدیکی خود میخواهند و دوری میکنند و بروز محبت میدهند و ناخوشی ظاهر کنند و ادای امانت بسوی
ایشان میفرماید و ایشان خیانت میکنند و صفا میکند با ایشان و از ایشان کدورت ظاهر میشود و
میپوشاند بر ایشان و مطلع میشود بر ایشان و حیا میکند و میترساند ایشان را و نمیترسند و میخواهد ایشان را
دشمنشان پس میرغبت بسوی او میکنند و سؤال میکنند از ایشان که در دل ایشان قرار گیرد با اینکه داد هم از جمله
بخشیدنیها خود او است و عمل میکنند اجابت و خانه دیگر برای ایشان آماده کرده حالا برای آینده ایشان و مول
نمیکنند بعد با او و میطلبند بعض آنچه خود داده تا ذخیره کنند بجهت خود شان و اجابت نمیکنند واجب کرده برایشان
آنچه نفع با ایشان دارد پس اعراض میکنند و مینماید با ایشان بان عذر در بدنشان و در اطراف دنیا پس
ببینند و اطمینان میدهد بخانه که معمور کند و کرده هم برای ایشان و با تمام صفائی هم معمور کرده و دائمة البقا و هم
ساخته و میخواهد با نقل دهد ایشان را و موافق نمیشوند و اگر بدهد عبرا و ایشان از او اولادهم بعض آنچه
دارد شکر کند او را بیشتر از شکر شان مر ایشان را و اگر اعراض کند از ایشان سلطان بلد شان از فی وجاه
کنند از غضبش بسبب نهای آنچه روا کنند و اگر مصاحبت کند با ایشان صدیقی غبطه خورند بر مصاحبت او
بیشتر از مر الغیر و غبطه در مصاحبت خدا جل جلاله و موافقت او و اگر پوشد کسی عورت غیر خود را اعتراف
بهم و نبیند کنند زیاده از آنچه کنند باستر خدا جل جلاله عیوب ایشان را و اگر مطلع شود بر ایشان بعض مملوکان
ایشان حیا کنند از او و زیاده از آنچه حیا کنند از اطلاع مالکشان و اگر بخواهد سلطان فرزند ایشان را مصاحب نکند
بد و بکرشدن از او و اگر بغضب رد ایشان آدمی که احتیاج با و دارند سهل نبینند غضب او را و اگر وعده دهد با ایشان
کریمی از بنی آدم اعتماد کنند با او بیشتر از وثوق ایشان بوعده خدای عز و جل و اگر بترساند ایشان را آدمی بعقابی
بترسند از تهدید او بیشتر از تهدید خدا جل جلاله و اگر بخواهد همسایگی با ایشان کسیکه امید منفعت دنیائی
از او باشد اجتهاد و سعی کنند در مجاورت او و ایشان نخواهند مجاورت خدای جل جلاله و تشریف صحبت او را
و اگر غلبه کند مظنه ایشان در افطار و زمین با یکجا او و کسیکه او عوض غیر اطلاع میدهند چند هزار دینار سفر کند
بسوی او و بجو دکنان و تحمل خطرهای عظیمه در سفر و سهل بینند سفر بسوی خدای عز و جل بطلب زیادتر از این منفعت
و مسرتی با منتهائی که پادشاهی یا مالک ملکی یا چوپانی یا صاحب وری یا ادبائی یا مملوکی عطا میکن خود

کند از رحمت

کند ایمن جهت که خدای عزوجل میکند با این پسر آدم این صاحبان جوشند بیشرمان بندگان او بر او فانا لله وانا الیه
راجعون از این مصیبت عظیم چه باین حال ایشان **الفصل الثامن والاربعون** و سزاوار است ابلیس رحمه الله
محمد سعید کند خدا تو را با اقبال خودش و بمکاشفه جلاله خودش که اعتقاد کنی که در و زشریعت تو تکلیف هست
بر دکتر بن ایام مبتلیها و وقف تعریف تو او را تعظیم و بخدمت کردن تو برای طاعتها از شریعت بر او قات سعادت
و بخشش کردن تو است چنانچه پیش هم ذکر کردیم و بیزاری از اینکه بخیال تو اید تو آنچه ای بر طاعت تو با حکمت
تو چرا که میبینی که عقول را حاکمند باینکه سلطان کامل که امیکی با حشات او باشد نیفر بحسن اسیری او رشوه هند
و بدل نفوس کشند عمر دهند ره نقربها و انفاق مال کنند برای او میبینی و میدانی که هر که احسان کند احسانی
بینها عید از عباد بحقیقت که میباید از خودش که از آقای محسن تو قع اطاعت زان بنده دارد و ملازمت خدمت
او میخواهد و وفاداری او میجوید همانا عقل زاده خود دوست دارد بمنتهای اجتهاد پس چگونه شد که این جزیها
میان خدا و بندگان در عقول لازم و واجب نشاده و بندگان معمول نهاده و میان خود و خدا ایشان تعالی
الله عن المقابله لهذه الضلال **الفصل التاسع والاربعون** و بدرستیکه بود اشم نقاب از جهره اینمطلب
در کتاب مهمات و تمات پس واقف شو اینفرزندان از ذخایر این عطاها و عنایات و خدمت کن خدا را جل جلاله
چنانچه خدمت میکردند پدران عارف تو و کدستی از اهل مکاشفه از اجداد تو چرا که او جل جلاله اهل پرستش
است و کیست احق و سزاوارتر از او ببدل نفوس و رؤس و قوت واقتدار و جمیع ذخایر اختیار و حال آنکه خود داده
بخشش کرده و نفع در آن قرار داده و با وجل جلاله مستقیم شده نظام او و حاصل شده تمامیت آن **الفصل
الخمسون** اعلم یا ولدی بدان ایفرزند من که تو اکر بندگی کنی نفوس اولین و آخرین و با خلاص ملائکه و انبیا و مرسلین
و صالحین در مقابل اختیار او در اول ایجاد تو و چیدن اسباب سعادت تو و تاهیل شناسائی تو و خلقت تو
هر آینه نمیتوانی ادا نمائی کنه بحقوق رحمت او و نعمت او **الفصل الحادی والخمسون** و بدان ایفرزند محمد
منور ساز خدا و ند جل جلاله دل تو را و پاک کرداند بینائی تو را که معرفت جد تو محمد سید المرسلین و تصدیق تو
او با انچه آورده از رب العالمین حاجت ندارد در زمان ما بدلالت دلیلی و معجزه انقدر که داشتند مردم در اول
رسالت چرا که انوار رسالت او و آثار نبوت او در این ششصد سال پر کرده همه اطراف زمین را و در هر آبادانی
که هست و تواتر معجزات او و آیات او انقدر داشت که ابتماده شو است او را ند تمام بندگان و شده تصدیق او صلوات
الله علیه واضح مثل دو شنائی آفتاب در نهاد ملکه بزرگتر نزد صاحبان بصیرت چرا که آفتاب مستور میشود با بر
بغیر آن از اسباب میشود و نور ایات خدا جل جلاله در حقیقت محمد که خواسته خلفند بر رسالت روشنی انها
بیشتر است بر دلها اولوا الالباب و باقی است همیشه با بقاء مالک یوم الحساب **الفصل الثانی والخمسون** و تو
میدانی که ای فرزند من ای محمد از خودت و غیر خودت که عقول تمام نمیتواند که در خودش مرادات خدا را بفهمد
بتفصیل و انهار الاید از استاد و واسطه که میان خدا جل جلاله و خلق او احکام را اکر او خدا است رهبر حج عنا
معهم قرار دادند و چیزی و کلی ظاهر سازد با نمی بسین عقول بوده با اصحاب عقول پیش از رسالت جد ابیلا له
حضرت محمد را صلوات الله علیه بودند عاکف و ثابت بر پرستش بتان سنگی و پرستیدن درخت و چوب و خوار شده
میخندید شیطان بر انقیاد ایشان و رسیدند بجنس تو و رو زبله و ادبار که هنر نیفزار حیوانات چرا که حیوانات
اکر ادراکنا استشعور بودند و ندانسته راه نرود مکر بسوی آنچه اعتقاد کند در آن نفعی بسیبطی اشیا و انها که عبادت
میکنند بتان را نبود نفعی در عبادت آنها برای ایشان و نه دفع ضرری بر سابل اعتقاد و بودند مساوی با
سابر سنکها و چوبها تا آنکه تفضل فرمود خدا تو جل جلاله بر ایشان ببعثت محمد صلوات الله وسلامه علیه پس بدان



کرد عقول را از خوابش و بر داشت از انها پرده جهالت را پس دید عقول انچه بود مستور از انها و با مانند انچه بود ند کور
از انها مثل از ان و حال انکه نزدیک بود با ایشان نزدیک تر چیزی پس اموخت با ایشان اداب دین و دنیا و اخرت را و کشود
برای ایشان گنجهای علوم با هره را پس تصنیف کردند کتب را در عجایب الباب که بود کهنه شده و واضح کردند از راهها
انچه که بود محو شده و کان نمیبود لا لا ان ضرورتا بر وجوب رسالت او و صحت نبوت او بعلاوه انچه دلالت میکند از ایات
باهرات الفصل الثالث و الخمسون و چگونه حاجت شود ایشیر من کسیرا که مخالطه اهل اسلام و اهل ایمان
کند و در بلاد اسلام باشد بدلالت جستن برای نبوت محمد بزرگوار عظیم الشان یا طول دادن نظر در ثبوت نبوت محمد
قران و حال انکه یا فته اند مسلمون تصدیق او را صلوات الله علیه در خبرهای غیبیه که داده و ایات بینات شاهده اشیاء
و فتوح بلاد را و شرحهای که داده حیثیت که ملک داری خواهد کرد غصبا بعد خود ش و تقلبات عباد بعد فتن
او صلوات الله از دنیا و مانند عمارنمودن بر سرهای صنایعت و رسالت او و تصدیق او را باجابت دعوات و فرج
دادن از کربات و انچه ظاهر کرده بود سید مولانا علی بن ابیطالب و عترت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین از معجزات و
انچه مشهور است که بوده است خلق جاری شده از امتش از کرامات خلاف عادات پس با احتیاج میشود کسیرا بعد ان
این همه ایات و اعجاب بطلب شارات بادلالات الا معدودی قلیل از اهل غفلات و جهالت الفصل الرابع
و الخمسون و لکن بخواهد نفس تو چند امعوش کند بپاکی و بزرگواری با انچه جود اهل او است از اشارات و بشارات
و معرفت تفصیل معجزات جدت محمد را صلوات الله علیه و اله و انچه نقل شده از ایات و صفات او و فعلهای او
و کمالهای او پس بر تو لازم است باخبار کسیکه اعتماد باو باشد بجهت عصمت او و انکه بر همه کمالات رسیده و اعتراف
بحقوق محمدی دارد و یا از کسیکه منت بر تو گذاشته باشد از خدا اجل جلاله و از محمد در فتحها او در اسلام ابواب
سعادات را و اقبال ذاکرا کو رجوع کنی بکتب ابن جماعه و بگفته مجلسی اهل خلاص از ابن جماعه خواهی دید شفای صدور
و تمامی سرور و جمع کردم برای تو از کتب نبوت و امامت کتب بسیاری که متضمن اند معجزات و ایات مبینات را الفصل
الخامس و الخمسون بلکه واقف شو ایشر دیدم بر کتب متضمنه ایات خدا اجل جلاله بر پدرت مولای ما علی بن محمد الهادی
و مولای الحسن علی العسکری و انچه نوشتم در کتاب المصطفا و بشارات او میتویسم برای تو انچه مغنات بر پدرت مولای
ما مهدی صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرین و واقف شو بر اثار وارده از ثقات معتمدین و کلا او صلوات الله
علیه ابنز رکوار ان کن ستثر چون که زمان ایشان نزدیکتر بوده بزمان جدت صلوات الله علیه که خواهی یافت از ایات
باهرات انقدر بکر از حدیث محمد انقدر نقل شده و این معجزات هم بالتمام از معجزات او محسوب میشد و از ایات نبوت او
در شمار ند و از نشانها ثبوت شریعت مطهره او میند چرا که عترت طاهره او دعا شده هدایت بر رسالت او
ببین کتاب حجت را از کافی و ابواب مناسبه بان کتاب حجت از باقی کتاب مستطاب کافی که از شیخ محمد بن یعقوب کلینی است
و کتاب معرفت که از ابرهیم بن اسحق ثقفی است و کتاب دلایل که از عبد الله بن جعفر حمیری است و کتاب احتجاج که از ابی منصور
احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی است و کتاب المعجزات که از هبة الله راوندی و کتب اهل الیقین مثل شیخ معتمد ابی جعفر محمد
ابن بابویه القمی و کتب الشیخ السعید المسعود المفید محمد بن محمد بن نعمان و کتب شیوخ ثقات که در بر دارد انچه ذکر کرده اند
از ایات و معجزات که دخیره کرده ام اینها را بخدا اجل جلاله روز و رود باشد که واقف کنم تو را و برادرت را و هر پسریکه خدا
عطا بخشد بر اینها انشاء الله و همین کتاب چونکه پسران حاجت بیشتر دارند بسوی این کتاب از دختران بدرستی
که روایت شده ام باسنادم تا بجدم ابی جعفر طوسی باسنادش تا بمحمد بن ولید رحمه الله از کتاب جامع او باسنادش
تا بمفضل بن عمر که گفت گفت ابو عبد الله علیه السلام بسوی پسر که علت در براورات پس اگر مردی باورث مگذارد
کیفیت برای پسر است چه که مینامید مالی که هر چه باشد از تو یکتر نمید او مکر یکیتان و ارث خادم و لحاز مات

محمد بن رستم [illegible] طبری و کتاب الاصول [illegible]

دایم انجزدا



دادم آنچه را روایت کنم برای تو و برای برادران تو و برای خواهران تو که روایت کنند از من تمام آنچه روایت کرده‌ام
یا تصنیف کرده‌ام از سایر کتب و روایات و اگر جایز باشد از برای آنکه شاید بزاید برای من از تو اولاد ذکور و بنات
بعد از بعد از وفات پدرانشان داده‌ام ایشان را نیز در روایت از من هر چیز را بشما اذن داده‌ام در روایت آن بجهت نشر آن
تا تعظیم خدا و رسالت او شود و شکر نعمت او باشد **الفصل السادس والخمسون** و اما معرفت جمله ائمه از
عترت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین پس بدان ایها الندیم که راه بسوی معرفت ایشان آسانتر است
از آنچه توهم میکنند بیشتر خلایق و مکشوف ضمیر شما کردم در کتاب طرایف اموری چند قطعیه و واضح کردم از راههای
حقایق و میگویم و ذکر میکنم در اینجا هم مجملی از آسان که بینا کند تو را از تفصیل آن از آنها است آنکه عقول قاطع اند
بر آنکه کمال رحمت خدا جل جلاله برای بندگان اقتضا دارد که باشد ایشان را در هر زمان والی کسی که بنماید
ایشان را بر مراد شان آنچنان دلالتی که بینا کند از تاویل و از اختلاف و نگاه دارد از تضلیل و از آنها است
اینکه کمال نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و رحم بر عباد و شفقت بر امت تا آخر ایام نفاد اقتضا دارد که بوده باشد
نظر شریف حضرت صلوات الله علیه در هدایت دلالت نزدیکان باد و از زمان رسالتش بجمیع سالهای بعد از آن
و این وصلت نمیخواهد و میسر نمیشود مگر باینکه قایم مقام در هر زمان برای او باشد که بر وصف کامل او باشد
و با عصمت باشد در سر او ضرا و در خفا و آشکار و از آنها است آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرازش بود
که بیرون نمیرفت در غزوه مگر قرار میداد در مدینه نایبی و مدت غزوه کوتاه هم بوده پس چگونه قبول میکنند عقول
که گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگذارد امت را مهمل و بی نایبی که تصریح بر او کند و مدت هم کوتاه نبود در وجود آن
و پر خطر بود و بعد وفات بود و از جمله ادله امامت آنکه حضرت محمد صلوات الله علیه افضل السلام والتحیه میفرستاد
لشکری و سر میکرد و قرار میداد بر ایشان رئیسی که بهم جمع او در تفرقه ایشان را و اصلاح کند فاسد ایشان را
و نیکوئی کند با ایشان پس چگونه قبول میکنند عقول که مبعوث کند امت اهتمام بجانب حساب خدا جل جلاله بعد وفاتش
در مسافت تا که بحال ششصد و سی و نه سال گذشته و بعد از این هم تا روز قیامت باقی بدارید و قرار ندهد برای
ایشان رئیسی که اصلاح حال ایشان کند و نگاه دارد ایشان از آنچه جاری شده حال بر ایشان از اختلاف و استحقاق
ملامت و از جمله ادله امامت نص حضرت خدا جل جلاله و تقدیس بر حضرت مولای ما علی بن ابی طالب علیه السلام یا آنکه
با هرات در ذاتش و صفاتش در مقاماتش و تعریف امت پیغمبر شد از ظهور کراماتش و آنچه جاری کرد از
اسرار خدای جل جلاله و از رسول خدا صلی الله علیه و آله که تمام آنها دلالت میکنند بر اینکه اینها نصوص اند بر جانشینی
او برای امت در جمیع امور ایشان چرا که صفات کامله ریاست در ریاست و امامت و صفات ناقصه برای
رعیت علامت اند و نصوص اند بر ایشان که امام اند هر اینها بر ایشان در حکم او رعیت اند و تابع شریعت او و
باراده او مامورند بتمیل او در تمام امور او شدند و از جمله ادله امامت اینست که حضرت محمد صلی الله علیه حرام کرده است
بر هر که از امت خودش است که ترک وصیت کنند و بی وصیت بمیرند و فرمود که هر که بمیرد بی وصیت مرده است
مثل مردن جاهلیت پس چگونه قبول کنند عقول که کسیکه امر میفرمود مردم را و وصیت در باره باقی بندگان و
جانشینان خود و خودش ترک کند وصیت برای واماندگان خود و با آنکه اختلاف میکنند بعد وفات او و مخالفت
او میکنند از جمله ادله امامت آنکه هر منصف عاقل فاضلی از اهل اسلام بعید است که قبول کند عقل او که حضرت
محمد صلی الله علیه و آله افضل الصلوة والسلام بخواند بر ایشان اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت
لكم الاسلام دينا بعد از آن ادعا کند مسلمی که او علیه السلام است مرده و واگذاشته امت خود را متحیر در تمام
و حال آنکه آن از اهم امور اسلام و مهمات است تا بر تبدیل بعضشان کوردن بعضی و متفرق شوند بهفتاد و سه فرقه بعضی

دلیل بر امامت و در باب سوم

ومقتضی شوند بین اهل ملل کجا است این اختلاف و نقصان در دین او بکمال و نقصان اگر نباشد مغالطه و بهتان و بناشد افتراء بر کدن شکان **الفصل السابع والخمسون** ای جماعتی ای محمد این ایه نازل شده روز نصب پیغمبر علیه افضل الصلوة والسلام بیدی علی و اصلوات الله علیه و آله بنصر غیام روز غدیر خم چنانچه روایت کرده جمیع اهل فضل از ان جماعه مسلمین و ازان اهل تفسیر بسیاران واقعه و این روز که جاداشت که بیشناسند تاریخ اورا جمهور علما رویتن و باشد عید بزرگ و اصحاب بیناچونکه دران روز دین کامل شده و نعمت با تمام رسیده و اسلام مرضی شده و بحقیقت که در کتاب طرایف از صاحب کشاف روایت نقل کردم که بعض یهود گفته اگر بر ما مثل این روز نازل شد این روز را عید میساختیم معروف **الفصل الثامن والخمسون** ابلیس مر ای محمد نگاه دارد خدا اجل جلاله تو را این وهمها نگاه دارند و بعضایات کامله که بود بشر را و اهل اسلام را که اعتقاد کنند که محمد پیغمبر تو صلی الله علیه واله وصی کرده واما ایشان نشناختند او را با اسم چرا که این مناسب نبود باصفات کمال او که بعلوم اهل عالم بود واحدی را بر او طعن نبود و نه تقصیر در رضا او بود پس چگونه باشد که بر سد تقصیر به پیغمبر که ترک کند نمیکنند امر شوا نزی را از نصوص صریحه بوصیت و انوار ازجمله صفات کامله او ببرد و سهل دانستن رضا بطعن بر صفات کامله بنقص ترک وصیت کردن بحقیقت که او از عجب مکابره و عصبیت است **الفصل التاسع والخمسون** ما فرض میکنیم که درست میشوند بعقل خبر وفات حبیب تو محمد صلی الله علیه واله پیش از انکه مختلف شوند مسلمون در اینکه او با تصریح کرده بر کسیکه با ایستد مقام او یا نه و حال انکه شیوع داشت کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک شما رعیت دارید و هر یک شما سوال میشوید از رعیت خود پایا اعتقاد میکنند هر عاقلی اگر چه دوراندیش باشد که بمرده مگر انکه تصریح کرده بر قایم مقام خود در امتش و مالیقین که سهل شمرده است پیغمبر را احتیاجها و مردم از وصیت کردن و مرتب کردن سائس نظم دهنده برای رعیت پس چگونه جایز است انکار پیغمبر تمامی عقول مفطور اند که پیغمبر ما صلی الله علیه واله جامع جمیع کمال بوده واو است که او را اولو الالباب تلقی کرده اند بقبول **الفصل الستون** اینست که سوال کند سائل از این جماعه که میگویند تصریح نکرده پیغمبر بقائم مقام خود در است که بدل تنها چه میگوئید که او اگر تصریح میکرد بر کسی چنانچه اهل عصمت میگویند پا شما قبول میکردید او یا اعراض میکردند لابد جواب میدهند که قبول میکردیم او هر که تصریح کرده باشد بقائم مقامی در بندگان خالکه گفتند ما قبول میکنیم از هر که تعیین شده باشد میگوئیم با ایشان پس بنا بر این گناه تماما بر جناب پیغمبر است و بنا بر انکه او را مستند جمیع عناد و فساد و تفریق و تبعیدها از جهت ترک تصریح شده و ازانها شده پس معلوم شد که ناید لابد تصریح کرده باشد بقایم مقام و محبت تمام شده باشد بر بندگان و گناه و ملامت بر کسی باشد که مخالفت نص کرده باشد از اعدا و حسدا **الفصل الثانی والستون** و گفته میشود بکسیکه گمان کند که ائمه محتاج نیستند بعصمت که ایا قبول میکنند عقول شما که پیغمبری که داشته خدا اجل جلاله که حصار چند فتح کند در سولش و چند قریه بنصرت و صبا و رد و مسلمان میشوند چند مدینه و چند نفری پس قرار داده خدا او را معصوم و میخواهد و حی با و بفرستد و کامل کند دین او را در ایجز عنایها و امنع بیانکه جلد وفات او محتاج مردم برنمیه که بکشاید اصعاف انچه خود کشوده از بلاد و اسلام او وند بر دست او و چند برابر انها که بخود ان پیغمبر ایمان اورده اند و منتشر کند جماعات ایشان را در بلاد و منقطع شود از ایشان وحی با اختلافیکه دارند و نمیباشد قایم مقام معصوم در میان تا بایستند در نقل زائده و اشغال الاحکام و وثوق باو باشند در عدالت و متمسک کردن و ترک اعمال فاسده کردن این ادعا میکند بر خدا جل جلاله و بر رسول او صلی الله علیه واله مگر عقول غافله یا جاهله یا معانده **الفصل الثالث والستون** میبویسنیکه بنی ادم خلق شده اند از اخلاط متضاده از خار و بارد و یابس و رطب و جواهر و اجسام زمینیه و عقول و ارواح



واگر معصوم نباشد... (حاشیه)

وخاینه پس هر وقت نباشد ایشان را امامی بر صفات صاحب نبوت صلوات الله علیه و آله اصلاح نخواهد یافت امور
متضاده و افعال و اقوال غیر موافق و غیر مطابق با نفوس باشد و اگر باشد ایشان را رئیسی که بوصف مذکور جامع خواهد بود
باشد البته اصلاح امور متضاده ایشان خواهد شد و فعال موافق مقال خواهد شد و مکمل در سایر احوال خواهند
ایشان را خواهد بود شغل شاغل از متضادات در ذات و در صفات که حائل شود خلق را از تفهیم اعمال الفصل
الرابع والستون نصوص صریحه از طرف مخالف و موالف نصوصی که گوش کرده دشمن را از اینکه ذکر کنند
و حجت بدست دشمن دهد چنانچه گوش کرده یهود و نصاری را در ذکر کردن نصوص صریحه از خدا بر لسان موسی و
عیسی برای محمد صلی الله علیه و آله بنبوت و نقل کرده اند با جحود بکر دارند و غفلت دارند از آن اقرار با آنکه متضمند
امامت بلا فصل امیر المؤمنین را بلکه فصل را بعد حدیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله و علیهم و امامت ائمه
اثنی عشر از عترت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را هم و نص بخاتم هر یک اینها برای دیگری از ائمه اثنی عشر و اسم
و تعیین و انتظام کمال هر یک از ایشان در علم و جواب سائلین را و آنچه احتیاج دارند با و اهل و فنا و از مکلفین
و عظمت ایشان نزد دوست و دشمن در حیوة ایشان و تعظیم قبور ایشان در ممات ایشان و در این اتفاق خلق و اشا
امور ایشان بر محبت ایشان بینات ظاهرات است برای بیندگان حجت از رب العالمین و از برای سید المرسلین تا نگویند
روز قیامت انا کنا عن هذا غافلین و بعد سینکه اشاره کردم در کتاب طرائف سیوی تفصیل هر یک از اینها بوجه
واضح کاشف و زود بیاید در فصول این کتاب نادر تبصیر وافی و تفصیل شافی از برای ذوی الالباب ان شاء الله تعالی
و از جمله ادله امامت ایشان اینکه علوم ائمه صلوات الله علیهم هستند بر عظیمه از خدای جل جلاله در باره
ایشان و معجزه داله بر امامت ایشان چه اگر ایشان نشناخته کسی بر ایشان استادی که آمد و شد کنند نزد او و مشغول
شوند بر او باخذ از او و ندیدند شیعیان و نه دشمنان ایشان که ایشان در پیش خوانند نزد پیر دانشان بر عادت
متعلمین بتصنیفات مدرسین و نه دیده شد کتاب مصنفی که مشغول در او باشند و نه تالیفی که در آن نظر در او و حفظ
معانی او کنند و شناخته نشد از ایشان مگر آنکه هر وقت که فوت شد دانند از ایشان بجای ایشان ایستاد باقی
بعد از او و از اولاد او با مانند در مقام او و در علم او و هر چه با و واجب باشد از خصائص و کرامات الفصل الخامس
والستون اینکه روات شیعه امامیه اجماع دارند با اتفاق و وفاق بودند از جمله حدیث محمد و پدر و علی صلوات الله
علیهما و آلهما که ائمه از ذریه اند و خواهند بود عدد معین باسماء و معینین با آباء و ابناء و کمال صفات ایشان معروف
شده بعد از آن را ستر اینها داده شد تا عده را و آن روایات بوجود ایشان که دال بر امامت ایشان است همان قسم که
خبر داده شده بود با و از ثقات و هست این از معجزات باهرات ایشان که دال بر امامت ایشان است از خدا جل جلاله
محض اکرام ایشان و حجتشان الفصل السادس والستون بوسیمبابی [?] که احدی از اهل قرابه و صحابه او را باشد
این مجموع عبید و صفات کمال و اتفاق نیفتاده برای احدی از کذشته و آینده و نه اتفاق افتاد باین عدد و الدو طاف
ا زبالد و موصوفات کذشته هر یک باشد اینچنانچه سابق وصف آن کرده باشد و شیعه او را باشد که بدین او مندین
شوند چنانچه وصف او در سابق شده باشد و در زمین باکثرت دشمن که داشتند و طالب کشتن نفوس ایشان
بودند و آن غلبه ملوک که زمان ایشان بود بقهر و دلیشان را مکر و قوه در عهده ایشان الفصل السابع
والستون بوسیمبابی [?] از قومت ائمه ظاهرین که عاجز شده باشند از چیزی از جواب سؤالکنان یا کشته باشند
راجع بکتب ضعیفکنان و نه استعانت جسته باشند بغیرشان از علما مسلمین و اگر پرسیده شده اند از مسائل اعلا
جواب داده اند بدون تاخیر و خبرشان صواب بوده و اگر پرسیده از اسرار ما مضی و من مضی من الامم السالفة جنبی
داد ند بدون توقف و نه شبهه بر ایشان شد و اگر پرسش شدند از تفسیر آن باثر بعینه چنانچه تابع آن بوده

اذا علم

از اسرار و رموز حسنه هویدا دانند و چون لیکن عالم بتفصیل جمیع اسباب آن و این از آیات غریبه حق جل جلاله در باره ایشان
بوده و از معجزات رسول او صلوات الله علیه و علیهم و معجزات پدرشان علی علیه السلام بوده الفصل الثامن
والستون فی ما نقله کتب شیعه روایات دوا با ایشان را متواتره و متظافره بتعریف خلق کثیر از ایشان حرف و ناشان و
کفن فرستادن ایشان در همان وقت هر دو شان و رضیه با ایشان کرد خدا جل جلاله بمطالبه خبرشان و هر یک از
اینها از آیات باهره و حجج قاهره ایشانست الفصل التاسع والستون فی ما نقله کتب شیعه روایات با ایشان منظاهره
اسم و تعریف ایشان بسیاری از ایشان اصحاب را با اولاد ایشان و عدد اولاد ایشان و اسماء اولاد ایشان که هستند
و اسماء اولاد ایشان که خواهند آمد و جوابی بوستند از اسرار احکام الهیه و معجزات نبویه و دلالات بر امامت مرضیه
علی رؤس الاشهاد و بر منابر و مجالس میگفتند و این اخبار را گفتن و نوشتن ان انجیها واضح و دلالات باهره است
بر امامتشان الفصل السبعون فی ما نقله کتب شیعه و غیر شیعه از مناظرات و مباحثات ایشان با اهل ادیان
و چگونگی مکالمات و مخاطبات ایشان با هر یک بکتابشان که یهودی بودند خواندند تورات ایشان و اگر نصرانی بودند
خواندند از انجیل ایشان و شناخته نشد از ایشان هرگز آمد و شدی و نه اتحاد و یگانگی و نه درس و اشنائی
با اهل این کتب بهیچ وجه و هست این از آیات لا رفع اعتقاد برای هر که شناخت از خلق حق و من اقتضا کردم بر یکی از بسیاری
از دلالات تا طول نکشد بان جهت رساله من و اما انکه متشبث شدند با رضا این از راه حق و صواب بحدیث روز سقیفه و انچه
روا داشتند تاویل پس بود سزاوار که بپوشند و نگویند باحدی این چنین روایتی و مفتضح نکنند خود را و پیغمبرشان
نسبت دهند چنین خبری ان پیغمبر مفروض الطاعة که امر کرده حق تعظیم او و توقیر او و وقتی سبب انچه رسیدند با و از خیر
دنیا و اخرت قلیل ان و کثیر ان و مع ذلک صبر نکردند تا غسل داده شود و کفن کرده شود و قضا حق مصیبت بفقدش
شود بلکه سرعت کردند بترک او بر مغسل و مشغول شدند بعد او بطلب انچه زهد ان خوانده بود ایشان را از ان
دنیای نابینده و بود سزاوار بتوفیق که مشغول شوند باولیاء ایشان بعد از آنکه ابا خدا جل جلاله عفو میکند از
ایشان این تفریط مایل و استخفاف ذاهل را و اما قبول میکند خدا جل جلاله توبه ایشان را از این امر قبیح
حاصل با نه پس چگونه شده مقام خطا و عذر خواهی و استغفار مواضع احتجاج و استشهاد بجنت که این عبرتست
برای اولی الابصار و فضیحتیست از فضایح بداراعتراز الفصل الاحدی والسبعون و بیان انکه پیغمبر وصل
کند خدا جل جلاله بین تو و بین معرفت مرادش صلیه که کامل شود برای تو شرف سعادت تو و بر آمدن حاجت تو
که اگر اجتماع در سقیفه برای غیر حیله موذی بخرابی الشریعه منیفه مقدس سر حد شریعت محمدیه بود و برای خشنودی بیان
و دولت نبود چرا بی انصاری شان و چرا از مهاجران ایشان از انها کس نطلبیدند اگر نه این بود و اگر نه برای
این بود که بر بلدن علی خواستند نفوذ جویند خوب بود که در مسجد حضرت بنا گذارند چو اگر بود محل اجتماع
مسلمین و محل مشورت و نه بیرون مخالفین و مجلس اصلاح امور دین او دین بود و نصیحت ابو بکر پیش ساختند و نزد
ابوبکر مراسله میکردند و ابو بکر می نشستند بطوع عادت شاهدین و شفقتین و شقیقین و این والله مخفی نیست
بر هر که او را باشد اطلاع با انچه جاری شد از احوال این حیله و ران متغلبان و با این چه حیله بود که بنی هاشم را از بودن
با خبر ساختند و همچنین تا بعین بنی هاشم و اهل خود را تا دور بود و ظهور اسلام بر جمیع اعداء دین محمد
گذاشتند و شد این حیله و تغلب اب دیدن مردم محمد که بنی امیه هم خلیفه شدند در اسلام تا ان ظلم کذائی که مخفی طبیین
نیست و از اینجا نشر کرد بخوارج هم رسیدند و بسا برین منبع ادو تاریک شد راه بین امت و سید المرسلین و عترت
طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین الفصل الثانی والسبعون و انچه دلالت میکند با ولدی با مجد
شرفها الله بزیاده دلالته و سعادة عنا بان برکه و کسیکه حضرت محمد صلوات الله علیه منتقل شد بجوار الله

[illegible]

[illegible]

بلیه انکه



بدون آنکه وصیت کنند یا امامی که بایستد بجایش در امتش و برآنکه آنها میکنند که میکنند این کار نه خود را تفضیح
میکنند و رد بر خودشان میکنند اینست که شهادت میدهند بنص و تصریح پیغمبر بر امام معلوم بقبیله اش
با جماعتشان و تواترشان که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده الائمة من قریش و این نص صریح است از او بر تعیین
امام و اینکه او از قبیله قریش است نه سایر قبایل پس اگر تعیین قبیله بجهت اینست که گواه شوند امت از جهة
قبیله او و شفقتش بر امت باعث تعیین شده پس عقل شهادت میدهد که تعیین امام از این قبیله عزیزه بر نفس
مقدسش باسم هم باید شده باشد تا اینکه این قبیله هم از ضلال محفوظ بمانند و با خلاف اینکه حال رسیدند
این تعیین اسم النبی بود بشفقت او هم بود بنبوت و مقتضی تعیین قبیله تعیینش در تعیین اسم یکی از آنها موجود است
نزد شخص منصف پیش خود و نزد آنکه شناخته باشد خدا را اجل جلاله و باخدا اجل جلاله و با پیغمبر رسول او عم
و مسلمین معامله کرده از هدایت و رحمت با ایشان و الا پس چگونه عقل تجویز میکند که او بیکبارها را منزه شناخت
از ضلال بتعیین کردن تا تمیز از قریش و بشناساند ایشان را که امام از ایشان نیست هیچ حال او و اگذارد قوم خود را
نزدیک دیگر و ببیند چو پیش و ضلال تا اینکه ایشانند که خداوند جل جلاله در باره ایشان فرموده وانذر عشیرتك
الاقربین و مع ذلك بمانند هالکین ضالین مختلفین با اهمال تعیین اسم امامشان از پیغمبرشان با نیست این بنا
بگفته آنها که گویند تعیین نشد بخیال در عقول و نیست بهتان در منقول و نیست عجیب از قومیکه رسید
اختلاطشان و جماشان و خویشان باینکه شناختند بتواتر که اختلاف نداشتند در او و اینکه جمیع اهل
از اهل مدینه از صحابه و تابعین و صالحین و حاضرین با ایشان از سایر مسلمین با تمام اجماع کردند بر اینکه
عثمان بن عفان حلال الدم است و واجب است مبادرت بقتل او و حلال نیست غسل او و نه نماز بر او و نه دفن
او و کشتند او را با اینحال و ماند سه روز و جایز نمیدانستند احدی از ایشان دفن او را تا آنکه دفن کردند او را
بعض بنی امیه در پنهانی از صحابه و تابعین و صالحین بعد از آن اجماع و تواتر و تبری از عثمان و خروجش
از اسلام و ایمان برگشتند بسبب صحابه و اهل مدینه و حاضرین ایشان از مسلمین و طعن زدند بر ایشان
و تفضیح کردند ایشان را در بلاد و شروع بمدح عثمان کردند و بشکر اعمال او پرداختند و ثنا کردند او را
ببهتان و طعن زدند با جمعی از اهل مدینه با تمام و بر اعیان صحابه رسول و شهادت دادند که ایشان اجماع
بر محال کرده میکنند و حرام میکنند اینچه را خدا حرام کرده از خون ریختن بنا حق و در این جهة بخودشان هم طعن
خوردند که چرا از این صحابه اخذ روایت میکنند و خود اینکه دید اینچه بنا کرده بود بد از مطالب اسلام بر روایت
ایشان و زیاده کرده تعصب عثمان بحدیکه در منابر مدح میکنند و تعظیم شان او میکنند و افضحشان از
یهود و نصاری و اعدای این دین منافقان تعبیه و از صفات غاربین و عقلاء و یهود واجب قطع حدیث
عثمان بالکلیه و پوشیدن سخن از حسد کنندۀ او در رملۀ اسلامیه تا نماند برای او نامی اگر ممکن شود بهیچ
حال بمحض احتراز از عدم تزکیه صحابه و تابعین و موافقین بر حلیت خون او و موافقین با ایشان در عقل پس آیا
مستبعد است از مثل این جماعت جهال مخالفت با جدت محمد صلوات الله علیه و آله و تعصب بکنند علی علیه السلام
با آنچه انداختند از اختلاف و نیست عجیب ذکر و هیکه باشد در میان ایشان مثل علی بن الحسین زین العابدین
علیه السلام که مادرش دختر کسری از بزرگترین ملوک اهل دنیا و جدش محمد صلی الله علیه و آله ملک دنیا و آخرت و پدرش
علی که از اعظم خلفاء اسلام بود و بود بر صفتی که تفضیل یافت با آنها بر تمام اهل دنیا و دلالت کرد بر علو شانش
مع ذلک واگذاشتند او را و اگذاشتن کسیکه التفات باو نکنند و خود را باو نمایند و بیفکنند خود را بر یحیا اسیم
ملاعین و بیعت کنند با آنها با نفاق و وفاق و ترک شقاق و افتراق و خراب کنند با این جهة ارکان اسلام و مسلمین

پس ابا از چنین جماعتی مستبعد است که گمراهی ایشان از پیروان ظاهر شد و اختلال احوال و سوء افعال و تعصب ایشان دونیست
عزیمت قومی که عیب کردند حضرت حسن علیه السلام را بر صلح با معاویه و بردن امر بیکرده با امر جد بزرگوار رسول الله صلی الله
علیه و آله و حال آنکه صلح کرد حضرتش هم با کفار و بود عذر شان واضح از عذر پس چون برخواست برادرش حسین علیه السلام
بیاری ایشان و اجابت سؤال ایشان و ترک کرد مصالحه را بر بدبختی او شدند و فرقه بین غافل و خاذل چنانچه بعضی
آمدند که بعمل نیاید آنچنان بغضب آمدند با آن چنان قتل شنیع و بر خروج کردند بر او و ترک عزا کردند او را
از ولایت او و غضب کردند برای عبدالله بن زبیر و یاری کردند او را بر ضلال او و مفتضح کردند با این عمل خود را
بمناقضه ها بله و ظاهر کردند سوء اختیار ایشان را پس مستبعد نیست از این جماعت ضلال از صراط مستقیم
و حال آنکه رسیدند باین حال سقیم عظیم ذمیم الفصل الثالث و السبعون یا ولدی یا محمد اسعدک الله
جل جلاله بالسعاده خاصه و ابدک بکمال عنایته که من مکالمه و محادثه کردم با جماعتی از اهل خلاف و امید حصول
انصاف بود و گفتم با و تو میشناسی که ابا بکر گفت چونکه حاضر شدند در سقیفه بنی ساعده و عمر بدست راست او بود
و ابو عبیده بدست چپ او بود اختیار کردم برای شما یکی از این دو مرد را اراده کرده بود که این دو احق اند بخلافت
از او و از غیر او پس اگر این اختیار از این دو را از حقیقت بود و موافق طاعت خدا بود و مصلحت دین بود پس پیشی افتادن
بر ایشان و بعد از این گفتن خیانت با امت بود و خلاف آنچه تصریح بران کرده بود که این دو را در اول امر شایسته بود
با این انتقال و اگر این اختیار از آن دو را از حیله بود که با هم ساخته بودند با اینکه گوید او این سخن گویند او و
ما تو را میخواهیم تا گوید این را و خود میدانند که خودش اولی است با امر خلافت و اصلح برای امت پس غش با مسلمین کرده
و خیانت با رب العالمین کرده و بی وفائی با سید المرسلین کردند در تعیین عمر یا ابی عبیده بخلافت پس دانسته شد
این عمل بخلاف حق است و معلوم شد که امر ایشان مغالبه و حیله بود بر ملک و مراقبت خدا نبود و نترسیدند از خدا جل جلاله
الفصل الرابع و السبعون بدان ای فرزند که خلقنی الله جل جلاله لحسن الخلافه و کمال الی محمد التعابیر و الرافه
که من مذاکره کردم بعضی ایشان باینکه معروف بود بر او آنچه جاری شده بود در سقیفه از خواری و مناقشه بکید و مکر از
این جماعت انصار با طرف دیگر که مقابل خود فرض کرده بودند پس گفتم با و اگر اجماع آنکه جمع شده بود در سقیفه
از انصار از برای او بود از روی در استقامت و امامت پس اتفاق کرده بودند قبل از آمدن ابی بکر و عمر نزد ایشان با دعای
امامت و با دعای اینکه سعد بن عباده را مهاجرین این دو تن تشنیع و تغییر کردند غلط است و خطا چه اینکه بر قریش
چرا مقدم جستند و پس از این خطا در عمل خودشان هم بود در تعیین ابی بکر بلکه غلط بود از جهت دیگر هم که
مخالفت اهل البیت بود و بدعا بیت بود و اطباق اهل البیت و شیعیان ایشان بر غلط بودن این و اگر نبود مگر همین
تقدیم بر شیوخ آل ابی طالب و العباس و بنی هاشم و اعیان مهاجرین و زهاد از مردم بیکبارگی و ترک ... و
مشورت با ایشان و ترک طلب حضور شان در شوری و ترک مراسله با ایشان هر اینه همین کفایت بود در تضلیل و تقبیح
و تشنیع امر ایشان و از عجایب این اجماع اینست که ابی بکر چونکه غالب شد بر انصار بگفته اش که ان الائمه من قریش پس شد
حدیث حجت در امامت بر قریش تمامشان بنا بر قول ابی بکر پس چرا برنگشتند از سقیفه بسوی قریش و مشورت کنند
با ایشان در امامت و چونکه شهادت دادند که معین شد امامت برای ایشان پس چگونه متقدم شد ابو بکر
بر ایشان پیش از مشاورت با ایشان و نیست تعجب با این بزرگی اجماع حسد و اضداد و خلاف صلاح و سداد در
این حال است که عادت بهیچ تخلف نمیکند اول الیسر یا آدم حسد بود و حسد برد قابیل بر هابیل و حسد بردند اهل دنیا
بر اهل آخرت و نفور شان از انبیا با این جهه شده و از خیر خواهان و نصیحت کنان سیر رفتند همین جهت بود و
رضا با هلاکت شدند و از تعصب تکلیف شدند و نیست حاجت که حواله کنم تو را بر آنچه کشته از او فات چرا که

اگر بسبب



اگر ببینی حال اهل زمان خواهی یافت بیشتر ایشان از تشاجر و تنازع کردند که اگر کسی بر کسی بر او فاسق که چه ضررها بخود
گذاشتند بجسد بی صواب و واضح شد ند بعادات سلطان یوم حسنا و خوانخوار ثواب و تبعیت غیبت بعیز ... ند من
محمد کوری آن کسیکه نکوی و اداشتند خود را از نص جناب خدا جل جلاله بر پدر و علی بن ابی طالب علیهما السلام با مامت و خلافت
نکوی خود را و اداشتند در بسیاری از نصوص دال بر ذات مقدس الهی بر وجود آثار و دلایل همراه است
در جمیع بوم و تبعیت غیبت بعیز ند محمد که واقع شود از اکثر اصحاب حضرت صلوات الله علیه مخالفت او در بعضی
علی علیه السلام بعد وفاتش و حال آنکه مخالفت کردند او را از امور کثیره در حیاتش و نزد وفاتش و بود در وقتی که
جای ترس و امید بود و زمان وحی بود که اسرار ایشان مینامد خبر میداد خدا و چون مرد پیغمبر و منقطع شد وحی
و دفع خوف و نیست شد بابی که بر بستند بطلب شهوات ایشان و فساد اختیار ایشان تا اینکه ایشان مقاصد
کردند در حنین و در احد و در نزد حاجت با ایشان و بیکس گذاشتند او را در خیبر هم و نیز جدا شدند از او در
وقتیکه میخواند کلام خدا جل جلاله را بر ایشان و تعجیل کردند در بدن بجهت او و پاشیدند از مجلس او برای چنین امر
حتی خواهش شد صد غیبت در مقام مناجات با رسول و ترک کردند و ملامت و عتاب کرد خدا ایشان را
برای عمل و زود باشد که تفصیل این مقالات بیاید در جمله مناظره ما با فقهای از اهل مخالفان در بعض
این رساله انشاء الله و منتفع شد خیفه و برگشتار ضلالت خود و تبعیت غیبت ذکر و هیچ حفظ نکردند الفاظ اذان را
حال آنکه در هر شب و روزی چند مرتبه بر سبیل اعلان و اخبار بر زبان و گوش میزدند و اختلاف کردند در صفات
او اینکه ضایع گذاردند بسیاری از نصوص بر امامت امامان امامیه با میل ایشان و حسد شان و عداوت شان و عناد
بجهت اذان و اقامات و قطع ان روایات و دیدم من ایشان را اکر مهمل گذاشته بودند اینجز نزد ایشان از مهمات بود مثل
موضع قبر عثمان و بود مثل او از امور مشهورات و مثل جهل ایشان به قبر عایشه که در نزد خود ایشان از افضل مهمات
مؤمنین بوده و غیر این از مهمات دیگر پس همچنین مهمل گذاشتند نصوص بر پدر مثل اهمال ایشان امثال آنها و
بجهت حسد و عدوان **الفصل الخامس و السبعون** و بدان ای فرزند محمد ملاء الله حمل جلاله قلبک نورا و
وهبک تعظیما لقدره و تعظیما و ملکا کبیرا اینکه انبیا خدا علیهم السلام فرستاده نشده احدی از ایشان بعبادت اصنام
و نه عبادت شمس و نه قمر و نه نور و نه ظلمت و نه حجر و نه شجر و نه عبادت غیر باطر شان و خالقشان و روایت
وارد شده نقل که ایشان صد و بیست و چهار هزار نفر پیغمبر بودند صلوات الله علیهم اجمعین هر یک بودند
هادی خلق و داعی الی الله و مع هذا خلق بسیاری شان بلکه بیشترشان گمراه شدند از طریق انبیا ماضین و
عبادت کردند غیر رب العالمین را پس نیست عجب از اینکه گمراه شده باشند اکثر این امت از یک پیغمبر از جمله صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر بلکه واقع شد ضلالت از ایشان و ادعی کردند بر ایشان اتباع شان اینجز واقع نشده
بود از پیغمبران بلکه اکثر ایشان گمراه نشده بودند خلاف عادت بود و خلاف مقتضیات طباع بشر بود با آن اختلاف تامه
که دارند در اعتقادات و تبعیت غیبت از آن گروه هیکه مکابره کردند با مشتبه شد حال بر ایشان بین خدا جل جلاله
و بین خشب چوبی که پرستیدند از دون خدا با سنگی پرستیدند از اینکه مشتبه شود بر ایشان حال بین حمد
مولانا علی صلوات الله علیه و کسیکه بیشتر افتاده بر او از تیر و دیگر آنکه اینجز بودند پیش از این پرستیدند آن
از سنگ و درخت نه طلای و نه نقره شان مبادله و نه بقره و نه ولایت و نه انعامی پس چگونه مقام رفت میکنند از جد
علی صلوات الله علیه و حال آنکه محصور داشت مخالفت و عطا امید داشتند از غیر اینجز امید نداشتند از جد علی
علیه السلام از اموال و اموال بخدا قسم همان مانند پیغمبرشان در میان ایشان تا وقتیکه ماندن حضرت صلوات
الله علیه و آله ابرا است عجیب از برای خدا جل جلاله که مشتبه شد او را مطلوب بر این احوال و اما تفصیل امامت

امرند



و معرفت اند صحت آن از عترت سید البشر رسول رب العالمین صلوات الله علیهم اجمعین پس کیفیت تشبیه مرا زنده و فقدان
نبوی آن و منافرا بهم بنیان آن اینجا اینکه هر کس و هر یک از کسانیکه ادعای امامت برو شده در میان یکی از ائمه نبوت
نسخ حال او در کتب و تواریخ که خواهی یافت که صاحب نسبت یک شهر نداشته و نه تدبیر لشکری می نمود و نه تدبیر
خود بتنهائی برحم واحد و آنان که اختیار کردند بحقیقت که دو ایشان کردند طعنها بر او و خرابی کردند اینچه بنا کردند بعین کتاب
طرایف را که خواهی یافت امور را بالتمام چنانچه اشاره کردم و بحقیقت که خدا جل جلاله کشف کرده برای تو راه
نواب بر ندای محمد بزبان مخالف و موالف که خبر محمد صلوات الله علیه گفت علی رؤس الاشهاد لا یزال الاسلام عزیزا
ما ولیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و این عدد نشناختیم که احدی اعتقاد کند او را بجز امامیه و اوهم تصدیق
میکنند بجز اینو برادو هستی و سلف از اعتقاد اثنی عشر از صفوة نبویه متضمن است کتاب طرایف ذکر احادیث با معنی
و امثال آن بطوریکه شک نمیکند عاقل عارف و از اینچه واضح کرده خدا جل جلاله بود ستمی در کتاب طرایف از نصوص
صریحه صحیحه بر ید ... علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بر عترت او و بامامت ایشان بشبت که مخفی نمیماند بر ذات و آن
مثل قول حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر منابر بر رؤس الاشهاد انی بشر یوشك ان ادعی فاجیب انی مخلف فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی سه مرتبه و چون اهل بیت جماعت بسیار
بودند نماند ساختن اهل بیت مخصوص در آیه تطهیر را بقولش انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا پس جمع کرد اهل بیت را حضرت محمد صلوات الله علیه و آله علی را و فاطمه و حسن و حسین را و او نیز جد
تو است از طرف مادر چون تمام ام کلثوم است دختر امام زین العابدین ... جعفر ... اهل بیتی و نکذا
عددی از برای مخالفین عدد راو ... کافی اند که ... تو ... مخالفین و موافقین و مو ...
قضیه مباهله در روز مباهله مسلمین با کافرین و بودان روز از بزرگترین ابانت حضرت محمد سید المرسلین
صلی الله علیه و آله عجیب ترین معجزاتش و کشف کرده حجت را برای سامعین و بهر که بر سد تا روز قیامت و هم
هر که بشناسد این اصول را بشناسد ائمه اثنی عشر را علی الیقین و آباد و امت مستوار است بکمال و صفات
رب العالمین و کمال صفات رسول الله مفضل بر اولین و آخرین که باشند تا بیّن ایشان عترت کاملین و عترت معصومین
و بخواهند همه مردوشان که حفظ کنند شریعتشان را و اسرار شرا و با ایشند با مود دنیا و اخروی قیامی مستمر باشد
تو مبین و هو بن الفصل السادس والسبعون و بدان ایضا فرزند محمد الهمک الله ما یرید منك و یرضیه عنك
اینکه غیبت مولای ما مهدی صلوات الله علیه که حیران کرده مخالفین و بعض موالفین را و آن از جمله حجج بر ثبوت
امامت و امامت پدران طاهرین او صلوات الله علی جده و علیهم اجمعین است چرا که اگر واقف شوی بر کتب شیعه
غیر ایشان بعضهم کتاب غیبت ابن بابویه و کتاب غیبت نعمانی و کتاب شفا و جلاء را و مثل کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار
مهدی و نعوت او و حقیقت مخرج او و ثبوت او و کتبی که اشاره کردم نسخه اینها در طرایف خواهی یافت اینها را اما بیشتر
اینها را که متضمن است قبل ولادت او را که آن حضرت پنهان خواهد بود مدتی دور و دراز تا بر گردند از امامت او
بعض اینها که میگفتند با امامت پدر اگر ثابت نشود این غیبت خواهد بود طعن بر امامت آبای کرام او صلوات الله
علیهم اجمعین و در وجودش هم پس میگردد غیبت حجت برای ایشان علیهم السلام و حجت بر خصم ایشان در ثبوت
امامتش غیبتش تا آنکه آن حضرت علیه السلام حاضر است بالحقیقه رب العالمین است یقین و بجز این نیست غیبتش از کسانی
است که ملاقات نمیکنند او را و چون که غایب اند از تمام نعمت موافقت او و رب العالمین و آکود ... زمان طلوع
و توفیق تو را و موافقت کند تو مومن و توفیق تو برای کشف اسرار ایضا فرزند البشر مبتلا سازم تو را از اخبار مهدی
صلوات الله علیه اعتقاد که شبیه نماند بر تو و بهتر شوی با ایشان معقولات و از روایات هم چرا که او صلوات الله
علیه و زنده است

علیه رفته است و موجود با تحقیق و معدوم است و مکشوف کردن امر خود تا اذن دهد او را تدبیر خداوند حکیم
شفیق چنانچه جاری شده بر او عادت انبیاء از انبیاء و اوصیاء پس بدان چنانچه باش و او را عقیده ثبوت دین و
دین خود که دادن که او را شناسا باشند پیران تو بالغ تر از معرفت و شنی اقتدای او در قطع و دخول شمس در
وسط آسمان الفضل للسابع والمسبوق و بحقیقت که جمع شده میانه من و بعض اهل خلاف در مجلس متفرقه
که تنها نیست از داود ندارد بر امامیه بعینها سند بمن بدون نقیصه تا آنکه ذکر کنم آنچه نزد خود دارم در آن باب در بسیم در آن
خاصه را که در آن حاضر بودیم گفتند وارد ما بر ایشان از چند امر است یکی متعرض شدن ایشان با صحابه و
کرفتنکه دوم حلال داشتن متعه و اعتقاد بر رجعت و میگویم ایشان را با اعتقاد به مهدی داشتن و اینکه او زنده
است با این همه طول زمان غیبتش پس گفتم با ایشان و اما آنچه گفتید از متعرض شدن این جماعت بصحابه پس
شما میدانید که صحابه خود شان بعضی بعضی را مذمت میکنند و حلال میدانستند خون یکدیگر را چنانچه
در روز حرب صفین و جمل با معاویه و طلحه و زبیر و عایشه ظاهر شد با مولانا علی علیه السلام چه کردند
و در حرب معویه چه عرضها برده شد تا حدیکه سر منبرها لعن میکردند بعضی بعضی را پس این جماعت حلال کردند
وداء کشتن ند برای امامیه غیر ایشان بلعن کردن ایشان و با ایشان اقتدا کردند مذمت کنان و نسبت میدهند
ذکر کنان از ایشان پس اگر عذر صحیح است در آنچه کردند از استحلال خونها و با عرضها پس اینها که اقتدا کردند
با ایشان عذر ایشان مسموع نبود و در زندان نسبت با ایشان تعصب بود نه از شما فقط و دفع با عراض و ایشان
اکر هم با و نکنند نسبت بایشان پس این دو فریق شریک شدند در جنگ با هم و گفتم با ایشان اما رجعت آنچه
گرفتند شیعه را بمواخذه بر قول برجعت پس شما روایت میکنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرچه میشود در امت
من آنچه جاری میشود در امتهای گذشته و این قرآن است که متضمن است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف
حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم پس شهادت داد خداوند جل جلاله باینکه زنده ساخت ایشان را در
دنیا و اینست معنی رجعت پس سزاوار است که باشد در این امت هم مثل این پس موافقت کردند بر این پس گفتم با ایشان
و اما گرفتن شما ایشان را بحلال داشتن متعه پس شما خاصمت کردید شیعه را مثلا بصحت حکم بحلیت متعه چرا
که شما روایت کردید در صحاح تان از جابر بن عبدالله انصاری و از عبدالله بن مسعود و از سلمة بن اکوع و عمران بن حصین
و انس بن مالک رضی الله عنهم که اینها از اعیان صحابه بودند که شهادت دادند که پیغمبر صلی الله علیه و آله رد و حرام نکرده متعه را
پس چون بدانند شیعه که مردان شما و صحاح کتبشان همه صحیح و نادر با مردان ایشان و روایت ایشان گرفتند
بمجمع علیه و واگذاشتند آنچه شما منفرد شدید پس موافق شدند بر همین مجمع علیه و گفتم با ایشان و اما آنچه گرفتید
ایراد بر ایشان از طول غیبت مهدی علیه السلام پس شما میدانید که اگر بیاید کسی و ادعا کند که بر روی آب راه میرود
ببغداد پس البته جمع میشوند برای مشاهده او هر که تواند از ایشان و هرگاه راه رفت بر روی آب باید یکروز هم ادعا
کند که بر روی آب راه میرود پیش از آنکه متفرق شوند و گویند که من بر روی آب راه میروم پس یقین تعجب اینها از
اول مرتبه کمتر خواهد بود و هرگاه راه رود شاید بعض حاضرین بمانند و برود و کم شود تعجب حاضرین هم و هرگاه
سوم آید و گوید من نیز بر روی آب راه میروم پس بسا هست که تنها باشند برای دیدن او الا کمی پس چون راه رود برای
ساقط شود تعجب حاضرین از این پس چون چهارم آید و گوید من بر روی آب راه میروم بسا هست که کسی اصلا باقی نماند
که نظر باو نماید و تعجب نمیکند از او و این حال است حال مهدی علیه السلام چرا که شما روایت کردید که ادریس ع
است و موجود در آسمان از زمان خودش تا حال و دیدید که خضر ع حی است و موجود از زمان موسی علیه السلام
یا قبل از آن تا حال و اینکه دیدید که عیسی علیه السلام حی و موجود است در آسمان و او بر میگردد بزمین با مهدی ع

پس یعنی



پس این سه نفر از بشر که طول کشید عمر شان و ساقط شد تعجب بواسطه ایشان از مسئله طول عمر پس چرا تعجب شما
باز باشد برای محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه و اقتدای او بان سه نفر نباشد و محال نماید بنظر شما
از برای عترت ما نیز باشد الله عز و جل عمر دراز باشد برای او و مثل آنکه شنکان باشد و خود ذکر کرد بلکه این جماعت
پس میکنند تمیز را از عدل و عصیان روی معیار آنکه پوشیده باشد از جور و ستم و اگر فکر کنید البشرت شاید که تصدیق
شما و شهادت شما درباره او که رو میکنند و تمیز را عدل شرافت و عز با عطا و عز با عجب است از طول بقاء او و از غیب
که او ملحوظ نگه امانت باشد از خدای جل جلاله برای او بنا بر شهادت داد بدینکه عیسی بن مریم پیغمبر معظم علیهما السلام
است نماز میکند پشت سر او و اقتدا کند باو و است در نماز و منصور است جهت او در حروب و غزوات و این نیز اعظم آیات
از انچه بعید شمرده اند جهت طول بقاء او در حکایات ابن حضیبه کلام زیاد است بخواه او را از طرایف و غیر
ان الفصل الثامن والسبعون در بیان انکه پیغمبر خدا از نو جلوه زمان اش بعثت کمال اسعادت بود او را و ایجاد آن
که من بایشم خلقی کثیر از متعصبین بر پدر من علی علیه السلام بالجاهلین انعام الله جل جلاله که اعتقاد میکنند که آنکسانی
که کشودند بعضی بلاد که زا بعد جدبو محمد صلوات الله علیه رسیدند با ین جهت مبلغ عظیمی که بو سید جد بو محمد بآن
مرتبه در انظار و محقق بدانی ایعزیز که فتح بلاد و تسلط بر عباد بحقیقت که جاری شده بسیاری بر دست اهل منافات
و بر دست کسیکه مرضی نشده باو رضا سلطان عباد و روا نیست که در بنا را مالک شده بتمام کافر یکه او و جدت
ابن عاد میکنند و غیر او هم مثل ابن صفت بوده از صاحبان عناد و بود بلادی که مسلمون کشودند قبل از کشودن
ایشان در دست ملوک کفار و اشرار و دلالت نکرد بر صلاح آنکه بوده در دست او از فجار و ایجاد دلالت نکرد بر او
تواریخ علما ابنست که غالب در ادوار فنا این بوده که برای انبیا و اولیا و اتقیا و ملوک ظالمین و والیان متغلبین همه
بوده و بدرستی و تحقیق که جهال بنی امیه سفهاء ایشان آنان که بودند عار بر مسلمین از بلاد که فتح کرده اند که منشد و
تسلط بهم رسانیده اند که پیش افتاده کان بر علی علیه السلام اصلا بامر خبر نرسیدند و دلالت نکرد این تسلط
بر صلاح کار این جاهلین متغلبین الفصل التاسع والسبعون در بیان ایعزیز بدانکه ابنست جز این نیست
که فتح کرد این بلاد اسلام را بعد جدبو محمد صلی الله علیه و آله تا ئید خدا جل جلاله و نصرت او و انچه وعده داده
بود خدا باو که برساند با مر خبر بنو تش و امر شرا و بحقیقتکه بود حکیت خبر ده بجماعتی از مسلمین که فتح خواهد کرد
بر دست نبوت خود بلاد کسری و قیصر را و هر چه را که فتح کردند بعد او خبر داده بود خود شریا و مسلمانان تجربه
کرده بودند تصدیق او را و وعده او را و شنیده بودند که قرآن خبر میدهد که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
و ذکر کرده اند جماعتی از اصحاب تاریخ تصدیق انچه اشاده کردم بسوی او و بر خاطرم است از انچه دیدم و واقف
شدم براو انچه ذکر کرده اعثم کوفی در تاریخ بخش انچه معنا لیثی ابنستکه ابا بکر چونکه شروع کرد بفرستادن لشکر
به سرداری ابی عبیده و لشکریان بروم و مرد بیش او تا انکه فتح کنند و فتح کردند مسلمون بعد او در دولت عمر گفتند
جماعتی که بیرون میرود با عسکر و بعضی گفتند بر وبا ایشان کف میدهد علی علیه السلام که چه میگوئی بروم یا
بروم ای ابی الحسن میدهی فرمود اگر بروی نصرت میابی و اگر هم بیرون نروی نصرت میابی چرا که معجزه
و وعده بادی بما داده در اسلام ابو بکر گفت را ستگفتی ای ابو الحسن و تو گفته ای علم رسول خدا صلی الله علیه
و اله پس ایا بیاتی ایعزیز که ابنست این فتح بلاد که بعوض ابو عدالت شان و عنایت الهیه تا نصرت و ابقا بکه
بودند خلقاء دیانه وجود شان مثل عدم شان بود چنانچه کشف میدهد علی علیه السلام ان حرف نصرت
و بر امت نصرت الفصل الثمانون در میگویم بدان ایعزیز ان محمد که از ابن فتوح بود مقتضی سرکشی و بال هم
رسانیدن اهل ضلال و مایه گوی حلق عیب بکه محتاج نیست که مدح او ذکر شود چرا که کشودن آن

از آنکه ... رشته دار از وجود و ظلم و اگر فکر کرده بود ... متعد قرآنات و محبا در تا ... بامکر ... میکنند ... دعوت ...

که فتح از دست اهل الاسلام ... مبعث ...



انا دیبها را و کشتند اهل ان بلاد را با سلام با اطاعت منقدمین بر علی علیه السلام انعمید بن ار طاعة رب العالمین مسعد بن ۳
دار معرفة اسرار رب العالمین سید المرسلین پس بقتل شدند اهل ان بلاد از ضلال کفر و همچنان ضلال الطاعة
منقدمین برید و من و مبتنی اینچنین جاری شده بود از پیش افتاد مکی برید رت علی علیه السلام و از اینجا ضلال که حادث شده
بود و مستمر است تا حال این کدام فتح بود که بعوض جو بید یا او اگر نه کور دلی سبب شده بدم در تاریخ کسی که منهم
بنشسته نزد مخالفون در مطلو و چو که مسلمین چون جمع شدند بر ایشان روم برای از دست کشتن بود قوت
قلب جنبادی از مسلمانان همان خوابها بکرده بوده تذکره دلیل بود بر ظفر جستن و غلبه کردن مسلمین در ان حال
چرا که مقصود داشتند هم خود شان و هم والیان بر ایشان از اسرار دیگر همین امور ظاهره را د بکردد واقع این قصور
از چه چیز است و که وجه منظور است. الفصل الاحدی والثمانون و میگویم ایضا نداى محمد اکر والی
کرده بود ندا مر اسلام و مسلمین را بعد رت علی علیه السلام که دلالت کرده بود حضرت محمد صلی الله علیه و
اله فتح بلاد میشد بر استقامت و بود مفتوح تا د و ز و منو و شناسانیده بود ایشان الابدا اسرار فتوح
و اینچنین منتهای امر شان میبود از اسرار دیگر حضرت محمدیه با و سپرده بود و گفته بود لابد بعلم او هم از اسرار شا
و اسرار اسلام اتفقد دیگر از اقتدا امید اسلام و فتح بلاد بود بیرون قتل انکه مقتول شد از طرفین اسلام
و کفر و سلامتی هم میماندند از ضلال و ظلام چرا که علی علیه السلام گفت بخدا قسم اگر بگذارد شود برای من
مسند و جایگاه حکومت البته حکم میکنم بین اهل تورات بتورات شان و بین اهل انجیل با انجیلشان و بین
اهل زبور بزبورشان و بین اهل قران بقران شان تا انکه د و شنو د هر کتابی و بگوید اهل هر کتابی که
حکم کرد علی بن ابی طالب بحکم خدا ایا نمی بینی چگونه بود عادت بجهاد در بصره و قتل خوارج و بیفا
معویه بعد از خود شو و او شناخت و شناسانید خواص اصحاب خود را انچه جاری میشود بر ایشان بعد
خود و بان امر د ندانها که تقدم جستند بر پدرت اهل جهاد هم بود نتجدند ایشان را صالح تلک
در زندگی خود برای هیچ امری از حرب و جود و غزوات خود و چون که فرستاد ابی بکر را تا انکه ببرد سوره
برائة را بمکه و بر مشرکین بخواند عزل کرد او را و اهل جلالة از این مرتبه هم و والی کرد امید بجانبش پدرت
علی علیه السلام را با تفاق اهل صدق از مسلمین و چون داخل کرد ایشان را حضرت در فتح خیبر کشتند
با هزیمت و بود نزدیک که برود حرمت سید المرسلین بلکه حرمت رسالتش رب العالمین و بشکنند ناموس
دین پس تلافی کرد حضرت محمد صلی الله علیه و اله بفرستادن پدرت علی امیر المؤمنین علیه السلام پس ظفر یافت
بفتح باب خیبر و دفع اهوال شر فرمود و نصرت خود و بر پیغمبر رسید الفصل الثانی والثمانون و کفایه
سکینه نور را ای پسر من محمد جمال الله جل جلاله با قبال و مکاشفه جلالت انکه ابتدای فوت حضرت محمد صلی الله
علیه و اله حد پدید که بری استو عزل کرد حضرت ابا بکر و عمر را از این مقام و حال انکه بود محتاج شد باد
بمساعدت بیچهای انصار و امداد ملائکه و اما امداد این غزوه از مباشرة این واقعه از خاص بن یاقاف
بر مساعدت مکرر زمان و مردانی که جاری مجرای زمان بودند از کسانی که خوف کرد بجنگ او بود و خدا
و انکسار جمع مؤمنین از انچه ضعف او بود پس بود عزل این دو نفر در این مقام حربی و قوت بصنف بدون
قتل و ضرب دلیل است بر اینکه این دو نفر قابل صلاحیت ریاست امت و کشف غمه نیستند و نه برای فتحی
که محتاج بعلو همت باشد الفصل الثالث والثمانون و اکتفا نکرد جدت محمد صلی الله علیه و اله باین
کشف تا انکه ختم کرد حیوة خود را بانکه او را در عقب اسامة بن زید کرد پیش از وفات خود و او بود صبی
از صبیان مسلمین و قرار داد ایشان را در عقب او پس هیچ نص صریح خدا که فرموده که و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی

هو الا وحی یوحی بی نه عاد فین آنچه از خود سخن بگوید محمد صلی الله علیه و آله و او نصر بجی است عظیم بر اینکه اند و از جمله
رعیت نه اند پیغمبر را که از جمله مستضعفین بوده و ابلها نیز است بعد علمشان با بی اخبار از پیغمبر است اینکه عکس کنند
اخبار او را و اخبار دیگری از ایشان کننده و تقدیم او را بر او که از اهل اسلام این بود غلط عظیم از کسیکه اینها ذکر کرده و بکند
که او از خلق خدا و مصیبتی بود بر این امت و بلیه بود بر مسلمین و این حجتی است عظیم بر مردم از رب العالمین روز
اجتماع او لین و آخرین و اینکه مخالفت کردند این دو نفر خدا و رسول را در نص و تعیین الفصل الرابع فی التمامی
و بیان امیر المؤمنین محمد که ملک الله جل جلاله بکمال الاسلام و جملات من خلصائه اینکه آنچه اقتضا دارد تدبیر جد نو
محمد صلی الله علیه و آله از عزل اند و نفر که پیش افتادند بر بلیه و تمامیر المؤمنین علیه السلام از مقام جهاد و مبارزه اقران
در ایام خیانت اقتضا دارد که از سعادت اسلام و اهل اسلام بودن اند و نفر ایشان دو نفر با جمعی در مدت آن
عهد و فات پیغمبر صلی الله علیه و آله و مباشر نشد بدستشان فتوح بلاد کافرین تیر و شمشیر گشاده بود که برزانند نتیجه
و حال این بنیت که بود بنا بر اسما و صوت که برسانیده مبتنی بود با آنها مشرکون و با این حجت صوتی بیرون فرستادند
وجوه و اقضا حجتی که ملحوظ بود و تخلف کرد بدستشان از حریم نشانه معجزه البته از برای جدت محمد صلی الله علیه
و آله تا تمام شود آنچه وعده داده بود با او از فتح ایشان کرد لا لت و تمامی کرد بر او و اگر حاضر شده بود دند
چیزی از فتوح بلاد را نبود ایمن که واقع شود از ایشان آنچه واقع شود در خیبر و غیره از هریمت ترک جهاد و هلاک
عباد الفصل الخامس والثمانون با ولدی ایفر دند من محل حی سکت الله جل جلاله من الشواغل شغر
و عافیت مستمره مستقره منکره اسلام آنها بکه پیش افتادند بر بیدرا امیر المؤمنین علی علیه السلام و تزویج
جدت محمد صلی الله علیه و آله سوی ایشان و تزویج ایشان بسوی او بود بر صفتی که مبتنا سد آنکه آگاه کرد
خدا جل جلاله او را و ذکر کرده طبرسی احمد بن علی بن ابیطالب در کتاب احتجاج و غیره که محکم ذکر کرده
که سبب اسلام ایشان بود اینکه شنیده بود ند از یهود که ذود باشد که ظاهر شود محمد صلی الله علیه و آله
و مالک شود عرب و عباد را و مستولی میشود بر بلاد و قرار داده بودند برای این امر دلیل و علامات پس چون
دیدند علامات را در محمد اسلام آوردند از روی طمع ریاست و واقف شدم من در کتاب نهایات
ابن مختصر آن در جمله سرگذشتها که خواهد شد و آن نسخه الان نزد من موجود است و متضمن است آنچه را
که اقتضا دارد که ابی بکر و عمر میشناختند از کتاب انبیا الصحیح و بود نزد یهود حدیث پادشاهی پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله و والی شدن بکری اذینم و مردی از عدی بعد از او والی شدن وصی بر حق او که بلیدت
علی علیه السلام باشد پس چون دیدند اتصفت را در محمد صلی الله علیه و آله حمید بود و دانند و تابع شدند او را
و اسلام آوردند باو محض طلب و لایت بچنانی که ذکر کرده انبیا علیهم السلام در کتابش چنانچه مردم هم چون
از یهود داشتند آنچه چون اهل دنیا بودند هم رهی ابوبکر و عمر کردند که آنچه مطلوب ایشان است عمل آید
و راه بنماید او را ایفر دند محمد بر اینکه حال چنانست که محکم فرمود و دانیال از اینکه اسلام ایشان
بود طمع در دنیا اند تا و نخواستند از جدت محار به با ما بالا و نه اینکه باشند در موقفیکه موت و عذاب
ببیشان و بین امانت شود چنانچه کرد پدر علی بن ابیطالب از عداوت هر که خواستند خدا و رسول
عداوت او را و چه آشنا و چه از بیگانها و دیگان و دوران ضعیفان و شد بلیات الکبیر آرام کرفتند اند و
تفر و در کمین نشستند مثل جانور بکه در کمین صید نشیند و چون شکار خود یافتند سرعت کردند بسوی
او و واکنداشتند جدت تو را محمد صلی الله علیه و آله دفن نشده و مشغول نشدند با و صلی الله علیه و آله
بصلوات و سلام بر او و اما حدیث تزویج بسوی ایشان و تزویج ایشان بسوی او نزد کن شنگان تو بر این



وجه بوده است که فرزندان محمد که خداوند جل جلاله چون شناسانیده بود حکم محمد را بآنچه حادث میشود بعد از
او در اسلام و مخالفتی که برسیده بود بر امت خود بجهت تصریح بیعت علی علیه السلام بامامت و اینکه خداوند
جل جلاله عذاب میکند این امت را و مبتلا میکند ایشان را بمسلط شدن کسیکه مقدم شد از آنها که مقدم
شدند بر بیعت علی بن ابی طالب چنانچه فرموده وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون یعنی
این طور مسلط میسازیم ظالمین را بعضی بر بعضی بجزاء کسبشان معصیت را و بحقیقت که من کشف کردم
در کتاب طرایف معرفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بآنچه خواهد شد بامت او بعد از انتقال او و ذکر کردم
برای تو در طرایف چگونگی خالد اراده سوختن بآتش خانه فاطمه را و هر که در او بوده و در او بود عباد
و حضرت علی و حسن و حسین علیهم السلام و غیر ایشان از اخیار و چگونه حیله میزند عمر در شوری در قتل حضرت
علی علیه السلام اگر توقف کنند از وصیت عمر و چگونه بود روز سقیفه راهی بطلب خلافت بتغلب و حیله
و دروغ و چگونه اجتهاد کرد معاویه در قتل اهل بیت و بردن ایشان از دنیا و چگونه رسید پسرش یزید
بقتل حسین علیه السلام و پامال نمودن سینه مبارکش بسمهای اسب و بلند کردن سر مقدسش و رؤس اطفالش
بر نیزه در بلاد اسلام و حمل حرمش با اسیری که با اسیران کفار نکردند و با هم بود معویه پسرش یزید از مسلمانان
و همچنین بقیه صحابه رضا بهمین دادند بجهت این عمل فاسد ایشان را هم مسلمان نامیدند با اهل مدینه را و اسیر کرد
زنان اهل مدینه را و بیعت گرفت بر اینکه ایشان بنده صرف باشند برای یزید بن معویه و چطور که انداخت در
کعبه بمنجنیق سنگها و کعبه حیض و ریختن خونهای اهل حرم و رسید بآنچه برسیدند با و کفار و اشرار و لعن
کردند بر پدر صلوات الله وسلامه علیه و آله و صالحین از شیعیان او بر منابر و او چیزیست که نکردند
او را ملوک کافرین و کشتند هر که را قدرت داشتند بکشتن او از شیعه صالحین پس همچنین در امن و
امان نیستند که واقع شود از آنها که پیش افتادند بر بیعت امیر المؤمنین علیه السلام و ایشان بر اینها رجیع
از معویه و یزید بودند از ملوک بنی امیه مار پیچند بر آنچه واقع شد از هلاک در دنیا و دین از متاخرین ایشان
و اگر نبود تدبیر حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود از تزویج او با ایشان و تزویجشان بسوی او و از امر حضرت
حسن علیه السلام در صلح با معویه شاید که باقی نگذارند یکنفر از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و نه رسوم اسلام را
بآنچه باقی تا حال مانده و بود حال زیاد از آنچه در زمان جاهلیت بوده از ضلال و عدوان و بهتان و
بخدای مستعان نیست راهنمائی حضرت پس اذن داد خداوند او را که تزویج کند با ایشان و تزویج کنند ایشان
با او تا باشد سبب حفظ آنچه حفظ شد با و در دینش و در ذریتش و ایمنی از عزلش و سلامتیشان از هلاک و ریشه
کن شدن و این عادت مستمره است در سالفه ایام و در دولت اسلام که ایشان هر وقت میترسیدند پادشاهان
ملوک را و اضداد خود را توسل میجستند در تزویج با ایشان در ترک حروب و جهاد و بحفظ بلاد و حفظ
عباد و حفظ اهل و اولاد و بلوغ مراد و آنها بود در امن اگر مراد حجه بمنکر داری بعدی زیاد از آنچه شد از آنها که پیش
افتادند بر بیعت علی سلام الله علیه کسانیکه و فتنه که متمکن شدند بعد حضرت محمد صلی الله علیه و آله کردند
هر چه قدرت داشتند از اعمال سابقه از رشید کشتن اهل بیتش علیهم السلام و محو آنچه قدرت داشتند بر محو آن
از شریعت اسلام او چنانچه در طرایف تفصیل آن ذکر کردم و اموری که صدها کردند در فعال او و مقال او و
و اطعنها کردند بر او و آنچه نوشتند بر افعال و اقوال او و آن توهینها که کردند با او و فتنه و فساد که خواستند
برسید بر ایشان کتابی که کراهت نشوند بعد او هر که نمیر گفت در باره او ایمن دان الرجل لیهجر چنانچه شرح او خواهیم
داد در ما بعد و معنای آن نزد اهل لغت هذیان است و اینکه منع کرد حضرت را در چنین حالی که بدارد



ضلال از اهل اسلام و ایمان باشد آنچه شد از ضلال اهل اسلام و ایمان تا هلاک شد آنکه هلاک شد از ایشان
از آن اوان و الی الان و الی آخر زمان **الفصل السادس و الثمانون** و بدان ایعزز ندمن ای محمد اعزه الله
جل جلاله بعزة المسعودین فی الدنیا و الدین الذی قال الله عز و جل فی کتابه و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین
اینکه ابو بکر و عمر کرده اند و کاری که بود سبب آنچه جاری شد بین اهل اسلام و مسلمین و ضلالتهی که بکراهه
افتاد از ایشان تا روز جزا اینکه در حیات پیغمبر یک کار در ممات او غیر اینکار دیگر کرده اند که هلاک کرد
انهارا که هلاک کرد از خلق بالتمام اما آنکه در حیات او بود پس بحقیقتکه روایت کرده اند بخاری و مسلم در
صحیحین و هر که او راست و اصدق و امانت است از روات مسلمین ذکر کرده اند بدون خلاف که حبیب محمد گفت
نزد وفاتش ایتونی بدواة و بیضا اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا و ان عمر قال فی وجه حبیب المعظم و تحف
بحفه الاعظم و اقدم علی ان قال انه لیهجر یعنی بیاورید دوات و سفیدی یعنی کاغذی با مثل آن که بنویسم
برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد من هرگز و بحقیقتکه گفت عمر در وی حبیب معظم و تحفه رسانید بحق اعظم او و
اقدام کرد باینکه گفت که او هذیان میگوید وای بر او وای بر او وای بر آنکسی که دوست داشت و راضی بود
و در تفسیر کبیری این کلام است بدون شبهه نزد عقلا و علما اهل لغت عربیه چون شنید پیغمبر صلی الله
علیه و آله آنچه را شنید و رسید آنچه رسید از خلاف حرمت و بی مرتبه و اینکه حبیب خدا جل جلاله تمام شد
و کامل شد بر خلق در خواستن کتابیکه گفت و ترک شد فرمود برخیزید از نزد من سزاوار نیست نزد من تنازع
پس هر ضلالی در دنیا از آن روز واقع شد چه پنهان و چه آشکار تمام از آن بود که عمر اینها گفت مردم را
و هر که او را دوست داشت پس میدانم چگونه باشد روز قیامت حال این اقدام و عبد الله عباس میگریست بسبب تفقد
کتابتی که خواست او بنویسد و میگفت الرزیة کل
الرزیة ما حال بین رسول الله و بین کتابه صلی الله علیه و آله یعنی واقعا و حقیقة شد مصیبت بتمام مصیبت
که حائل شدند بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و بین کتابش که بنویسد **الفصل السابع و الثمانون** و بدان
ایعزز ند محمد اینکه شبهه آنچه نوشته میشد از نزد نوشتن حبیبت محمد صلی الله علیه و آله کتابی که از ضلال بود
با تو میشد از چنین کاری مگر کسیکه خواهد باقی ضلال را و برکن آنچه در آنجا محتمل بود این بود
که حبیبت محمد صلی الله علیه و آله این کلام گفته باشد و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و به
کفار از و الضلال نمیشد تا روز محشر و این میگوید مکرو از رب الارباب پس شد ان حق کذبی با و
رسانید باینکه هذیان است که عظم او گفته بدین اسلام و مسلمین و اعیان مؤمنین **الفصل الثامن
و الثمانون** و بدان ایعزز ند محمد اودع الله جل جلاله اسرار انوار المکاشفه و دیعه مستقره منه عقله
که جماعتی مسلمین عارفین بآنچه شد حال اعدا حبیبت محمد صلی الله علیه و آله و علی ابیک علیه السلام ذکر کرده اند
که ایشان منع کرد صحیفه را که میخواست بنویسد او سبب منع او در آنحال اینکه چون نص کند در مقامهای متعدد
تصریح کرده بود بر پدرت علی علیه السلام بخلافت بعد خود چون گفت بیاورید دوات و بیضا که بنویسم کتابی
که گمراه نشوید بعد من هرگز ترسید آنکه منع کرد از نوشتن صحیفه که بنویسد کتابی که تصریح کند باسماء
آنهاییکه منع کرد ند پدرت علی را از خلافت یا مرکند بدفع آنها او علی علیه السلام یا بقتل ایشان حکم دهد
یا برائت فرستادن یا حبس ایشان کند یا قهر و غضب کند بر ایشان و شهادت دهد بر ایشان در صحیفه خود
با آنچه هلاک ایشان در آن باشد بالجمله بخود دید پس اقدام کرد باین قولی که نزدیک بود که از هم بپاشد
و شق شود آسمانها و لشکافد زمین و بیفتد کوهها و خورد شود از عظمت و شناعت آن کفتار پس مشوش کرد

[illegible]



پیغمبر را و سوا فقین با او در آن مجلس شریف و اینها دانم که شناختند معتاد نمایش اینکار را کرد تا حیله ایشان
تمام شود در اینچه کرده اند از پیش فرستادن و بیرون رفتن علی علیه السلام و این عادت بسیاری از اهل ظلم است و خلق
که هرگاه بترسند از جمع غائب شدن بر ایشان با امر بخشیدن حیله شان قطع کلام گوینده کنند و مانع از اتمام
آن شوند و مشوش کنند مجلس را پیش از انتظام آن

الفصل التاسع والثمانون

و اما اینچه واقع شد از
ابوبکر و عمر و عثمان و بعد وفات حضرت علیه و آله السلام اینها که نظم کرفت باین مصائب اسلام بیان آن است
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله الجمع کرد تمام اینها را که مخالف بودن علی بودند در امر خلافت و کسیکه موافق
با ایشان بود با حسد بر او میبرد با عداوت او را شدید تر و داد در جیش اسامه جمع کرد در روز علم او و تحریض
بر بیرون کردن از مدینه فرمود تحریص شدید زائد بر عادت متعارف خودش تا آنکه خالی کند مدینه را از
معارضین و معاندین و صاف کند امر برای پسر عمش امیرالمؤمنین علیه السلام بوجهی انکه باشد بوجه حجت
خودش تمام باشد و اجتهادش در منعشان از مناصبه تا بیعت بجهه طریقی و بوجهی انکه ظاهر کنند نجبر را اینها ن
کردند تخلف از ان بسوی موتی با اینها هم ابوبکر برکشت از جیش اسامه و کشود اینچه اراده کرده بود حضرت نبی از او
که بوصل با امامت باشد که مستلزم اصل اسلام و مسلمین و موجب سعادتشان تا یوم الدین بود و عده را اورد
برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که نتوانستم که با نبیم نزد اسامه و از وارد بن پیرهم خالی نبود او وضع که کرد
خواهش از عمر کرد که او هم از لشکر اسامه مراجعت کند و کفت ابوبکر با اسامه که رخصت ده عمر را که بیاید و عمر
برکشت و اسامه کفت که عمر را اذن من مراجعت کرد و خودش اذن بخود داد و ابوبکر را کمین نبود و این عمل مبتنی
شنیع که امضا خلافت خود کرد در و فوق کرد و سقیفه بود تا غلبه کرد با انکار و مساعدت کرد ندادور را
بر اصرار و بس نبود اینها تا انکه کرفت بحیله با انصار و وعده شان داد چنانچه مسلم و بخاری ذکر کرده اند
در صحیحشان و اند و هم کفته اند که وعده کرد که امرا از مهاجرین باشند و وزرا از انصار باشند و چون که
والی شد والی نکرد احدی از ایشان را بوزارت و ظاهر شد که او حیله کرده است و رسوا کرده خود را
میان اهل اعیان و صاحبان ایضا و میکویم بس نبود او را با هم اینها تا انکه فرستاد عمر را بدر خانه ملجا و دخت
علی علیه السلام و مادرش فاطمه علیها السلام و نزد ایشان بودند مردم و جمعی هم از بنی هاشم و ایشان مشغول
بودند بر دن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و بما عزاداری و مصیبتهای بزرک بخود کذاری که امر امد که اهل خانه
بیاید سوخته شوند اکو بیرون نیایند بر بیعت کردن چنانچه ذکر کرده صاحب عقد در جزو چهارم از کتابش
و جماعتی هم از انها بیکر منهم نبسته اند در در و اینکردنشان و این عملی است که خبر نداریم که کسی کرده باشد
در اینچه مکتوب و مسموع دیده یا بهم نه قبل از ان و نه بعد از ان نه از انبیا و نه از اوصیا و نه از پادشاهان
معروف بفساد و جفا و نه ملوک کفار که ایشان فرستاده باشند کسی را که بسوزاند انان را که پیر اهنند
از بیعتشان با التی اینها هم علاوه ان بهد بدان بقتل و ضرب که کرده است بود و میکویم نرسیده بما
که احدی از ملوک باشد برای ایشان پیغمبری با پادشاهی که باشد او را سلطنتی و بینیا کند مردم را
از فقیری و عزیز کند مردم را از ذلیلی و نیکو راهنمائی کند ایشان را بسعادت دنیا و اخرت و بکشاید
بر ایشان ببوتش بلاد جبابره بعد بمیرد و بکذارد در ایشان یک دختری از ظهر خود و کوید با ایشان که او
سید زنان عالمیان است دو طفل هم با اند خترا از خودش باشند از هفت سال کمتر یا قریب بان و بجزای این نیکی
بابلك از رعیت انبیا که بفرستند انشخص تا بسوزانند دو پسرش و دخترش را و آن در حالی که و بجای جان و روح
او شد و میکویم با از هم اکتفا نکردند تا اینکه ظاهر کرد بر منبر که او استقاله میکند از خلافت بعد فتضح

کرد مود با



کرد خود را و بعد مردن بکردند یکی بی انداخت و بتصریح بخلافت کرد بر عمر بن خطاب و نبشت بن صفه کسیکه استقاله
کند نزد صاحبان عقل حاشا و کلا و میگویم بعد هم بود وصیت بنص بر عمر عین طعن بر خود شد در اینجا دعا کرد
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله اختیار کرد برای امت ترک نص را بر احدی از ایشان و دید پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا بر
قول ایشان با کمالش بر داشته مصلحت در مهمل گذاردن ایشان تا اختیار کنند یکی را از خود شان بطبع و میل
خود شان ابا می نمی ابا بکر بود معتقد که رای او برای امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله افضل از رای پیغمبر شان
با آنکه شهادت داده خدا جل جلاله در کتاب بشفقت او بر ایشان یا بود این از ابی بکر نکند بر خودش و اینکه تاثیر
لا بد است و را اقرار با اینکه بتصریح بر قایم مقام خود یا بر سبیل که او اکرام و اکذا ره مردم بر کرده نلند و بپیلند
امیر المؤمنین او و نندوا اعتراف بحق او کنند و اعتراف بتصریح کردن محمد جد تو صلوات الله علیه برای او کنند پس از
این جهت تعجیل کردند بتعیین بر عمر تا منع کند ایشان را از رجوع بصراط مستقیم یا قصدش بود که داب خودش را
رواج دهد بعد از او و عمر و شدیر است سقیفه اش با تمام رسانند عمر با این جهت که فات عمر بن حمها که برای او کشیده بود
در روز سقیفه چنانچه صاحب کتاب عقد که نقل کرده در اخبار طرق ایشان و میگویم بعد بود نص بخش بر عمر با علمش
با اینکه نزد مسلمین متهم است که هرگز خیر خلق نخواسته بدلیل اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله را منع کرد در نزد
وفات که بنویسد برای ایشان صحیفه که هرگز گمراه نشوند بعد از او تا روز قیامت و با معرفت بقساوة قلب عمر
و فظاظت و غلظت و عداوت او با بنی هاشم و با پدرت امیر المؤمنین که از اعظم مصائب بود که هلاک شده
یا گمراه شده یا گمراه میشود از بنی تحیت محمد سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و علی عترته الطاهرین

الفصل التسعون و بدان ای فرزند محمد بدرستیکه خدا جل جلاله براه صواب شرف دهد تو را بشرف
اولو الالباب اینکه آنچه جاری شده روز سقیفه از ترک ایشان پیغمبر را بر فراش ممات و اشتغال ایشان بولایت
و آنچه شد از ترک مشورت با صاحبان بصیرت و منفرد شدن ایشان باین فضایح در موارد و مصادر نزدیک
بود که بر دارد حکم نبوت را و باعث شود در فتن اسلام بالکلیه چرا که عرب چون شنیدند از اهل سقیفه اشتغال ایشان
بامور دنیویه و استخفافشان بحرمت نبویه بعید ندانستند که ایشان بیرون رفته باشند از اعتقاد
نبوت او و از وصیت او بکسیکه وصیت کرده بود بامامت او و شک کار بعضا لیه برای هر که بود اند علیه جو عدید
پس از این جهت مرتد شدند قبایل عرب و اختیار کردند هر قومی از ایشان رای که اعتماد کردند بر او پس حکایت
کرده جماعتی از اصحاب تواریخ از جمله ایشان عباس بن عبد الرحیم مروزی که گفته آنچه لفظش اینست و لم یلبث
الاسلام بعد موت النبی صلی الله علیه و آله من طوایف العرب الا فی اهل المدینة و اهل مکة و اهل الطائف و ارتد
سایر الناس یعنی نماند اسلام بعد مردن پیغمبر صلی الله علیه و آله از طوایف عرب مگر در اهل مدینه و اهل مکه و
اهل طائف و مرتد شدند باقی مردم بعد شرح داده مروزی کیفیت ارتداد خلایق بعد پیغمبر را پس گفته مرتد
شدند بنو تمیم و رباب و ربیعه تمامشان و بود ایشان را سر لشکر یکی بیمامه با مسیلمه کذاب و یک لشکر
با معرور شیبانی و در او بود بنو شیبان و عامه بکر بن وایل و یک لشکر با حطم عبسی گفته مروزی و مرتد شدند اهل
اشعث بن قیس در کنده و مرتد شدند اهل مارب با اسود و مرتد شدند بنو عامر مگر علقمة بن علاثة پس بود این
ارتداد ای فرزند محمد از جمله موانع امیر المؤمنین علیه السلام از منازعت ابی بکر و عمر و با کسیکه رغبت کرد در طلب
دنیا یا از کسانی که امید دارند که حاصل از برای ایشان شود از ابوبکر و عمر از حطام دنیا هر وقت که حاصل
شود از برای ابی بکر و عمر امساک و یا دگر اصلا از برای ایشان از علی چه حاصل نمیشد در ولایتش چرا که
شناخته بودند که آن بزرگوار نمیکند عملی بغیر حق شرعی که صبر نمیکند نفوس ایشان پس اگر بدیدی امیر المؤمنین
نزاع میکرد



نزاع میکرد با ابی بکر و منازعه مغالبه و مبالغه میکرد و مفاهره منیمو الیه میکشید کار با بنکه اهل مدینه حرب
شوند و اهل رده غالب شوند و بودند اهل مکه که ذکر شده که ایشان مرتد نشده اند و مسلمان شده بودند
چونکه هجوم او در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله با عسا کر بکه عاجز شده اند از آن و مالک شد ایشان را بغیته و قهرا
مجالی بودند که ندرت نداشتند که خلاص شوند از اسلام پس گویا اسلامشان اسلام معهود بود پس هم
زمان بیابند مساعدی بر زوال قهر او و در امن بود ارتداد شان از اسلام ظاهری پس بمانند بنا بر آنچه روی
ذکر کرده مانع میبودن ارتداد مکو طایفه ارتداد سا بر طوایفی که نه تسکین بید رفت امیر المؤمنین علیه السلام
تا ابن بغی و عدوان بر اشحاد بیرا ابی بکر و باوران او از اهل مدینه و منع مرتدین ما بین جهه منیمو و این اشو
خواموش میکرد اگر اینها نبود از امیر المؤمنین علیه السلام البته دفنه بود در افتتا اسلام بالکلیه با ترد بلک
بود بر وداینچه ممکن بود بر ود لیس این اختلافات رد بر وابن مصائب عجایبی است که واجب کرده بر بلدی
تحمل آن بجهه ابو بکر و عمر و اینها که جمع شدند در سقیفه برای طلب بنای سقیفه و بوصل در آن بمغالبه و
حیله و واکذاو دستان حبد بودن صلی الله علیه و آله بین اهلش بر فراش و نسلط وفات چنانکه گویا بود او
نزد اهل سقیفه مثل زنی که ملال گرفته از او و صاحبش از بین امتناع دارد دار سلوک نیک وامید برابدن
او هم نیست صاحبش از جان او نارضا است و چون بمیرد خوش دل میشود بممانداو و بود از جمله حقوق او
بعید مردن و خصوص و زمانی اینکه بنشینند مسلمون تمامشان بر خاک ملکیه بر خاک نشر و بپوشند ما بین
جامه اهل مصائب که جامه سیاه باشد و ترک کنند خوراک و اشامیدن و شراب شوند و مرد و ندیا حد و بکا
و مصائب باشد و وینکه مثل آن دو بجهه در دنیا نشده باشد و نه بعد شود پس بعال الجمع بین هر باب اید
مصیبت ناری و ولایت اداری و حقوق مصائب عظیم که حیا بر نیست که خار و سهل بشمرده شود پس چگونه خیا
باشد در عقل و شرع که بکند در چنین روزی بمخاصمه و مال دنیا پس ابد از نکبتها و فضیحتها و رسوایی
کرمیکن بدان و بدلها و چیزها الفضل الاحدی و النسعق و از عجیب اینچه دیلم در کتب مخالفین
ذکر کرده است و از طبری اینچه معنا بش این است که پیغمبر فوت شده در روز دوشنبه و دفن نشده مگر روز
چهارشنبه و در روایتی دفن نشده مگر شب چهارشنبه و در روایتی است که باقی ماند سه روز تا دفن شد و
ذکر کرده ابراهیم ثقفی در کتاب معرفه در جزو چهارم محققا که پیغمبر صلی الله علیه و آله ماند سه روز تا دفن شد
بجهه اشتغالشان بولایت ابی بکر و منازعات در آن و نبود اقدام بید رفت علی علیه السلام بر مفاد فتنه و
و نه اینکه دفن کند او را قبل از اقبال بهمه ایشان بر او و نبود ایمن که بکشندش اگر سبقت گیرد بر کند الحضرة
با ایش کنند جنازه را و بیرون آورند الحضرة را و ذکر هم نکنند که دفن کرد حضرت را در غیر موضع دفن
کرد فن شده اعبدالله جل جلاله من رحمته و عنایته نفوسا نزکنه علی فراش منبته و رکنند حقد او از رحمت خود
و از عنایت خود نفوسی را که وا گذاشتند او را بر فراش موت و مشغول شدند بولایتی که بود واصل ان بنبوت
و رسالتش تا بیرون بودند از اهل بیت و عزت او و الله بفرزندان محمد عبدالله چگونه تن داد و رضا
شد عقولشان و مروتشان و نفوسشان و مصاحبتشان با شفقت او بر ایشان و احسان او و نسوی
ایشان باینها از خوارق که گفت زید بن مولانا زین العابدین علیه السلام و الله اگر ممکن بودند اینجماعت
که طلب کنند بغیر تعلق باسم رسالت او البته عدول کرده بودند از سوگند و الله المستعان بفرزندان
من و تحقیقی که کشف کرده این نفی را پدر مولانا علی علیه السلام این مطلب را کشفی کرد که لنکر ده سبب
مقال بر او در حدیثی که شهادت داده لسان حالش که او از لفظ او در شریف کفتار و شریف او است

وهم مقابل بود طائف از امام

بنقل السیاد



بنقل بسیاری از علما شیعه ما سیّر کثّر الله امثالهم و در او است اصطلاح انچه کفن سنه از حال پدرت علی علیه السلام
باکر و همهای اهل دنیا و از کسانی که رد کوه کوه اند ابو جعفر محمد بن بابویه رحمه الله در جزء ثانی از کتاب خصائلش
در باب امتحان خدا انبیا و اوصیا علیهم السلام را در حیات و بعد از وفات در هفت موطن و آن نسخه نزد ما موجود است در جمله
مجلدات کتب که در نزد ما است بطریق واضحات است پس بخواه او را از آن نسخه و از اسرار اسلام و ایمان و شرح
حال او با اهل عدوان در این رساله مخصوص است ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی او را و اگر نبود که من قصد
نکردم باین رساله برای تو که ذکر اخبار کنم البته ایراد میکردم اخبار بسیار را و بر است تو را اگر مند دلالت بر
مواضع انها کردم و آن رساله و آن اخبار مشهور است نزد معتبرین و بحقیقت که رنجها کشید پدرت علی ع
در حفظ بیضه اسلام و بقا این اذان و حفظ انچه سنت پیغمبر ما شد از قرآن و تمام زنقرات و تمام نقیله
و احکام ظاهره شریعه انقدر رنج که اگر خدا جل جلاله او را توفیق نداده بود نفید دهنده ظاهر و باهر هر چو دهر اینه
عاجز شده بود از کشیدن آن بار پس سبحان من اقدره علی ذلک بعنایته و فضله و چه نیکو سزاوار است چه نیکو
شعر خنسا وَمَا بَلَغَتْ كَفُّ امْرِئٍ مُتَطَاوِلٍ بِهِ الْمَجْدَ إِلَّا حَيْثُ مَا نِلْتَ أَطْوَلُ وَمَا بَلَغَ الْمُهْدُونَ فِي الْقَوْلِ
مِدْحَةً وَلَوْ أَكْثَرُوا إِلَّا الَّذِي فِيكَ أَفْضَلُ یعنی نرسد دست درازی از هیچ مردی بآن مقدار از مجد
و بزرگواری که بدان طول او رسیده و نرسند راه یابندگان در مدح کوئی کسی بزبان بیانشان الا انکه انچه
در تو بود افضل بود **الفصل الثانی والثلثون** و بدان ای پسر عزیز من محمد بیشناسد خدای
جل جلاله انچه محتاج بمعرفت او هستی و شرف هدایت تو را احد بسعادات زیادی که بر بندگان خاص عنایت
میفرماید که عداوت بوده بین پدرت علی علیه السلام و بین انها که پیش افتادند بر او و عداوت ظاهر
متواتره ببین انها را از کتاب طرائف و از کتاب نهج البلاغه و از تواریخ اهل صدق که نقل کردند و ذکر کرده ام
در او و بعض انچه ذکر کرده بخاری و مسلم در صحیحشان در حدیث سقیفه که او ذکر کرده که پدرت علی ع
و جماعتی از بنی هاشم تخلف کردند از بیعت ابی بکر شش ماه نصف سال و ذکر کردند که عمر شهادت داد که
عباس و پدرت علی علیه السلام شهادت میدادند و اعتقاد میکردند که ابی بکر و عمر دروغ گو و خائن اند
حیله کردند پس چگونه نیکو است برای این قوم که این روایت که میکنند که ادعا کنند که ایشان متفق اند
بحقیقت که این از زشت ترین دروغها و بهتانها و ازیاوه گوییها است **الفصل الثالث والثلثون**
و بدان ای پسر من محمد حمایت کند الله جل جلاله تو را با عدم عمر و تو را شایسته کل ما بعز الله من انکه پدرت علی ع
نبود محتاج بنص بجهت برای خود بر ریاست بر اهل اسلام چرا که او کامل کرده بود در او صفات خود بر سر خلافت و
عادت سنت صاحبان مهم پس بود همین کمال نص صریح بر او با انکه مردم بعد از جد تو محمد صلی الله علیه
و آله سعی او بنمودند و رعیت پیش روی او بودند و بحقیقت که اگاه کردم تو را بر این در کتاب و اشاره کردیم
باین و با انکه بود مثل جد تو علی علیه السلام در خلق خدا و با انکه چگونه مشتبه شود که محتاج باشد بنص
مثل او و بهتانها فراموش کردن تو را و حال انکه بود و ابن الله در زمین برای مالک یوم الدین معجزه
برای رسول او صلی الله علیه و آله بسیب ودیعهها که کذا شته بود او را و خدای عز و جل **الفصل الرابع
والثلثون** و بدان ای ولدی محمد عضد ک الله جل جلاله معاصند شریعاد ته المقبلین و اسعد ک
سعاده من اسعده فی الدنیا والدین انکه انچه موافق مشهور است در کتب تواریخ و در کتب اداب و با
حکمت و خطب صواب پس هر زمانی که بیابی در انها چیزی که منسوب باشد بابی بکر و عمر و اعدا دشمنان
پدرت علی صلوات الله علیه پس بدان که انها جعلی و ساخته است و نیستند از الفاظ اهل منقلبین و بلبشتر

انها که منتسب

بلوغ خلافت بمعنی سلطنت بالکلام ع
ظاهر است بمعنی است و اذ م
نولجعلانو محمد صلی الله علیه و آله

آنها که نسبت داده شده با ایشان در ایام معاویه بود و در زمان پسرش یزید و ایام بنی امیه آنچه بعضی از آنها
در ایام ایشان پس آنها از اهل کتاب و حفظ اخبار هم همان ایشان بوده که در آن امر مهارت داشته اند چرا
که ابی بکر و عمر و عثمان نشناختیم از ایشان درجاهای مقامی و نه مقالی که اقتضا کند تصدیق نسبت
فصاحت با ایشان و نبوده اند از این قبیل مردم و اعتماد نکرده احدی بر ایشان در این امور و اما آنچه ذکر شد
از ایشان از الفاظ مکاتبات در ایام خلافتشان پس عادت جاری شده در امثال ایشان از آنها که
عمده اند فصاحت دار در اوقات ولایتشان اینکه بخدمت میگیرند کسی را که انشا کند مکاتبات و اجوبه را
چنانچه می بینی مملوکین از امراء و ترک و عجم و سلاطین که مبتغی هستند آنچه منسوب است چگونه میگیرند و می
یابید در زمان ولایتشان کتب و جوابات منسوبه با ایشان و آن معلوم است و واضح که نواب ایشان
و اصحاب ایشان اعتماد نکردند بر خود ایشان در انشاء امثال این امور و اما آنچه متعلق است بخطب
و حکمت پس بنی امیه چون آشکارا بلعن پدرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منابرها پرداختند بقرب جستند
طالب بودند بنا نمودن ایشان بوضع مناقب و فضایل برای هر عدوی از برای پدرت از اواخر و اوایل
بجهت تقیه و بجهت طلب مودت بنی امیه و بجهت حسد نسبت بشرف سعادت نبوت و ولایت الهیه الفصل
الخامس والتسعون و بدان ای فرزند عرفك الله جل جلاله من العلوم النافعة الباهرة ما تكمل به سعادة
الدنيا والآخرة اینکه آنچه میسر شد بعجب از ضلالت اکثر از امت از صواب و غلبه باطل بر حق در ظاهر اسباب
است که این سنتی است که شد در ایام خالیه تازه کی نه از زمان آدم ابو البشر علیه السلام بود او را دو پسر هابیل
مقدم شد قابیل و هابیل پس غالب شد قابیل مسلط بر هابیل محق و باقی ماند شیث علیه السلام و کسانی
بعد از او در تقیه و در مقام مغلوبیت بظالمین تا آمد نبوت نوح علیه السلام و پیوسته بودند بر او غالب
و معاند تا آنکه هلاک کرد خدا جل جلاله بغرق شامل و هلاک نمود ایشان را و همچنین بود قوم صالح
علیه السلام با امت و هود با امت و لوط پیغمبر علیه السلام با امت و ابراهیم پیغمبر علیه السلام با نمرود و موسی
علیه السلام با فرعون و امت عیسی علیه السلام با او تا بیرون آورد خدا جل جلاله او را از زمین با آسمان و تابع
نشدند مردم احدی از انبیا را مگر با آنچه قهر و انواع بلایا و مستقیم نشد امر ایشان از خود را مگر با
داود علیه السلام مگر با اموری عاجز کننده و راست نشد امر ایشان با سلیمان علیه السلام مگر بمعونت
جن و شیاطین و طاعت مرغ و غیر اینها و تسخیر هوا و راست نشد برای ذی القرنین مگر بقتل فراوان و ریختن
خونها پس کدام امت مستقیم شد نسبت بسلامت و عافیت تا اینکه مستقیم شود امر این امت ها در هم و چون آخر
الامم اند و نبی ایشان آخر الانبیا است پس چگونه میشود تمام ایشان هلاک شوند و هنوز زمان انقضاء
تکلیف نشده است الفصل السادس والتسعون و بدان ای فرزند که من بودم در خدمت حضرت
مولینا الکاظم ع و جواد علیه السلام پس حاضر شد فقیهی از مستنصریه که بسیار آمد و شد میکرد
دیدم و فهمیدم پیش من پیش از این مجلس پس چون حضور او که مثل مباحثه و معارضه دارد و منجر میشود بگفتگوی مذهبی
گفتم با او ای فلان چه میگوئی که اگر اسبی از تو گم شود و بجستجوی او برآئی یا اسبی از من گم شود و متصل
شوم در طلب آن با من و آن حق دارد با او احدی هم جستجو ایذا دارد بلی پس گفتم بتحقیق که ضایع شده هدایت
از من و یا از تو و مصلحت اینست که انصاف دهیم و نظر کنیم که از که هدایت رفته که طلبش کنیم و دریابیم
او را پس گفت بلی پس گفتم با او من احتجاج نمیکنم با آنچه نقل میکنند اصحاب خودم چرا که ایشان متهم اند نزد
توران بیم تو و احتجاج مکن تو هم با آنچه نقل میکنند اصحاب خودت چرا متهم اند نزد من یا در عقیده من و لکن بحث نماییم



مقرر آن با آنچه علیه از اصحاب ثنی و اصحاب ثنو با آنچه رد و اینکه کنند اصحاب ثنو با آنچه اصحاب ثنو رد و اینکه کنند از اصحاب
ثنی با آنچه اصحاب ثنی رد و اینکه کنند از اصحاب ثنو که اصل رد و اینکه از اصحاب ثنو باشد جواب داد این انصاف است پس
گفتم با وجه میگوئی در آنچه روایت کرده اند بخاری و مسلم در صحیحین جواب داد حق است بلا شک گفتم
آیا میشناسی که مسلم روایت کرده در صحیحش از زید بن ارقم گفت آنچه معناش اینست که پیغمبر صلی الله علیه و
آله خطبنا بماء یدعی خم فقال علیه السلام ایها الناس انی بشر یوشک ان ادعی فاجیب وانی مخلف فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی اذکرکم الله فی عترتی اهل بیتی اذکرکم الله فی عترتی اهل بیتی فقال هذا
صحیح فقلت و نعرف ان مسلما روی فی صحیحه فی مسند عایشة انها روت عن النبی صلی الله علیه و آله انه لما
نزلت آیة التطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا جمع علیا و فاطمة و الحسن
و الحسین علیهم السلام فقال هؤلاء اهل بیتی فقال نعم هذا صحیح فقلت له نعرف ان البخاری و مسلما رویا فی صحیحیهما
ان الانصار اجتمعت فی سقیفة بنی ساعدة لیبایعوا سعد بن عبادة وانهم ما انقادوا الی ابی بکر و لا عمر و لا
الی احد من المهاجرین حتی جاء ابو بکر و عمر و ابو عبیدة لما بلغهم اجتماعهم فقال لهم ابو بکر ینصب لکم احد هذین
الرجلین یعنی عمر او ابو عبیدة فقال عمر ما نتقدم علیک فبایعه عمر و بایعه من بایعه من الانصار و ان علیا و بنی
هاشم امتنعوا من المبایعة ستة اشهر و ان البخاری و مسلما قالا فیما جمعه الحمیدی من صحیحیهما و کان لعلی علیه السلم
وجه بین الناس حیوة فاطمة علیها السلام فلما ماتت فاطمة علیها السلام بعد ستة اشهر من وفات رسول الله صلعم
انصرفت وجوه الناس من علی علیه فلما رای علی علیه السلام انصراف وجوه الناس ضرع الی مصالحة ابی بکر فقال
هذا صحیح فقلت له ما تقول فی بیعة تخلف عنها اهل بیت رسول الله الذین قال عنهم انهم الخلف من بعده منه و کتاب الله
جل جلاله و قال صلی الله علیه و آله فیهم اذکرکم الله فی اهل بیتی و قال عنهم انهم الذین نزلت فیهم آیة الطهارة و انهم
ما تاخروا مدة یسیرة حتی یقال انهم تاخروا لبعض الاشتغال و انما کان التاخر للطعن فی خلافة ابی بکر بغیر اشکال
مدة ستة اشهر نصف سنة و لو کان الانسان تاخر عن غضب رجع عن غضبه و عن شبهة زالت شبهته بدون هذه المدة
و انه ما صالح ابا بکر علی مقتضی حدیث البخاری و مسلم الا لما ماتت فاطمة علیها السلام و رای انصراف وجوه الناس
عنه ضرع عند ذلک الی المصالحة و هذه صورة حال تدل علی انه ما بایع مختارا و ان البخاری و مسلما رویا
فی هذا الحدیث انه ما بایع احد من بنی هاشم حتی بایع علی علیه السلام فقال ما اقدم علی الطعن فی شیء قد عمله السلف
والصحابة فقلت له فهذا القران یشهد بانهم عملوا فی حیوة النبی صلی الله علیه و آله و هو یرجی و یخاف و الوحی
ینزل علیه باسرارهم فی حال الخوف و حال الامن و حال الصحة و الایثار علیه ما لا یقدروا ان یجحدوا الطعن
علیهم به و اذا جاز منهم مخالفته فی حیوته و هو یرجی و یخاف فقد صاروا الی مخالفته بعد وفاته و قد انقطع
الرجا و الخوف منه و زال الوحی عنه فقال فی ای موضع من القران فقلت قال الله جل جلاله فی مخالفتهم له
فی الخوف و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین و روی
اصحاب التواریخ انه لم یبق معه الا ثمانیة انفس علی علیه السلام و الفضل بن العباس و ربیعة و ابو سفیان ابنا
الحارث بن عبد المطلب و اسامة بن زید و عبیدة بن ام ایمن و قال الله جل جلاله فی مخالفتهم فی الامن و اذا راوا
تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله خیر الرازقین فقد ذکر جماعة
من المورخین انه کان یخطب یوم الجمعة فبلغهم ان جاءت لبعض الصحابة میرة فساعوا الی مشاهدتها و ترکوه
قائما و ما کان عند الجمال شیء یرجون الانتفاع به فما ظنک بهم اذا حصلت خلافة یرجون نفعها و ریاستها و
قال الله تعالی فی سوء صحبتهم ما قال الله جل جلاله و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم

واستغفره

واستغفر لهم وشاورهم في الامر ولو كانوا معذورين في سوء صحبتهم ما قال الله جل جلاله فاعف عنهم واستغفر
لهم وقد عرفت في صحيحي مسلم والبخاري معارضتهم للنبي صلى الله عليه واله في غنيمة هوازن لما اعطى المؤلفة قلوبهم
اكثر منهم ومعارضتهم له لما عفى من اهل مكة وترك تغيير الكعبة واعادتها الى ما كانت في زمن ابرهيم عليه السلام
خوفا من معارضتهم له ومعارضتهم له لما خطب في تبرئة صفوان بن المعطل لما قذف عائشة وانه ما قدر ان يتم
الخطبة اتعرف هذا جميعه في صحيحي مسلم والبخاري فقال هذا صحيح فقلت قد قال الله جل جلاله في ايثارهم عليه القليل
من الدنيا يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة وقد عرفت انهم امتنعوا من مناجاته
ومحادثته لاجل التصدق برغيف وما دونه حتى تصدق علي بن ابي طالب بعشرة دراهم عن عشرة دفعات ناجاه
فيها ثم نسخ الاية بعد ان صارت عارا عليهم وفضيحة الى يوم القيمة بقول الله جل جلاله ءاشفقتم ان تقدموا
بين يدي نجويكم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله عليكم فاذا حضرت يوم القيمة بين يدي الله جل جلاله وبين يدي
رسول الله صلى الله عليه واله وقالا لك كيف جاز لك ان تقلد قوما في علمهم وفعلهم وقد عرفت منهم مثل هذه
الامور الهائلة فاي عذر واي حجة بقي لك عند الله وعند رسوله صلى الله عليه واله في تقليدهم فبهت وصار
حيرة عظيمة فقلت له اما تعرف في صحيحي البخاري ومسلم في مسند جابر بن سمرة وغيره ان النبي صلى الله عليه واله قال
في عدة احاديث لا يزال هذا الدين عزيزا ما وليهم اثنى عشر خليفة كلهم من قريش وفي بعض احاديثه عليه السلام
من الصحيحين لا يزال امر الدين ماضيا ما وليهم اثنى عشر خليفة كلهم من قريش وامثال هذه الالفاظ كلها تتضمن هذا
العدد الاثنى عشر فهل تعرف في الاسلام فرقة تعتقد هذا العدد غير الامامية الاثنى عشرية فان كانت هذه الاحاديث
صحيحة كما شرطت على نفسك في تصحيح ما نقله البخاري ومسلم فصح معتقد الامامية وشهد بتصديق ما رواه سلفهم
وان كانت باطلة فاي حال لك وبنو هاشم في صحاحكم فقال لما اصنع بما رواه البخاري ومسلم من تزكية ابي بكر وعمر وعثمان
وتزكية من تابعهم فقلت له انت تعرف انني شرطت عليك ان لا تحتج علي بما ينفرد به اصحابك وانت تعرف ان الانسان
ولو كان من اعظم اهل العدالة وشهد لنفسه بدرهم وما دونه ما قبلت شهادته ولو شهد في الحال على اعظم
اهل العدالة بما يشهد من الامور مما يقبل فيه شهادة امثاله قبلت شهادته والبخاري ومسلم يعتقدان
امامة هؤلاء القوم فشهادتهم لهم شهادة تعتقد نفوسهم ونصرة لرياستهم ومنزلتهم فقال والله ما بقي وبين
الحق عداوة ما هذا الا واضح لا شبهة فيه وانا اتوب الى الله تعالى مما كنت عليه من الاعتقاد فلما فرغ من شروط التوبة
اذا رجل من ورائي قد اكب على يدي يقبلهما ويبكي فقلت من انت فقال ما عليك اسمي فجهدت به حتى قلت فانت
الان صديقي او صاحبي فكيف يحسن لي ان لا اعرف صديقي وصاحبي على لا كافية فامتنع من تعريفي اسمه
فسئلت الفقيه الذي من المستنصرية فقال هذا فلان بن فلان من فقهاء النظامية سهوت عن اسمه الان الفصل
السابع والتسعون يا ولدي محمد حفظك الله جل جلاله اصلاح ابائك واطال في بقائك
نقيت الى رجلا حنبليا وقال هذا اصدقنا ويجب ان يكون على من ههنا الحدثة فقلت له ما تقول اذا حضرت يوم القيمة
وقال لك محمد صلى الله عليه واله لاي حال تركت كانه على الاسلام واخترت احمد بن حنبل اماما من دونه هل معك
اية من كتاب الله بذلك او خبر عني بذلك فان كان المسلمون ما يعرفون الصحيح حتى جاء احمد بن حنبل وصار اماما
فمن دعي احمد بن حنبل عقيدته وعلمه وان كانوا يعرفون الصحيح وهم اصل عقيدة احمد بن حنبل فهل كان السلف قبله
ائمة لك ولهم فقال هذا الجواب صحيح لو عند محمد صلى الله عليه واله فقلت له فاذا كان لا بد لك من عالم من الائمة تقلده
فالزم اهل بيت نبيك عليهم السلام فان اهل كل احد اعرف بعقيدته واسراره من الاجانب فتاب ورجع وكفتهم بعض
حنابله كدام يك از پدران وگذشتگان تو افضل اند يا اينها كه پيش از احمد بن حنبل بودند يا اينها كه ما



بودند بحقیقت که لابد است که بگوئی که سلف که پیش از احمد بن حنبل بودند افضل بودند بجهت آنکه ایشان صحبت
و از عهد نبی صلی الله علیه و آله پس گفتم هرگاه سلف تو که قبل از احمد بن حنبل بودند افضل بودند افضل اند پس
بچه جهت عدول کردی از عقاید ایشان و عوام ایشان بسلف متاخرین از احمد بن حنبل و نبود احمد بن حنبل در
دنیا و نبود نام مشهور که نزد ایشان پس لازم شد او را حجت من و منکشف شد از برای او حجت من والحمد لله رب
العالمین الفصل الثامن والتسعون و حاضر شد بکرد و نزد من ابن ندیم محمد دعاک الله حیل حلاله
الالهیه و بلند پیرو گفت من که جماعتی از امامیه میخواهند از من رجوع از مذهب بدون حجت و میخواهم که پیروی
بر دارد از برای من از حقیقت امر آنچه را پا بدار کنی مذهب من در عقل من گفتم باو اول چیزیکه میگویم بتو
این است که سید علوی حسنی هستم و حال من معلوم است و اگر بیابیم راهی بتو که عقیده را پیر این نفع مرا
در یابست برای مذهب بینه و دینو پیرو من بر مبتدا ام پدر ما که برای تو بوجه لطیفی که صنعت مذهب خود
در بابی تدری معتبر آنچه ابا میتواند میکند عقل عاقلی ناصحی که سلطان عالمین نفر بسند سوی افضل از
اولین و آخرین بسوی خلایق بود مشارق و مغارب تصدیق کند او را بمعجزات ظاهره و آیات باهره بعد عکس
کند این اهتمام هابل و تدبیر کامل و قرار دهد عقبا اعتماد اسلام و مسلمین بر ظن ضعیفی که ممکن باشد ظهور
فساد و بطلان او و برای عاد و بین جواب داد که چگونه میشود چنین چیزی گفتم باو پس شما اگر بنا گذاشتید
امامت را خودتان و موافق ایشان و با آنکه شما موافق او شدید بر اختیار گذاشتن پس است و امامت را
و گفتید هرگاه بظاهر عدالت و شجاعت و سیرت نظر کنیم و بپسندیم او را بامامت صائب و مثاب و نیست
با شما مگر غلبهٔ ظن که ممکن است که ظاهر شود خلاف او و برای هر که عمل کند با او و چنانچه برای ملائکه ظاهر شد
خلاف آنچه اعتقاد کرده بودند که خود افضل اند از بنی آدم بمعارضه که با خدا کردند در اینکه آدم را خلیفه خود کرد
و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک پس چون منکشف شد
برای ایشان حال آدم برگشتند از اختیار شان غیر آدم را و گفتند لا علم لنا الا ما علمتنا و چنانچه جاری شد
از برای آدم اکل شجره و چنانچه جاری شد برای موسی علیه السلام در اختیار هفتاد نفر از خوبان قوم خود برای
میقات بعد از آن گفت از ایشان که آنها سفیها شدند و فرمود اهلکنا بما فعل السفهاء منا چون که گفتند ارنا
الله جهرة و چنانچه جاری شد برای یعقوب علیه السلام در اختیار او برای حفظ یوسف علیه السلام پسرش
و چنانچه جاری شد در باره غیر ایشان از اختیارهای انبیاء و اوصیاء و اولیاء و ظاهر شد برای ایشان
بعد از این اختیار ضعف آن آراء سابق ایشان پس هرگاه این جماعت معصومون داخل شود بر ایشان
در اختیار شان شخصی که خود شان دیدند که اصلا اعتبار نمی رسند در امر خلافت و متابعت نبوت در تا سیسی تا
شروط آن ملاحظه کرده باشد و تفصیل مباشرت آن دانند که هر که خواهد تمام مقام خود کند اهلیت او
استعلام کنند نباشد او اعتماد کن بظن ضعیف مصلاح دید اختیار شان پس چه رسد بغیر ایشان از غیر معصوم
آیا قبول میکند عقل عاقلی و فضل فاضلی که قومی نشناسند بمباشرت و تمیز کاشفه تفصیل ما یحتاج الیه
شخص امام خود را و مع ذلک ایشان اختیار کنند او را و این اختیار حجت هم باشد بر حاضرین و غایبین
آیا نیستی این از غلط منکر و از کجا دانستند اینکه امام برای خود اختیار میکنند معرفت تدبیر جیوش و عساکر
و تدبیر بلاد و عمارت ارضین و اصلاح مخالفات با رب العالمین تا توانند اختیار کنند کسی را که باید
بر پا است نوع جهل ایشان کند انا لله و انا الیه راجعون از این کسیکه تقلید ایشان کنند با تقلید او کنند
و از آنچه گفته شود با ایشان این است که این جماعتی که اختیار میکنند ایشان را برای امامت مسلمین او خوش

الخیر کی کم خطاوحق دادر ادن و حاجات صاحب مخالف الذی حکی حقی بانفسه احتمالا عن ایشان ان م



که امام خود میدانند از مسلمین و از چه مذهب خواهد بود چو اکر انهائی که امام را باختیار میدانند هم مختلفند
در شروط و در مقدار اتفاق و در مقدار علم الشخص امام و چه قدر زمان اتفاق این جماعه متفقین باو شود و
از چه بلد باشند و از چند بلد باشند و ایا مانع دارد از چند بلد باشند یا نه و ایا باید قبل از اختیار سفر
کنند و تشخیص دهند با استعلام چون که ایا غیری که افضل از او باشد هست یا نه و مساوی او هست یا نه و ایا قرعه
کفایت میکند که رسول بفرستند ببلاد دیگر و از ایشان معلوم کنند که بهتری سراغ دارند یا نه و چون ندارند باید
ایا راضی بمختار ما هستید و اینکه مختار ما است پسندید یا نه و انکه اکر اختیار کردیم خطای او اکر ظاهر شود
چه کنیم با خطای ما در تعیین ظاهر شود چه باید کرد و تا چه مقدار خطا ضرر ندارد و چه قدر از زمان که
فاصله بین خطاهای او شود ضرر ندارد و بعد هم اکر ظاهر شود در بلدی دیگر افضل از اختیار شده اولی
رجوع جایز است یا نه پس هر گاه متعذر باشد سؤال از تمام این جهات از علما و بلاد مسلمین و متعذر شود
حجت بر صحت این اختیار و بر لزوم آن بر خدا و الزام رسول خدا انها که ناپسند شدند لیس ایشان شخص
امام ایا پس همینچه بعد را انچه ادعا میکنند از اختیار امام

الفصل التاسع والتسعون

و شنید بعضی این
کلام از من شخصی از اهل علم کلام پس کفتم مردم پیوسته میدانستند که مبنای عماد در مصالحشان بر ظنون است
جواب آن این است که ما فرض کردیم که ایشان دانستند مصالح خود در باره نفوس خود بظنون خود حکومت و حکم
بر خداوند ببرد در حکم در عباد و بلاد و جرات کردند و اقدام بظنون ضعیفه کردند بر خدای با اقدام ثابته
نبوت شریعه و نقل دادند شریعه را از یقین شریف بسوی ظن ضعیفه و که قرار داد ولایت برای ایشان در اختیار
برای تمام اهل دنیا و دین و ایشان حاضر نبودند با ایشان در اختیار امام و نه شریک ایشان شدند و نه اذن
با ایشان دادند اسلام را و که والی کرد ایشان را بر من با اینکه کول خورده و غافل بودم و دور از ایشان بودم
تا اختیار کردند برای من بکمان ضعیفشان امامی را من که وکیل نکردم ایشان را و نه راضی میشوم هر که باختیار ایشان
پس ایا هست این که ظلمها با جور شامل از کسیکه ادعا میکند وکالت خود را بدون رضای موکل خود و نیابت
کسیکه ادعای نیابت کند بدون رضای منوب عنه خود بعد کفتم بایشان شما فکر نمیکنید مثل این اختیار که چون
والی میشود ظاهر میکند عدل را چون استقلال و استقرار بهم رساند و دور او هم رای و جمع شدند و متمکن
او شما شد میکشد شما را و میکیرد اموال شما را و چه قدر دیدید و دیدیم و شنیدید و شنیدیم از اختیار ملوک
و خلفا و غلط ظاهر شدن در اختیارشان و کشتن خلق ایشان را و غیر ایشان و مثل این اذا و کفتم باو شما
میدانید که ممکن است که باشد مختار شما یکی از اولاد فاطمه ع غیر معصوم و نه منصوص علیه که باشد
این بلد یا در غیر او کسیکه ارجح باشد یا مثل او باشد و نشناسید او را پس چکونه معین میکنید بامر دوی
کشید خود را پیش روی او و شاید غیر او ارجح باشد از او و قیام بامر بهتر تواند کرد و کفتم بایشان شما ای
بنی الحسن شاید منع نکرد شما را از قول بامامت ائمه بنی الحسین ع مکر انکه شما هم اولاد امامید و انهم بزرک
و شاید باداریدکه باشید تابع اولاد امام اصغر و بنی عم ببینم شما را اکر خالص شوید از این عادت چرا شما تقلید کردید
زید را و او حسنی است پس نسبت دادید مذهب خود را و در بنی الحسن و الحسین بودند کسانیکه بهتر بودند
از او پیش از او و مثل عبد الله بن الحسن و اولادش و باقر و صادق علیهما السلام که کمتر نبودند از او و بعد از آن
شما نیافتید را و فقهی و علمی و مذهبی که بشریعت خوانده شما بعد از آن تمام کردید مذهب خود بمذهب ابی
حنیفه از عوام غلامان جدتان پس اکر اختیار کردید امام حسنی نسب بالای بعد زید در مذهب ابی
مذهب ابو حنیفه بمعنی ... تمامی میکنیم شما را با باقر و صادق ع و غیر انها و هم از ائمه علیهم السلام از بنی حسین ع



که اصلا

که اصل احتیاج بر فقه هم نباشد و علو شأن کافی در امور دین و دنیا کند بعد گفتم باو مردم میشناسند که ما
گروه بنی هاشم همیشه رئیس ما از خودمان بوده در زمان جاهلیت و اسلام و نبودیم هیچ وقت تبع عوام و علما
خود از امت چگونه شد که عنایت خدا جل جلاله محتاج شد که از ما خود امام پیش باشد اجماع چه مصیبتی وا
داشت شما را بر این و در ما بود کسیکه بنشینند بنی ابی حنیفه بنشینند در مجلس او پیش روی او و محتاج است
ابو حنیفه و غیر او از علما که درس بخوانند در مجالس و پیش پدری حق را شناخت و اقرار کرد بحق و برگشت از
مذهب خود در حال و مختصر کردم در مقال الفصل المائة و حیث بینها و الذی جملك الله جل جلاله
بتمام الاوصاف و کمال الالطاف علی معرفة الله جل جلاله و معرفة جدك محمد صلی الله علیه و آله و معرفة عترته
القائمین مقامه و حفظ کتابه و حفظ شریعته ما یحتاج الاسلام الی حفظه مقاله و فعاله پس حال بیان میکنم
برای تو آنچه را خدا گشوده بر خاطر من و جاری ساخته بر دل من از روزیکه عقل تو داده و رسول هادی تو
ساخته و راهنمای بخود قرار داده تو را و مشرف بخدمتگذاری او کرده و بطاعت او خوانده و بحضور او برده
پس بطالعه کن فصول قبل از این فصل را که پیش از تشریف تو بخلعت عقل بود که مستعد قبول عقل شوی و
صالح معرفت و رسیدن فهم مرتبه تو باین کاملین کاشفین از مرادش و اداء ثوابی که الفصل الحادی
والمائة پس آنگاه که رسید باو توفیق که شرف عقل یابی و بیابی آنچه تو را اهل مجالست و مصاحبت و مشافهه
و مکالمت او کند و لیاقت حضور در خدمت مقدس او بجهة اطاعت هم رسانی پس باید باشد او توفیق مورخ
محفوظ از افضل اوقات عیدها و هر زمانکه برسد عمر مبارك تو بسوی این مرتبه در سالی از سالها
پس تازه کن شکر را و صدقات و خدمات برای واهب العقل تعالی بر شرف دنیا و معاد آنکه من حاضر کردم خواهر
تو را شرف الاشراف پیش از بلوغ او بقلیل و شرح کردم برای او حال او را از تشریف خدای جل جلاله او را باذن
او و خدمت خود جل جلاله بکثیر و قلیل و تفصیل آنچه احوال ذکر کرده در کتاب بهجة لثمرة المهجة بیان کردم الفصل
الثانی والمائة و اگر باقی ماندم زنده با آنچه عادت داده خدا از رحمت خود و عنایت خود پس من قرار میدهم
روز تشریف تو را بتکلیف عید که تصدق کنم در او بصد و پنجاه اشرفی از هر سالی بدل اشرفی که بلوغ تو بیند و بیابد
باشد و مشغول شوی بخدمت او و این است جزائی نیست که انعام هم که بدهم مال او است جل جلاله و من مملوك اویم
و تو بنده اویی پس بار میکنیم برای او آنچه خواسته که برای او جل جلاله با رفیق سوق همین مقدار بر خطر و من کذشت
و بحضور من پیش آمد و اگر هم بیشتر خواهد بدهم تا در میکند او راست و اگر خواسته جل جلاله هر زمان که
خواسته باشد که عاجزم بکند میکرد پس مقبول از من رحمتی و شرفی است مرا و تو که بمیرم بوصف او را با آنچه شایسته
است و اگر نقل شدم از دنیا پیش از زمان اداء و یم که بینا رشد تو باشد از اوصیا و اولیا پس وصیت
میکنم تو بحق خدای جل جلاله و بحق او با امر خدای جل جلاله و او و هر آینه تو راست که تو ادعن و رساننده اسباب حفظ
تو را و رسانیدن بمنتهای رجاء خود و دادن اهلیت بتو و بمن و حمایت تو با آنچه را خود اهل است و با آنچه عادت
داده مرا در باره تو بکرم خود از نعمتها و سعادتها و عنایتها و خدای جل جلاله بشناسد بمن این امور را که بعلم
او و در باره تو در حالیکه من در شمار مردها باشم و هر گاه آمدی تو بسر قبر من پس سرکشی شده خودی بکوئی
بمن آنچه تو از آن کرده باشد سید من و مولای من و سید و مولای تو و مالك امر من و امر تو چنانکه روایت
شده ام از پدران صالحین صادقین که کشته شود که مؤمن مطلع شود کلام زائرین و خاصه که از اهل یقین باشد
الفصل الثالث والمائة پس باش ای پسر بعد حفظ کند خدای جل جلاله تو را با آنچه حفظ کرده و میکند هر عزیزی را
بوجود او و منت کمال بلوغت در خلقت و بتکلیف در فارغ بودن از شواغل از مولایت به پرداختن بدنیایت

از عقبات

از عقبات وبیا دت باشد همیشه کراو میپسند تو را و بسوی خود را پیش از ان بغسل تو بیرو با انچه در کتاب مهمات
و تتمات ذکر کرده ام از اداب غسلها و بپوش پاکیزه ترین جامها انجامه که از چرکی شبهات پاك باشد و با وصف
انچه بگویم از اداب باشد و بایست ایستاده بخدمت رب العالمین و مالک اولین و اخرین و خوش است که بر خاک هم باشد
بخضوع و خشوع هم باشد و انچه سزاوار و واجب است بر مخلوق از خاک که هر وقت خواهد از رب الارباب بپوشد
در حضور او و حضور ملئکه او پس انگاه که در رسید و قت انچه پا یحیز بر انحال تو وحدت محمد صلی الله علیه و اله در شرع تو
پس حاضر کن قلبت را و جوارحت را بادب و ذلت برای خدا و بپوش انچه پوشانیده تو را خدا با معنویتی که تعظیم باشد
خلعتهای الهیه را اگر بر دست صاحب ملت بتو رسیده و اگر بانچه نقل و یا عقل طریق تعظیم را و الا سجده کن برای رضای
مولایت و بخاک بمال کو نهایت پیش رو بش و بنادو دیگر خدا میپسند تو را و عمل تو را و اگر وقت فرصت با نافله از نمازها
باشد با غیر انها از عبادات پس تکبیر ان نماز را با قبول کامل و حمد خوانی و ثنا گویی و خوش رویی و ضاد لو و ثنا
روح چنانچه در کتاب تتمات و مهمات گفتم بعد از ان تسلیم کن اختیارت انچه را که انعام کرده بتو خودش بسوی او
و تضرع کن پیش روی او که او متولی اختیار تو باشد با انچه اهلیت تو دهد و الهام دهد و هدایت کند بسوی
خود انشاء الله تعالی **الفصل الرابع والثمانون** پس اگر وقت بلوغ تو بخلعت شرف الالباب بحفظ اداب بنا شد زمان
مشغول شدن بفرایض و نوافل ظاهره پس مشغول شو بذکر انچه معمول داشته با نواز نعمتهای که شمرده حاضر و پیش
من ذکر میکنم برای تو جمله از انها که شناسانیده مر اخودش جل جلاله بلسان حال که ان هم از عنایت او است
پس یاد او و اپیسر من جمال تو را خدا بیغرایدیسا داند احتیاج ان نعمتها اینکه او جل جلاله حمد منکر ده تو را در معنی
له المثل الاعلی و او است که صاحب صفات عجیبه عظیمه است و ان خدمت اینکه شرف معرفت خود بتو داده پیش از
انکه سعادت دهد و خدمت کرده تو را پیش از انکه توفیق تو را بخدمت تو او را با اینکه بنا کرده برای تو اسمانها
و زمینها بدست قدرت خود و انکه داشته این اکرام بتو را بملک خود و بنه باحدی از خلق خود و جاری کرده
برای تو نهرها را و دریاها را و نشانیده اشجار را و بیرون اورده میوه ها را و معمور کرده خانها را و قرار داد
افتاب و ماه را که چراغ باشد برای روز تو و برای شب تو و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار
الفصل الخامس والثمانون بعد یاد او را بغیر بند ذکرک الله بعظمته و ملأ قلبک هیبته چگونه نقل داده تو را
از ظهر ادم علیه السلام ببطن حوا و از اباء با مهات تا بیرون اورده تو را در این اوقات و سالم داشته تو را
از هلاکتها کرام کذشته داشتند و کامل کرده صورت تو را و نیکو کرده همت تو را و هیبت تو را و منزه ساخته
رگ و ریشه تو را از چرکی و خباثت و ارجاس و بیرون اورده تو را و تربیت او و دن بملة ایمان و تن
خلو رفتار از اخطار و اکداره دمتبا مرد مانی که تمام تعهن کنند تو را معرفت خدا و خدمت خدا مثل تعلیم
دوست مهربان و بخصوص قرار داده خدمت کنندگان خدمت نیکو کاران با رفق و مدارا و مهیا کرده برای
تو بوی که ببینی انکند تو را از شغلهای اعضا و در ماندگی و کفایت کرده تو را از زحمت باشانی و نشست
او ردن ان نعمتها و از ان کوار انها شمت تو کرده و تو را قرار داده از قومی مسعود کرده در طلب رضای رب
العالمین اند و قرار داده برای تو پدر دیگر برای تو مثل از و لادت تو بسالها و هدایت کند تو را بسعادت
بر فق و شفقت و سعادت دنیا و دین **الفصل السادس والثمانون** و یاد او را بغیر بند ذکرک الله
جل جلاله لم یزل بنفعلت ذکره و بکمالک بوده اینکه احتیاج تو ده از خلایق وقت ابتدای خلق تو که شرکت با خدا
کند و نقل بین ما در انت دهد و اکرام مخصوص تو را داخل شو جهت در ذات تو و جهت در صفات تو و سعادات
تو و تقلبات تو نیز تو هم اختیار مکن اهلی را او نگاه دار او را و ملازم شو بتقرب او و ذلت بسبب



روی او **الفصل السابع والماه** و باد او و ای فرزند محمد یادت ندارد ز حد انچه او را حرمت و جلالت و بها
و اقبال بلند او و ذکر تو مجموعهٔ هستی از جواهر و اعراض اند و یکی قادر نیست عمر او ابد اگر نگاه دارد از تو ذره
یا ذره و او است نگاه دارنده و نگاه دار انچه با تو است و انچه تو برا اوی و در اوی از اسمانها و زمین نگاه داشتنی
با عظمت و قدرت ذکر اگر بردارد دستی که نگاه می دارد تو را البته بر وی هم افتد اسمانها و فرو رود زمین
و نیست شود او و هلاک شوند اهل عالمها الیس الله باولدی فی معرفة حق امساکه و رحمته و نعمته و معرفته و ما
لا یحصیه من حقوق العارفون و المکاشفون **الفصل الثامن والماه** بعد از ان مشکور شو باولدی محمد
ذکر الله جل جلاله بما یغنی عن ذکرک و تذکرک عن و لا ینبذیره لسن کبرک اینکه او جل جلاله شفقت کرده
بر تو که تو را از شعلهٔ اتش بنا فرید که اگر شده بود چنین شاید از تو هم صادر می شد انچه صادر شد از ابلیس
لعین از تکبر و استکبار و نیز امر کرد تو را از انوار شاید از تو جاری شود بیش از این اخطار و ترتیب داد خلقت
تو از خاک که کام زده شود بر او و از اندام بعد از ان از نطفه که حکم شده بنجاست و محض تادیب تو از خطر تکبر
و الاستعظام بعد از ان از علقه که حکم شده بنجاست او در شریعت اسلام بعد از ان از مضغه که خالی بود
از جوارح و علوم و افهام بعد از ان چگونه کامل کرده برای تو جوارح که محتاجی بسوی انها بالتمام و قرار داده
انها را از ماهای ضعیفه مهینه بر اساس انهدام بعد از ان قرار داده تو را در شکم مادرت و ان موضع
پنهانیست از نام نعیا ان اول چیز یکه غذای تو قرار داد او را از خون حیضی که محکوم بنجاست بود در انچه
پسند کرده او را از احکام بعد از ان قرار داد مخارج نطفه و مخرج تو را بابند شبای ... از بلا از مجاری بود
و خونهای نجس متغیر هستند در شاید تمام اینها انچه ران باشد که بر تو ادب عبودیت ثابت کند ادد و سالم
مانی از منازعه و معارضه با جلالة الهیه تا اینکه قرار داد تو را حامل عذره که در شکم است بعد از ان دلیل
کرده تو را که حکم کرده تو را که بشوئی انها را بدست هر روز و شبی بر صفات مشتفره پس بیکباره معامله کرد
با تو با کرام عظیم شاید مراد ش اینکه بشناسی قدرت او را و نعمت او را و در گذر داده شوی که امتنش را و بیکباره دیگر
معامله کرده با تو بر باضنت ادب تو ادب کردن تا بترسی مواخذه او را و سطوت او را و اهانت او را و بفهمی ربوبیت
او را **الفصل التاسع والماه** بعد از ان مشکور شو ای فرزند ... جلال مقام خدا او کمال انعام تو را
که تو را اهل قرار داده برای اینکه بفرستد بسوی تو از ملائکه اش حافظین که شرف او دند تو را نگاه دارنده
طاعت تو و نیکو کردن نام تو با اظهار انچه تو را مقرب او گرداند خدمت بین الملا الاعلی از خاصان او و بجهة
انکه باشند شاهد تو بر مقدس حضرت او روز اجتماع خلائق برای محاسبه او و انچه اجازه کرده در شرعش و انچه را
پسندیده از امرش چنان شهادتی که مثل شهادت غلامی بر اقای خود باشد پس و اقف روز بلوغ در شادی
تنهای خود خدمت ایشان را غنیمت شمار اجتهاد در توابند کی بسلام با ایشان چنانچه گفتم با اشاره در کتاب ...
و ... و مصاحبت کن با ایشان نیکو مصاحبت در هر او قصد نشوند از تو مکر نیکی و حاضر نشوند در مجلس
تو مگر انکه مجلس تو را مجلس بندهٔ در حضور مولای مولای خود و مولای ایشان ببینند و نه تو بیهوده ...
با فایت انچه محتاجی با و در امرت الا انکه تو شنیده باشی چیزیکه صلاحیت داشته باشد که عرضه شود
... باشی از انچه خوش نداشته باشد او و ذاقیت و ابا داشته باشد او را پر باشد از انچه دوست ۲
و میپسند چنانچه جای عادت ... که مملو از صحیفه هر گاه بنویسد کاتبی ... کاتبی که بما لا یعلم ...
مقام علی الحق چنین که گفتم منتو نسبد لو اگر غافل شد در شب تا روز ... و لختیاکی براو
کیر اکر او را بد لیتی ادی بو روند کار جل جلاله تبا سعد بسر تو به کو د نطا لبدون اهمال و تقصد

...

کن مصلحت که خواموش میکند از تو آتش گناه را چرا که صدقهٔ پنهانی خواموش میکند غضب پروردگار را و مشغول نکنند
ملئکه حافظون و نه احدی از بنی آدم حاضرون آنانی که باشند ثنای تعلیم دهی ایشان مولایت و مولای ایشان و
مالک دنیا و آخرت و حاکم دنیاشان و آخرتشان چرا که عقل حکم میکند که قبیح است غافل که مشغول شود
بمملوکات از مالک و او از خطرناکترین مسالک است و از آن مهالک است چه بیان کردم در کتاب مهمات در تتمات کیفیت
محاسبهٔ ملکین را در آخر روزت و آخر شبت بتفصیلی جلیل پس بکن آنطور که گفتم چرا که او از کلیدهای که بهجت
جل جلاله است و بسیار جزیل است الفصل العاشر والمائة بعد از آن مسند کن شوا ای فرزند من محمد اعانک
الله جل جلاله بنده کاره و انواره و جعل امثالک متابعا لایثاره و فینکه شرف عقل تو زاده و آنچه را او خود
اهل بوده زاده فرستاده بجهت تو حافظین ملئکه که محتاجی که بشناسی با اینها اعدا مولایت را و اعداء خود تو را
اینها را اگر بنا دارند که حایل شوند بین تو و بین نعمت او و عنایت او و مشغول کنند تو را از شرف امر او
و از هیبت و عظمت او و از جمله اعدا شیطان است که هلاک کرده خود را و حسد برده بر آنانیکه اسید سلف
ایشان بوده و قصد کرده عداوت با ایشان را و خداوند برای تو حصارهای سخت محکم قرار داده و سپرهای
وسیعه قرار داده البته روی بر نگردانی از اینها از جمله آن حصون اخلاص است در طاعت رب العالمین
قال الله جل جلاله عن هذا العدو اللعین فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و از جمله ایمان
است چرا که مولایت فرموده انه لیس له سلطان علی الذین امنوا و علی ربهم یتوکلون پس اگر جز اینکه نکنی از این دو حصار رخنه
برای عدو رجیم نده هیچ بغفلت از خدای عظیم و بمعصیت سید و مولایت و متابعت عدو ذمیم پس او خود ذمهٔ
ندارد و خودش و نه اتباعش و نه اعوانش و هر جایی این سور مکین و خودش هم خراب میشود و نه رخنه در او میشود
ابد الآبدین پس حفظ کن این دو سور را باخلاص و توکل بر خدا الفصل الحادی عشر والمائة و بدانکه این
عدو از جمله بزرگترین اعدا است چرا که قدرت ندارد که نفع رساند بعد مردن کسیرا اگر اطاعت کند او را و
ضرر میرساند کسیرا که معصیت کند او را و مثل سگی است برای مولایش هر گاه عارض شود تو را از مولایت
از مولایت بطلب که باز دارد او را از اذیت تو و مشغول نشوی بجهاد با او خودت بقدر تنکه میرسد بمنظور خود و باز
میدارد تو را از خدمت تو بمولایت و سعادتت و از جمله اعدای تو طمع تو و نفس تو و آنچه متفرع میشود
بر اینها از هوا است و شواغل دنیا و طمع تو خاکی است و همچنین هر شاغلی در دار الذهاب مال او است یا رب
و پس چگونه جایز است که سهل شمرده شوند و اولی الالباب کامله و مشغول شود شخص بخاک و امور زائله
از عظمت مولایش و نعمت شامله است و بدانکه طبیعت و نفست و هر شاغلی تو را از مولایت فریاد رسی
طلبید بلسان حال و میگوید تو که التفات نکن با ایشان و خدا میفرماید تو را از اهوال و عقل تو هم
استغاثه میکند و خدا میفرماید بزرگتر بین حدیث و مولای تو هم عقب اینها هم انکار میکند بر تو باختیار
ایشان را بر خودش بزرگ که بر بخند بری و انکاری و میگوید تو آنچه تو را مشغول میکند از من پست و خفیف است
و صغیر است پس چگونه مشغول میشوی بحقیر از کبیر و پیاده میآوری آنکه بد است او است هر چه محتاج باشی
با او از نفع کثیر و یسیر الفصل الثانی عشر والمائة بعد از آن مسند کن شوا ای فرزند من ای محمد متذکر
کن خدا جل جلاله تو را بمواهب خود و تو ببخشد لذت را العجایبش و مناقبش اینکه تو در وقت معرفت
شرف با اقبال او محتاجی بطعامی و کسبکه بعمل آورد او را از هر خلقی باشد و محتاجی بآب هر که نرم کند طعام را
و نرم کند و با آنچه بیاشامی تا بر دارد و بر تو تا بر کند تا بمجراهای اعضا برساند و بدانکه بیامود تو را
خدا جل جلاله آنچه با تو میکند از رحمت بیامود تو را و الهام کند تو را بتحقیق آنچه را او با تو میکند



برایشان نیز که تا آن بمیر رسد بخصوص تو تا آنکه خادم شود در آن جمیع افلاک وارضون ولیل ونهار وملوک واعوانشان
در امطار و اکره و بحار بر و حدائد بر و بحار و جبال بر و هر که چاره کند از آدمیین و چگونه نقب کشد آنچه نقب
کشد از ایشان در تدبیر او و چگونه هلاک شده انقدر که هلاک شده بگناه و بسوء معاشرت او و تو ای فرزند
محمد سالمی از این خطر صغیر او و کبیر او و بعد از آن قرار داده از انوار قدرت از مکان انوار هستی برای تو او
نامیده او حشیم جو تو که میبینی آن و دستی که در آن کنی بجانب آن و بکیری او را و دهنی و دندانی و تدبیر محکمی که
فرو میبکیرد و وصف میکنی او را و جاری کرده برای تو آب دهنی از جائی که نمیدانی از کجا است از مجرائی که تو حفر نکردی
و نه حفر کرده او را پدرت و نه مادرت و نه قادر بوده از خلایق جز خدا کسی که جاری کند او را برای تو مگر کسیکه
بدست او است حیوانات تو و ممات تو و قرار داده مجرای آن بقدر حاجت تو در این امر پس اگر بودی زیاده از حاجت تو
از دهن تو بیرون میآمد و مکدر بودی و اگر کمتر از حاجت میبودی هر آینه خشک میماند گلوی تو اگر نبود تو را
مجسب عاجز میبین بر هر زبان بر هر که جاری است برحمت او و بحقوق نعمت او و بعظیم هیبت او و حرمت او و جلال او
آنکه در بعضی قدرتهای او **الفصل الثالث عشر والمأة** بعد هم متذکر شو ای فرزند محمد متذکر
ساز خدا اجل جلاله با آنچه خواهد از مرحمتهای خود و بشناسان تو را فضل و مکرمتهای خود که چگونه جاری
ساخته آبی که محتاجی با و از چشمه‌ها و از زیر زمینها و شکافته بقدرت خود دندان ابرها که بین سنگ سخت
صلبی است که عاجزند از شکافتن آن توانائی تمام اهل عالم بعد از آن چگونه نازل کرده از ابرها آرام شده بین
آسمان و زمین و قرار داده ابرها را مثل غلبالی که فرو ریزد بقطره‌های متفرقه بقدر و آوردن باسانی از آن
بلندی که دنیا را و اگر جاری کرده بود از ابرها مثل جاری کردن از نهرها و دریاها البته هلاک شده بودند تمام
بنی آدم و تلف شده بود آنچه برای ایشان خلق شده از نباتات و اشجار و خراب کرده بود آنچه بنا کرده بودند
از خانمان و چگونه بهم نمی آمیختند نهایت بصدمه هوا و چگونه قرار داده او را در وقتی دون وقتی بمقدار حاجت
و قرار داده او را مباح مطلق از برای عزیز و ذلیل در دهر او تا چون دانستی که این آب از اعظم نعمت و با تست
از برای انسان که مبادا مانع شوند او را ستمکاران از پادشاهان از محتاجین و ضعیفان با آن دهر دستمی
از دشمن خود و فاسد کنند تدبیر دنیا را و بمیرد آنکه مغلوب بود و ممنوع شود پس یاد او در وقت آشامیدن
خود از آنچه یاد دادم تو را از رحمت سید و مولای تو و بشناس منت بزرگ او را بر خود و حمد کن او را
بمنتهای آنچه قدرت داده تو را بر او و یاد کن وقت خوردن که تو را صحیح بود خوردن آب و انتفاع
بآن مگر بعد از اینکه مملکت تن سالم شده باشد بامر خدا و بکار برده باشد خدا اجل جلاله آنچه اسباب
این کار است چه اگر آشامیدن تو محتاج است بوجود تو و حیات تو و عافیت تو و این امور محتاج است
بجمیع آنچه در دنیا است از آنچه متعلق است بوجود او بظرف نعمتی است که حق تو باین آشامیدن که سهل
آمده بر تو بوجود او بر آشامیدنت چون نهاد یکی برای آشامیدنت باراده او و اگر منع کرده بود کسی از تو
و مختلف تو ساخته بودی تدبیر او را و علاوه منعم را اجل جلاله که بفضل خود بتو مرحمت کرد و یاد آورد
خنک شدن آب در ظرفی تا گوارا شود برای تو شرب او و کامل شود لذت شرب تو و اگر نزدیک بود هوا از دیگر
تا خنک شود چه از خدمه تو و چه از زوجه تو و چه دیگری او را بر یاد آنی مبدای و یاد میکرد
در محبت او و جزا میداد او را بنیکوئی بقدر قدرت خود پس چرا نباشد تمام بیما متعلق باحسان خدا و
شفقت او جل جلاله چنانچه متعلق است باحسان بنده از بندگانش آنانی که احسانشان از احسان
او است بتو و از جمله **الفصل الرابع عشر والمأة** و یاد بیاور ای فرزند محمد یاد کن که خدا اجل جلاله



بعجیب نیست و عنایتی بود در مقدس حضرت خود داستان پوشانیدن بدن خود را که میپوشید تو را از چشم
ناظرین و برای قیام در خدمت رب العالمین و چگونه بخدمت تو واداشته در جامه‌ای که از گناه باشد همان
خدمتی که در زنان و ابکار مشغول بودند و زیاد ترک کرده بخدمت واداشتن جوانان هم و چارپاها هم و در وی
الالباب هم پس که کسان را بگوید و بخم بپند که درا و ترد و که صالح برای یافتن کند و کی بیا فتد و کیست بعد
برای تو و کی یاد کند برای تو او و دیس هر گاه خدای جل جلاله جامه به تو انعام کرد خلوت کن با پروردگار جل
جلاله و پاک کن جسد خود و دل خود از کثافت طغیان و چرکینی گناهان شو به غسل توبه و آنچه بر تو بود از آن
چرکی عیوب و با بست پیش روی خدا مطلع بر حال دیشب و بگیر جامه را از دست حال جودش و از زنان
خالکه هش و جودش و یاد کن که چگونه بود اگر سلطان عظیم الشان خلعت به تو میداد که خواص اهل مملکت او را
بعمل او ده بودند و مملوکان او و چند او و شناختگان او و بوی افتاده بودند و خودش هم سبب قدرت خود
کار کرده بود و تو را حاضر کرده بود که بپوشی در حضور او و ببینند تو را که چگونه شکر او را بعمل می‌آوری
پس باش با قل مراتب در وقت پوشیدن خلعت خدای جل جلاله در تعظیم این خلعت و شکر محسن این و واهب آن و
بپا بعید بدان که در زمان بنی امیه مالهایی به شبهه مانده باشد و همچنین معامله عرب حرام خوران دنیا و چنین کار
در تصرفات ما در وا پیخوش است بعد نکر وقت پوشش جامه جدید بگویی اللهم ان کنت تعلم ان فیها شیئا
من المحرمات او الشبهات فانت المالك لاصل الحقوق والمالك لمن انتقلت الیه فاسئلك ان تجعل لکل صاحب
حق فیها عوضا من فضلك تبلغنی باعدلك وتجعلنی فیها مقام من البسته خلعا طاهرة من کل حق وشبهة باطنة
وظاهرة وان تکون هذه ثیابی من خلع السعادات الباهرة فی الدنیا والاخرة یعنی خدایا اگر میدانی که در
این جامه چیزی از محرمات یا شبهات هست پس تو مالک اصلی او هستی و مالک آنکه منتقل با و شده هستی
پس خواهش میکنم که قرار دهی برای هر صاحب حقی در آن یکعوضی از فضل خود که بربندد از من باب عدل تو را
و ملحق سازی مرا در این لباس بکسیکه خلعت طاهره داده باشی او را از هر حقی و شبهه ظاهره و باطنه و اینکه
باشد این جامه‌های من خلعتهای سعادات باهرات در دنیا و آخرت و همین طور بگو هر وقت که محتاج پوشیدن
شوی درهمی دیگری که از نظرت پنهان شود که احتمال بدهی در او که حرام بر او شود و این از اختلاط حلال بحرام
باشد الفصل الخامس عشر والمأة و بدان ای فرزند من محمد که خدای جل جلاله اگر وا دارد ما را بر عدل
خود ساعتی و کمتر از ساعتی از شبی یا روزی با ما تنگ کرده بود ما را الی وما هلاک و دمار رسیده بودیم بجهت
اینکه ما وفای حق او هیچ وقت نکردیم در زمان اطلاع او وحضور ما در پیش روی او بقدر تفاوت بین عظمت
و جلالت او و بین آنچه میکنیم وقت اطلاع غیر او بر ما و حضور ما پیش روی غیر او از ممالیک فقراء نسبی او و بذل
جهد میکنیم در زیادتی تعظیم او بر ایشان و لباسهاست که مشغول با نها شویم و از خدا بالمره غافل شویم
و قرار دادیم پشت زبان خالمان یاد و روی کردیم با ایشان پس اگر بر یر نفس ما را و تمام آنچه احسان کرد
بما و بیر خبره ما را و لباس ما را و حبس کند ما را در انبار سنته کات بر ابیفا هستیم الله مستحق پس چگونه
کردانیدیم تو خود کرا را و اشت عقل ما ن واکراز تو هو یاب او و اسباب او و تا انکر قدام کتیم کرزن بکار رهائی
که خاری بحرمت و است بمواخذه او متعرض کردیدیم پس ترس باز ترس که سهل شماری خادی ساچنانچه
میرهاند جاهلونیا و غافلون را و ناسی نکنیم با ایشان چرا که خدا فرموده ولن ینفعکم الیوم اذ
ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون الفصل السادس عشر والمأة و بدان ای فرزند که تو را ای فرزند مذکر ای که
جا نشد میان من و بعض از مشوبا اهل علم که او حاضر شد نزد من در حالی که من نشسته بودم بر خاک زمین

باغ پر گشت



تاغ پس کفت چکونه است حال تو کفتم با و چکونه است حال کسی که بر سرش جنازه میتهاست و بر شانهای وجنازه
میتهاست و بر اطراف و سایر جسمش اموات محبط اند با وجود دردو بالش جسد میت باشد حوالی و حواشی و هم
همه مردکان باشند از تمام جهات و بعض جسدش هم میت شده باشد پیش از ممات جسدش پس کفت چکونه
میشود این مرا که نمی بینم نزد تو میتی کفتم با و ایا نمی بینی که عمامه من از کتان و بوده زنده چون سبز و روئیده
از زمین بوده در زمین پس خشکیده و مرده و این صدرمن است که از پنبه سبز زنده بود و خشکیده نیز و
مرده و این کلیجه منست که از حیوان بوده مرده و این اطراف و جوانب من اند که همه کیاهند که سبز و حی بوده اند
سبز و خشکیده شدند و مرده اند و این سفیدیکه در موی سر منست و در موی روی منست که بوده زنده لیبیا هجا
پس چون سفید شده پس مرده و هر جارحه که بکار بنده را و اد را انچه خلق شده از طاعات پس کشته در حکم
اموات پس تعجب کرد از این موعظه و صحت کفتکو پس باشد بر خواطر ایفرزندمن امثال این موعظها الفصل
السابع عشر والمائة بعد منکر شو ایفرزند محمد عمر الله جل جلاله قلبک بمکاشفه و جلاء النعمه و مزامیر انچه را
تو محتاجی باو در ساعت تشریف تو بیفای در خدمت او بغیر انچه ذکر کرد بهم چرا که زبان و قلم و انسان تمام
عاجز تدکه حاضر کنند جمیع معناها و مقصود را مکر انچه محتاجی باو بر تفصیل یاد کن که او نعمتی است و هدیه است
از مولای جلیل پس نکاه بکن هدیه بتعظیم هدی و بخشا بنده او و شکر کن جا لب او را جل جلاله مثال تو
اینکه محتاج میشوی بغلامی یا کنیزی که اعانت کند تو را انچه منش تا فارغ کنی خود را برای اطاعت مولای تو
وخدمت او و پس مباد اکه مشغول شوی بیاد کردن غلام و جاریه شفقت بر اندو از سید و مولای محسن
تو که بخشیده اند و تا و یاد کن که نبود در مقدور تو که خلق کنی انها را و نه انکه خلق کنی انچه محتاجی تو و جمله
اند و باین اما تو از بهر انها و خرجی انها و نیکوئی رعایت انها و تو الی بروی بیلاد کفر و تمنا کنی
انها را و رام کنی انها را برای طاعت خود و نه اینکه بشوند از امت حلیت تا حلال باشد تو را اعانت
انها انچه منشان و نبودی قادر که بفرستی این رسول معظم را به بلاد کفر و بکشائی تا این اسباب که خدا
کشوده جل جلاله بپیغمبر کردن او بلاد را و نبودی توانا که نصرت دهی او را بمعجزات و مدد کنی او را بملئکه
اسمانیات و غیر از اسباب چندی که تمامی از مولای تو است پس ایا باب چرا اکر تو قادر نبودی که حاضر
کنی این غلام و جاریه را پیش روی خود مکر بعد از انکه انعام کرده مولای تو بجمیع نعم بر تو برای تحصیل انها
پس چکونه حلال است عاقل که از خواطر برد او را یا اختیار کند غیر او را بر او و نبود حاصل برای او انچه حاصل
کرده مولای او از انچه او را معنی است و مثال این ایست که تو محتاجی بنا بر که سوار شوی در مهمات خود
و ارادات خود که معین شوند تو را بر سعادت دنیای تو و اخرت تو چرا اکر خواهی خود بتکلف سعی
امنی بر فتن بقدمهای خود خواهد بود این از مذلت و مشقتها نقدر که مخفی نیست بر تو و فکر کن که اکر خدا
خلق نکرده بود دابه که سوار شوی مکر دابه خودت چکونه بودی در سر و ربودن ان و تعظیم تو اهیب ان با انچه
حسد میبردند بر تو ملوک و غیر ایشان بر این نعمت و چکونه بود اینکه الله جل جلاله در نظر تمام خلایق بسوی
انداید پس باش عافاک الله شاکر ابودن این نعمت بزرک نیکو که بسیاری ثواب باشد غیر بر از اینکه لیبیا
دواب از وی لا او باب خوار کند قدر نعمت را بسیاری و صغیر شود در نظر تو شرف بذل او جل جلاله باین
بسیاری چرا که عقل قاضی و حاکم است که هر چه مولای اعظم در اکرام و اعطاف و اسعاف بنده مبالغه
کند خواری مولای در نظر بنده بیشتر اورد و حقت بمولای او زیاد تر بنظر میسهل اید بحدیکه جاهلون
اختیار کنند انکار وجود صاحب خود را و هلاک یوم الموعود را پس بترس از اینکه ضایع کنی از ایشان



برحالات پس اینجماعت فقر و کفر ایشان را مصیبتهای غفلات و ایشان افتادند در مذلت ندامات و مثال
ای فرزند من ای محمد بدانکه تو محتاجی بسوی چیزی بکار بری از آلات فرش و آلات رکوب و آلات ظروف و خرگاه
و سکنات و آلات ماکول و مشروب و ملبوس نیز و بیش ازین و بیش که مشغول کند ترا لحظه‌وانها پیش و پس بیدون تشقق
بر تو نعمت حضرت محسن تو جل جلاله را چنانچه شنیدی در وجوه من و ممات من برای خود ملکهای چند و جاه
لیکن با سعت و بزرگواری در هر چیز و داوری مهیا بود سنه من بینی چه کم و چه زیاد پس مشغول شو بشکر من با ذکر من
از خدا جل جلاله آنچه اکرام کرده مرا باین نگاهداری و محبوب من گردانیده و ممکن از استعداد آنها برای
تو و برای خواهر و برادرانت و موجود پیش از حاجت ایشان و تو با آنها بلکه مشغول شو بشکر او و از شکر من
و بذکر او و از ذکر من الفصل الثامن عشر والمأة و بدانکه تو ای فرزند من محمد ملاء الله جل جلاله
قلبک من اذکاره و مناره که هرگاه محتاج شوی بزنی که ترا اعانت کند با فراغت بال از شهوات غافل
کند و سالم دارد ترا و مولای تو با آنها از سموم لذات قاتله و باشد از زن عون تو بر استخراج عبید
اماء یا عبید یا اماء از عدم بوجود از صلب تو و بتراشی تو برای بندگی خود و سبب کند شما را در بخشش ایشان
مخصوص با خدمت کنند او را و تسبیح کنند او را و تعظیم کنند او را جل جلاله و زنده کنند سنت پیغمبر تو را
جد تو محمد صلی الله علیه و آله که باشند دعوت کن بسوی او و مباهات کند با ایشان بر امم و لو بسقط اولادهم
باشد و برای اینکه باشد هر که بمیرد از ایشان در صغیری ذخیره برای شما و تا در روز معاد و هر که اطاعت
کند خدا را جل جلاله از ایشان خدا را او شرف داده باشد خدا جل جلاله او را بجد متحوذ تو نشر شود برای
هر یک شما در صحیفه طاعت او و هرگاه باشید که قصدتان باجتماع و نکاح آن باشد که قرب او و رد شما را
بسوی او و محبت و رضای او را سبب باشد و بترس که نزدیکی کنی با زن خود با کثرت بهیمه طبع
خاکی بعادت چهارپایان و خران که این از قبیح ترین افعال و تدابیر تو خواهد بود و اینست غیر آنچه نسبت
که میباید باشد قصد تو امتثال امر خدا جل جلاله و امر رسول او صلی الله علیه و آله در آنچه اراده کرده
از تو باین نکاح مشار الیه پس اگر برستی غلبه شهوت ترا بر خود تا که منع کند ترا از این نیت پسندیده
ببین تا دی بجو باستخاره قبل از شروع در خلوت با بیمطالب صادره از مواهب الهیه بدرستیکه من ذکر کردم
در کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب و بین رب الارباب اموریکه بیمنداز آنرا احدی پیش از من ذکر کرده باشد
و آن از کرم الله جل جلاله و از فضل او است الفصل التاسع عشر والمأة و بپرهیز ای فرزند ای محمد
طهر الله جل جلاله سرائرک من دنس الاشتغال بغیره عنه و ملاء قلبک بما یقربک منه اینکه هرگاه محتاج شوی
بمخالطه مردم ظاهر که داشته باشی با ایشان و با حاجت ایشان تو پس بپرهیز و باز بپرهیز که مشغول
شوی از تو که بجز آنچه اگر خدا جل جلاله مطلع است بر حال تو و ایشان و شما تماما در قبضه قدرت او و هستید
ساکن در دار او شید و متصرف در نعمت او شید و مضطر بسوی او شید و او عبید داده شما را بمجالست خود
و لکن باید باشد گفتگوی تو با ایشان گویا در معنی با او است و با اقبال بر او است چنانچه اگر باشی در
مجلس خلیفه یا سلطانی و نزد او باشند جماعت البته تو قصد او و را هم داری که بحدیث مردم حاضر در منیا منهم
تو را اگر محادثه دارند و اقبال دارند بمحادثه و اقبال خلیفه را هم دارند الفصل العشرون والمأة و بدان
ای فرزند محمد و هر که برسد او را کتاب من از ذریه من و غیر ایشان از اهل و اخوان علمک الله جل جلاله
و ایاهم ما یریده منکم من المراقبة فی السر و الاعلان اینکه مخالطه با مردم دردی است از کار باز دارنده معطل
و شغلی است شاغل مشغول از خدا عز و جل بنده غافل و رستیه امر در مخالطه ایشان تا چیز نشده و حاجت

از امتثال



از اشتغال به پرستش با خدا و غفلت از جلال الهیه پس کجا که بپرهیزند از مخالطه با ایشان و مخالطهٔ ایشان را
با تو بنهایت امکان بد رسیده و تحقیقا که بتجربه کردم و دیدم او را مرضی هایل در دینها پس از جمله ضرر مخالطه
اینست که مبتلا میشوی با مر بمعروف و نهی از منکر پس اگر اقامه کردی با صدق و اداء امانات بکردند اعدای تو بیقین
و مشغول کنند تو را بعداوت از رب العالمین و اگر نفاق ورزی و مدارا کنی میکردند خدا با تو بغیر مولای تو
و مفتضح میشوی با او و او میبیند تو را و می بیند که استهزا میکنی با وجود مقدس حضرت او و ظاهر میکنی خلاف
آنچه بدل داری از استخفاف بحرمت او و اینکه اخلاق ایشان را هم میبینی از اطلاع او و اگر فریب دهد تو را
شیطان و طبع تو و هوای تو و حب دنیای تو و بخیال اندازند تو را که تو قادر هستی بر انکار و بجا هم بگو
جواب ایشان که تو میگوئی خلاف آنچه میگویند از قبیل این مخادعه و جماعت کرده بدلیل اینکه آنانی که شکستند حرمت
پروردگار تو را و حرمت رسول او و حرمت ائمه معصومین مطهرین بمنکرات میکنی بحرمت مالک اولین و آخرین
و حرمت انبیاء و مرسلین و هر ولی الله جل جلاله از غارت و هتک کردند با و ناموس دین را اگر هتک تو
کرده بودند حقت و بحرمت تو تا بعزیز بر تو کرده بودند مثل اینکه عمامه تو را بگیرند از سر تو بین حاضرین
یا برهنه کنند تو را یا ببرند چیزی از تو از پیش رو با استخفاف بتو و هو بر البته تغافل میکنی و صبر میکنی
بر ایشان و عدم اعتنا ورزی که بمنوانی انکار کنی و عاجزی بغلبه بر ایشان بلکه هستی مخاصم ایشان بخود تو
و مبالغه میکنی بنهایت اجتهاد در گفتار و کردار در انتقام از ایشان و اعراض از ایشان و انکار
بر ایشان و توصل در رضوان طلبی بر ایشان پس بچه جهت میباشد که حرمت عظیمه کبیره مولای تو فاطر الخلایق
و مالک المغارب و المشارق مثل کسر حرمت جزئی تو چگونه رضا میشوی که باشد حرمت تو اهم از حرمت او و
تو نشانیده در نعمتهای او و مملوک ضعیفی در قدرت او و چه بوده که سهل کرده بر تو این جرأتها بلکه را
در مقدس حضرت او و بدان که تو مبتلا میشوی بمخالطه ایشان با اینکه اتفاق میافتد که اعتماد میکنی بعهود
ایشان بیشتر از عهود مولای خود و تو میکنی اگر ایشان ممکن است که بمیرند پیش از انجاز موعود و ممکن است
تخلف ورزند از عهود و ممکن است که حایل شود بین تو و بین انتفاع بوعود شان اگر انجاز خواهند کنند
هم حوایل و یا مشغول کنند تو را شواغل پس چگونه رضا شود عقل عاقل و فضل فاضل بترجیح وعد مملوک
عادت کرده بخیانات و جنایات و بتضییع عهود و امانات بر وعده قادر بدانکه نیست حایل
بین او و بین سایر مقدورات و بدانکه تو اگر بپرهیزند مبتلی میشوی با مخالطه با ایشان با اینکه باشد وعید
ایشان و تهدید ایشان ارجح از وعید خدا جل جلاله و تهدیدش و در این مخاطره است با خدا جل جلاله
و استخفاف باهوال وعید او الفصل الحادی و العشرون و لمّا ذکر بدانکه مبتلا میشود مخالط
ما بین با ایشان بیشتر از انس او بمولای خود و مالک دنیا و آخرت خود و این است پس که حاصل میشود انس
میانه بوجود عبد و حیات او و عاقبت او و تمام آنها از رحمت مولای تو و از نعمت اوست پس چگونه
جایز است تقدیم انس بسوای او و بنده که پیش روی اوست و سید او هم مطلع بر او باشد الفصل
الثانی و العشرون و لمّا ذکر بدانکه انسان گاهی مبتلا میشود بمخالطه بندگان بدوستی مدحشان
و زشت داشتن مذمتشان و مشغول میشود باین از جهت مولای او و او را و مذمت او و او را و از جهت
مولا بیش او و زشت داشتن مذمت منافات او و او را و نشکه معصیت کند او را و از آنچه مبتلا میشود انسان
بمخالطه اینست که خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و آله و نواب طاهرین او میخواهند از او عدالت را
با معاشرین و مخالطین او و با آنها که خواهش معاشرت و مخالطه دارند و همچنین میخواهند قرب او با ایشان

و ایشان او

والتفات او با ایشان را در گفتارش و احسانش با ایشان بر میزان معروف طریقه معرفی خدا و رسول خدا و خاصه او و تقلید و عیشان در طاعت خدا جل جلاله و آنچه مبتلی میشود انسان بمخالطه با مردمانی است که هرگاه بشکنند حرمت او را یا قولی یا فعلی از معاندی یا از هر که بکند اینکار را بنادانی یا بوده باشد علی ای نحو کان و بیشتر باشد غضب او برای خودش از غضب برای خدا و طلب رضای او و عدالت نکنند در غضب و رضا با احد اعداء الله که رسالت داده او را از خطر حساب او و سؤال او و از آنچه مبتلی میشود انسان باو در مخالطه اینستکه میخواهند او را خدا و رسول او که نباشد اقبال او بخلق و اشتغال او بشان بر او مانع از اقبال او بخدا و اشتغال او بشان خدا جل جلاله و نداند محبت بد لخود هرگاه او را احسان کنند بیشتر از محبت مثل احسان خدا او را بداند بلکه باید او را شغلی باشد باحسان خدا جل جلاله در عاجل و آجل از هر محسنی در مدت احسانش چه مدت احسان هر کسی نسبت باو قدر بسند بسیار کم و از آنچه مبتلا میشود انسان باو در مخالطه‌شان این است که عادت میشود او را و راهی میشود او را بغیبت و بهمه و حسد و کبر و اخلاق ذمیمه بد و سنی و تحقیق کرده‌ایم بلای معاشرتشان سرایت کرده بفساد عبادات تا آنکه شده زبانش غالب بر دوام ذکر خدا و انسته بنفع دنیوی یا دفع خطر دنیوی و مستبعد است سلامتی زبان از سم نبات و شدت عبادت مرضی بر طریق توجع و تالم برای مریض کو یا خدا ظلم کرده او را بمرض و تسلی باید داد او را و حال بلکه جاد دارد که هنیئاً و مبارکباد گویند او را باین امراض چرا که ایشان با میشوند و بنا دارد خدا جل جلاله مریضشان تکفیر سیئات ایشان یا آنکه نبینند اهل جنایات و شاید خدا برای ایشان رفع درجاتشان اتفقد بی از درجه که اگر مطلع شوند میبایند او را که شرف داده ایشان را خدا باین حادثات امراض و هستحال ایشان مثل طبیبی که فصد کند انسان را وقت عافیت تا در امن بماند صاحب آن مرض یا نقض عضوی که بهم رسد یا بجهت حفظ چیزی که اهم باشد برای مقصد از سعادت ابدا و اضحی میشود دیر ادم که چه کین میشود قلب او عقل و لسان او بجنایات از فعال و مقالش و بعد معالجه خدا جل جلاله بصفات غاسل امراض و انداد و مطهر ارجاس یاد سست قدرت خودش افول و بد رسیئی و تحقیقکه مریض شد بعضی والیان پس گفتم باو بمکافیه آنچه معنایش اینست که تو مبدا که نبود در صفت دشمن خدا جل جلاله که مسمی بشیطان است هستی بی اندازی جناب خدا جل جلاله المقدس را بسنگ های منجنیق معاصی آشکارا و ظاهر پس آنگاه که بیفتد از منجنیق تو در زدن تو بجهت عظمت مخالفت تو نور را سنگی لطیف عبرت تو زا پس بند تو را تا کفاره سازند باین ان ضرب نور ایجلالت حضرت او پس یا این احسان و اکرام است یا هوانست و انتقام است **الفصل الثالث والعشرون والمائة** و بتحقیق کرده‌ایم بسیاری از تشییع جنایز و نماز با اموات و او اعظم مقامات عظامی است که هست سزاوار که مشغول شود بنده بهولهای آنها از تمام شئها و اهل دنیا یا از غفلتهای عادت دادن و او ده بالتمام گشته است امر در اینزمان بطور مکافات و تقرب بر آنهایکه نان میت پس اگر میت صالح بیقین و نباشد او را از احبا کسیکه تقرب باو شود بیمار بر تمنیت البتر بسیار کم خواهند بود از غیبت کنندگان بنماز او و تشییع جنازه او و ساقط میشود مراسم سلطان عالمین و او امر سید المرسلین و هرگاه بمیرد کسیکه او را باشد دوستانی و آنهایکه امید نفع از ایشان باشد یا شد و یا باشد حاضر و هر چند قادر بر اذیت مشیعین و مصلین هم نباشند میبینی کثرت و فرط اجتماع برای نماز بر او و چه آنکه بی نمازی باشند از نفع او یا مشیع مسکین **الفصل الرابع والعشرون والمائة** و بدان ای فرزند محمد مبارک که خدا جل جلاله در حیاتو و شرفت دهد مقام تو را که اصعب مخالطات

وضعفان تعلق شد بسنها و از مرض کرد و بار دو کم معاودت کنند با مولای خود و م



مخالطات عصیانست چه انکه ولات یا قضات وچه وزرا وامرا وچه غیر ایشان باشند هرگاه مخالطه
بجهت انکار براو نباشد و با مر خدا نباشد که بجهت هدایت و نصیحت محضه با ایشان نباشد چونکه خدا جل
جلاله خواسته که هرگاه مخالطه با ایشان نه بجهت مامور بودن از خدا باشد و همچنین از ظلمشان باشد بسیار
انقباض بر اهل کنند در حالی هم باشد که قلبشان اعراض داشته باشد از کسانی که خدا جل جلاله اعراض کرده
و نفرت داشته باشد از کسیکه خدا جل جلاله بر او غضب دارد باشد و سخط مستحق باشد و با مخالطت مخالطه
کردن با ایشان صعب شده است و بخدا بعید است و خاصه کرا انکه مخالطه با او نموده والی و حاکم
براو باشد و حاجت باو داشته باشد و خصوصا که حاجت او برآورده باشد یا احسانی دیگر باو کرده باشد
چنین کسی چگونه بماند او و قلبی با خدا جل جلاله که موافق با او باشد در اعراض از کسی و اقبال بکسی هیهات
هیهات بلکه فاسد میکند والی بر انکسیکه براورد حاجت او را بدبختی به مفارقت مولایش او را مبتلا
میکند زیاده از نفع براوردن حاجتش هرچه باشد ان حاجت و لابد تغییر میدهد حالت خود را
با احباء دینی خود و باهر که دوست ندارد انوالی را دوست نیست مگر با انکه مثل خودش دوست والی باشد
دوستی او بدرستیکه نوشت بمن یکی از بعض وزراء از من میخواست حاجتی و امد و شد من بجواب او
نوشتم که چگونه مانده مرا نوائی بمکاتبه در حوائج خودم بتو و حوائج فقراء و محتاجین با اهل ضرر
و مساکین و حال انکه مکلف هستم از خدا جل جلاله و از رسول او صلی الله علیه و آله که خودش نداشته
باشم بقای تو را با انحال که هستی تا بمقداری انکه برسد نوشته من بتو و مکلفم که طالب باشم عزل تو را از مقام
تو قبل از رسیدن کتاب من بتو یا ورود رسول من بر تو و بدرستیکه گفت بمن بعض فقها که ائمه علیهم السلام
وارد میشدند بر ملوک و خلفا یعنی چه ضرر دارد که تو هم امد و شد کنی پس گفتم بجواب و انچه معنای او
این بود که ائمه صلوات الله علیهم حالشان این بود که داخل میشدند و قلوبشان اعراض دار بود از انکه
براو وارد میشدند و غضب دار براو بودند و نفید انچه خدا خواسته از سخط و غضب براو بودند پیرا یا مبانی
از خودت این طور را که براو روند برای تو حاجتی تا نزدیک کنند بخود تو را یا واقع شود بر تو احسانی از ایشان تو
تغییر حالم بوسیله گفت البته و اعتراف کرد بتغییر حال خود و باینکه نیست حول لضعفا مثل حول اهل کمال و یکی
و تحقیق که فرستاد نزد من بمکاتبه و مراسله بعض ملوک کبار دنیا که او را دیدن کنم در خانه که از نوی
دیدن او داشتند بسیاری از اهل عزو دنیا که ببینند پس گفتم بنوشتن باو که انمنزلی که تو ساکنی الان
اگر میتواند زائری بجری در دیواری یا حجره یا زمینش و فراشش یا پرده اش یا چیزی از الاثش که گذاشته شده
باشد بر رضای خدا جل جلاله و دور راه او تا من حاضر شوم و بنشینم بر او و نظر کنم باو و سهل باشد بر من که ببینم
او را و الا حکیم الا هجرت و نوشتم باو مکرر و بسیار که انچه مرا وا داشت بر لقاء ملوک در ابتدای عمر خیر و صلاح
طلبی از استخاره بود و حال بتحقیق کرده ام این اوقات با انچه بخشیده مرا خدا جل جلاله از انوار و اطلاع
بر اسرار که استخاره در مثل این اسباب بعید است از صواب و بخطر افتادن و انداختن تا در بلا ارباب اقتدار اوست از انچه
مشتبه میشود انشان در مخالطه مردم از خود ها اعرض دنیا بمحمد اغنائک الله جل جلاله عن مخالطتهم بالقوة الالهیه
والانوار الربانیه انسکه بر بیننی بمخالطات شواغلشان را از خدا جل جلاله بدیشان و لابدی از خود ساز بی
با ایشان در حرکات و سکنات و ملبوسات و قیام و جلوس و اشتغال بناموسشان از حرمت خدا جل جلاله و ناموس
غالی مرتبه او و بدرستی و تحقیق که گفت بمن بعض علماء مشکور بن بچه سبب پس تو نمیکنی مجالست شعار او و مخادعه نما
و تو میخواهی تا را الشوق بالعالمین پس گفتم باو انچه معنایش این بود که اگر مصلی بدم نفع خودم را فوتی در زمان

داوان



داوان براینکه هم نشینی کنم بهم نشینی که خدا را ملحوظ خاطر میدارم و محادثه با ایشان محادثه با او باشد و دل
و سر بره ام از دستم نرود و شما که در مقابل من میبودید اقبال من بجز مقصد میتوالیه من مجالست محادثه با
شما میکردم و حدیث میکردم با شما در هر وقتی از اوقاتیکه ممکن بود و لکن میترسم که حدیث کنم شما را با هم نشینی
کنم و دل من یکبار بر باشد از شما و خالی باشد از اینکه پیش روی خدا جل جلاله هستم و این باعتقادم مثل کفر
بیماند نزد که عزل کردم او را از عنای ربوبیت و لا بند شما را ولی امر خود کرده ام و حال آنکه شما شید مملوک
او بوا و و بر دل من که موضع نظر او است مسکن معرفت او است اگر بنشینم با شما و دل من گاهی با شما و گاهی
با او اعتقاد من اینست که این شرک است هلاکت است چون که قرار داده ام موقع شما را موقع او در دل ام الفصل
الخامس والعشرين والمائة ويدان ايفرزند من اي محمد که مکنت خدا جل جلاله من مراده والهمك الانقياد اليه
والمنافسة عليه که من عزم کردم بر انقطاع از هر چیزیکه مشغول سازد مرا از رب العالمين از خلائق اجمعين و
حاضر شوم در مشهد جد تو امير المؤمنين عليه السلام و استخاره کردم از خدا جل جلاله بتفصیل یقین پس اقتضا
کرد استخاره که من ترک کنم مخالطه با ایشان را در مسکنم بالکلیه پس من مخالطه را میکنم هر گاه حاضر شوند
بر تحفظ خدای عز و جل چه او مانی که امید سلامتی خود داشته باشم با جلالت ربوبیت او و هرگاه ببینم که در حرم
مشغول است با ایشان اوقات اشتغالی را میکند از محادثه ایشان و در هر حالی باشم الفصل السادس
والعشرين والمائة ويدان ايفرزند محمد صانك الله جل جلاله عن موافقة اعراضه ذلك بمراده وخلع اثباته عليك و
قبوله منك اینکه از جمله اینچه مبتلی شدم با و بمخالطه با مردم شناسائی ملوك بود مرا و حبشان بمن تا اینکه
نزدیک بود که فاسد شود بر من سعادت دنیا و آخرت و حایل شود بین من و بین مالک من صاحب نعم باطنه
و ظاهره و تمیز نمیدیدم مگر اینکه جامه عار میپوشیدم بطلب لاابالی فرار اغترار و قابل خلق شوم بهلاک و
عذاب النار و خلاص نکردم مرا از خطر اقبال ملوك دنيا و حب ایشان مرا و سالم نداشت مرا از سموم مانند کرد
ن ایشان مکر خدای جل جلاله بر تحقیق پس شدم عنوان مالک رحیم شفیق و این داستان آن بود که اولی نشو
و نما کردم بین جدم و رام و پدرم قدس الله ارواحهم و کمل فلاحهم و بودند دعاة الی الله جل جلاله و طالبین
او جل جلاله پس الهام کرد مرا خدا جل جلاله سلوک سبیل ایشان و شیعتی لبلستان و بودم عزیز بر ایشان
و بحاجتی تنبیه راغب بودم مرا خدا با احسانات بمن و با ایشان اتفقد حاجتی که عادت صبیان دیگر را هست از جهت
تادیب من از ایشان یا از استادی دیگر که بسبب فراهم آورند که خوار کنند تا ادب کنند و تعلیم که فهم خط و عربیت را
و خواندم در علم شریعت محمدیه چنانچه پیش انداختم در اینکه بیان آن که گفتم و خواندم کتب بسیار در اصول
دین و خواست بعض شیوخ من که من درس دهم و بیاموزانم مردم را و فتوی دهم و سلوک کنم بسلوک روسا
متقدمین پس یافتم خدا را جل جلاله منفرها باید در قرآن شریف جد تو محمد صلی الله علیه و آله صاحب مقام منیف
و لو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين فما منكم من احد عنه حاجزين
پس دیدم اینکه این تهدید از رب العالمین با عزیز ترین خلق او از اولین و آخرین بر اینکه اگر بگوید بر او بعض اقاویل
پس جرئت نداشتم امر فتوی و ترسیدم از دخول در فتوی محض جهد از اینکه بوده باشد در اقوال بر
او و طلب باشی که نخواسته باشم در آن تقرب بسوی او و ترک کردم کشیدم خود را از اول این حال پیش از
تکلیف با نچه دارو باشد از اهوال و مشغول شدم با نچه دلالت کرد مرا بر او علم از عمل صالح و نبودم تا دکوفته
از کسی و نشنیدم از کسی اینچه نوشتم برای تو ای فرزند از هذا باب و فتح ابواب عنایات لکن امر بود مبنی بر
همان عبارات ظاهره و واقع ساختن بمقتضای مسماعات شرعیه الفصل السابع والعشرين والمائة

کفتم بعضی باشد او را و راست است کند و رضا دارد کند او دوام



بعد از ان جمع شدند نزد من کسانیکه اشاره کردند باینکه باشم حاکم بین المختلفین بعادت فقها و علما سلف صالحین
و مصلح امور میان ایشان پس گفتم بایشان که من با اینکه عقل اگر میخواهد صلاح من بکلیه و نفس و هوای من میخواهد
اشتغال باموردنیویه و من داخل شدم بین عقل و هوای خودم و شیطان و مبتلا دادم که حکم کنم میان ایشان بحق و
عدل و انصاف کنند تمامشان با عقل پس نشد که موافقت کنند بدوام بر آنچه حق و صواب است از احکام و کفر
ملبسان بحال عقل اینکه جایز نیست که باشم تبع ایشان بر هلاک و جهل و نشد مهیا مرا که حکم کنم در غیر طویله
بین این خصمین یا مصالحه کنم بین الخصمین مصالحه کرد و ستن با و عین و بریده شود با ایشان منازعات و مخالفات
پس کسیکه نشناسد از خودش ضعف از حکومه واحده در مدتی از اوقات چگونه اقدام میکند بر دخول فیما
لا یحصی از حکومات و گفتم بایشان نگاه کنید بکسیی و بجوئید از اگر اتفاق کرده باشند عقل او و نفس
او و طبع و هوای او و هوای او بر دفع شیطان و شده باشند بدا واحده در طلب طاعت خدا و رضای او
و فارغ نشده باشد از مهمات متعینه بر خود پس بجا که ابجاد و بیدا بن قوه که او قادر است بر فصل حکومات و مصالحات
هر گاه نزد او حاضر شود حضور مثل پس عزلت که بدم ایفرد نزدای مجد از ریاست این باب و دیدم در خدا
جل جلاله و خودم شغلی شاغل بمقتضای حکم اولوا الالباب الفصل الثامن و العشرون و المائة
بعد اتفاق افتاد اختیار و الدینم قدس الله ارواحهما و نور ضریحهما برای من تزویج انطور که در کتاب بهجت
شرح دادم و بودم نا رضا باین اتصال محض ترس اینکه مبادا مشغول کند مرا از صواب اعمال پس اقتضا
کرد که این صحبت بدارم با بعضی از منها که اتصالی دارند با ایشان بعد داخل شد بعض ایشان در امور
ولاة پس سعی بلیغ کردم که ترک کند و بچاره بهرچه توانستم کردم تا بحدیکه نزدیک بود با نتهار ساندم
تدبیر و موافق نیفتاد که خودش از کنار کشد پس کار کشید بجدائی ام از او و خوش نداشتن مجاورت با ایشان
در بلد حله و بدیدم آنچه متعارف است از اقوال دور و او رفتم بمشهد مولانا کاظم علیه السلم و اقامت کردم
انجا تا اقتضا کرد استخاره تزویج بزهرا خاتون بنت شیخ ناصر بن مهدی رضوان الله علیهما و علیه و باعث
شد ان جهت طول مکثم در بغداد و انجا است محل ریسمان و دامهای شیطان او لعنه ی که انداخت بلکه شیطان
حبائل انداخت بین من و خدا جل جلاله صاحب الرحمة و الاحسان این بود که خواست مرا مستنصر بالله
جزاه الله عنا خیر الجزاء برای فتوا بر عادت خلفا پس چون رسیدیم بقرب باب نوبی حول انکه خواسته بود مرا
بدای انجال بضرع بخدای عز و جل مالک الامال کردم و خواهش کردم که بوده بعهد که بر دین من و تمام آنچه
بمن بخشیده و حفظ کند بر من تمام انچه نزدیک میکند مرا بخوشنودی او تا پیش نیایم از نزد ان شخص پس داخل
شدم و اجتهاد کرد با انچه کوشش توانست کرد که من داخل شوم در فتوای ایشان و توفیق داد خدا جل جلاله
مرا بر ایشان و مخالفت کردم و خواری بخود رسانیدم و آنچه توانستم در طلب رضای خدا سعی کردم با مسامحه
از ایشان و اعراض از ایشان و جاری شد پس سر این چغل ایشان و بهوسهای چند افتادم و خدا جل
جلاله کفایت کرد از من شر ایشان را بفضل خود و زیاد کرد مرا از عنایات و شرح دادم برای تو بعض این
اشیاء را در کتاب الاصطفاء پس اگر من داخل شده بودم ایفرد نزدای مهمات و زینت ایشان در انقنوت
دنیویه و بازی اهل دنیا و انقواعد نیست دنیا الابد خوند را هلاک کرده بودم ابدالابدین و داخل کرده بودند
مرا در انچه حیدانداختند مرا از رب العالمین الفصل التاسع و العشرون و المائة و بترس از انکه بترسی
که داخل شوی با ایشان در چیزی از هلاکتشان و لعبشان و بدعتشان که مخالفت با دین جدت سید
المرسلین و با پدرت سید الوصیین بعد از ان بر کشت خلیفه و خواندم را بنفاب نطالبین بودست و دین

می‌ورود شد غیر او از اکابر دولتشان و مانند بو مظالیه من باین امر چند سال پیش عذر او آوردم بعد رهانی
بسیار او خو کفته و زیر منی داخل شو و عمل کن در آن با انچه رضای خدا در آن باشد کفتم تو بچه جهت ممکنی در وفا [وقت]
خود برضای خدا انجم و دولت انجنش بعد الک تو بیشتر است از عدالت من پس اکر ممکن مبود المیر تو اختیار د
میکردی و بیجا می‌آوردی پس شروع کرد بتهدید من و پیوسته خدا اجل جلاله فرو میداد مرا بر ایشان
تا انکه تقویت داد مرا بر ایشان تا غلبه داد مرا و بسعادت نزدیکم کرد مرتبه دیکر چاره این اصرار را بتصدیق
من تکلیف و انتخص چلها و رندیهرا هی از جمله کلمات او آن بود که رضی و مرتضی بودند و ظالم را معذور
بودند در دخول داخل شو تو هم مثل انچه داخل شدند اند در آن پس کفتم ایشان در زمان بنی بویه
بودند و ملوک شیعه بودند و ایشان مشغول بودند بخلفا و خلفا با ایشان پس تمام شد برای رضی و مرتضی
انچه خواستند از رضای خدا اجل جلاله و بدان که این جواب اقتضا کرد او را تقیه و حسن ظن باینده و بزرکوار
صاحبان همت موسویه و الامن بهذا ثم عذری صحیح برای دخول ایشان کو دین در این امور در بنی بویه پس بنی
بار هم بترس از موافقت یکی از ملوک بر هلاک خود و اختیار مکن بر خدا اجل جلاله مالک دنیا و آخرت خود
سوای او را و زشت مکن نام سلف طاهرین را بمخالفت رضای او جل جلاله و کمک مکن در خرابی انچه
ساختند از شرف برای تو در دنیا و دین و قرار مده ایشان را خصم خود و معرض [در روز قیامت] از خود و بغیر از بار ما
خود **الفصل الثلثون والمأة**: بعد از آن عود کرد اغوا ایشان بیکبت تا انکه خواست مرا [پیر] وزیر
می و خواهش کرد که باشم ندیم او در ملید برداشتم که این امر موجب هلاکت من است باشتغال بنو به هم
کوشش کردم هر حیله که ذکر کردم و او بر میکردانید بعذرها تا که کفتم با او در آخر کلمات که جمله آن این که
وقتیکه ندیم شوم ایشان را و البته نخواهم کفت بشما اسرار ایشان را و نخواهم کفت ایشان را [اخبار] متهم
خواهید دانست مرا اکر بد شمارا هم از ایشان میشنوم و میشنوید شما دشمنان من و میکشند کار با این که
میان من و شما بمقاطعه میکشد و با انچه میداند و بپرهیز باز هم بپرهیز که داخل شوی در چیزی از این
امور پس صحیح نیست الله منادمت اهل غرور و الانقیاد نزد مالک یوم النشور و اکثر امور اهل دار فنا هزل است
مفسد و مخرب بلاد بقا و حایل است بین عبد و بین مالک احیا و صحیح نیست منادمت سلطان مجید و سلامت [از آن]
در روز قیامت جهات جهالت در دروغ کوید انکه کوید این را [والله] هیئت آن راههای سعادات **الفصل الاحدی**
والثلثون والمأة: باز کشت شیطان باغوای ایشان و پیدرنک اختیار کردند برای خلیفه مستنصر
جزاه الله او را خدا اجل جلاله خیر الجزا که باشم رسول او بسوی سلطان تتر پس کفتم با انکه در این خصوص با
من سخن کفت انچه معنایش این بود که من اکر نجاح شوم [و خوار] ندامت کشم و اکر نجاح دهم و ملول عمل او دوم هم
ندامت کشم کفت چه طور کفتم بجهة انکه هیچ که طلب شما از من عمل آمد دیکر شما مرا وا نمیکذارید از رسالت
تا ملحق شوم باموات و باز میدارید مرا از عبادات و غیر آن از مهمات و اکر امر انچنان که خواهم شود میان [فی ما]
از حیثیتم شما چنان سقوطی که میخ بکسر جرمم شود باعث و فتح نا باید نم کود دو سبب اشتغال از دنیا و اخوی
نشود و کفتم با او از این که نوشتم بلیغ تو هم از انچه جاری کرده خدا اجل جلاله بر لسان سعادتم **الفصل**
الثانی والثلثون والمأة: پس سرباز زد [هم] پس فرد [illegible] نکه بکوید بتو کسی که این از مساعدات نیست فنا
مکن بمعانظه اینکه او از عبادات و طاعات است چو اکر هر امری مخالف عقیده ما باشد معونت بر او بر حیکی
از حرکات و نه باشاره از اشارات و کسی که بتو میکوید غیر این کفته پس او امت از حبایل شیطان و از کلام
او بنظر عقل هستند بیان **الفصل الثالث والثلثون والمأة**: بعد برکشت مستنصر جزاه الله



خیر الجزاء تکلیف کردم مرا بدخول در وزارت وضامن شد که برساند مرا بدرجها بغایت ومکرر کرد مرا مسئله
واشاره وشرح دادم برای تو در کتاب لطف این اسلوب بلا و مراجعت کردم عقل را وردم تا دستبدا می
بجا بیکه کفتم آنچه معنایش این بود که اگر مرا دشمنا بود در دفع من بعادات وزرا است که میش بوند مرا اهر طرد
باشد وهر مذهب بهر سببی موافق با رضا خدا اجل وجلاله ورضای سید المرسلین باشد یا مخالف باد آنرو
باشد پس البته کسیکه داخل کنند او را در وزارت باین قاعده المنبر الابتداده برامریکه او راشی عوامل نا سدو
اکر اراده کردید دخول در عمل با عمل بکتاب خدا اجل جلاله و سنت رسول او صلی الله علیه و آله پس این امر بسبب
که منتهی میشوند بهنا اکر در خانه تو اندونه ممالیک تو ونه حشم تو ونه ملوک اطراف وکفته شود
تو هر کاه سلوک عدل وانصاف پیش کیری منو زهد ورزم ولا بد خواهند کفت که این زد یعنی علی بن طاوس
علوی است وحسنی نسب ونمیخواهد باین مسلک مگر که بشناسانند اهل دهر ورفتار اکر خلاف اکو بدیست
ایشان بود بودند این راست ودرستی و راستکاری ودر این امرد برخلفا منظور دارد وسلف الطعن
میزند تو و همت تو کشتن من خواهد بود بعض اسباب واهوال پس هر کاه امر بکشانند بهلاک من پشیمان میشوم
در ظاهر پس همین خاصه نم پیش روی تو بکن آنچه خواهی پیش از انکاه که تو بی سلطان قاهر باد در وشروع کردم
در توصل وانتقال از بغداد بالکلیه وپیوسته کوشش کردم که نقل کردم وسالم هم ماندم بحمد الله وبرحمته
الاولیه و دعنا سیر بالسلف الصالح و وصایا و وصیا جلیل از ذریه پس حذر کن باز هم حذر کن که بشناسی
اندازی من شیطان را بعید و نامی من و اینکه قرار دهی که من برابر شود و کوید غالب شدم بپیش آنکه بازی
حکم تو بود و بیابی و در قیامت برتو باشد لباس ذلت و ندامت و تو مفتضح باشی مشهور میان اهل
سلامت باشی پس بچیر و ملاقات میکنی حبیب را محمد صلی الله علیه و آله و پدرت علی علیه السلام را و سلف
الطاهر و بحقیقت اعانت دشمن ایشان کردی و زشت کردی نام ایشان را و بودی عدو ایشان بجهت تنگ
چندروزی کم و بچیر و ملاقات میکنی مرا بعد از این وصیت ورسالت و حال آنکه قناعت کردی بر ذالت
معوض آنچه تو را لحوالدم از جلالت تو بخدا منتهی جدا میشوی البته ازاین در خانه شریف الهی که مقدس است
امام رضا مامحیو شده و ملازم آن لشو و سهل باد ان بر خود و مال و اهل و جمیع ممکنات ورغبت کن
حال که ایام کشادی عبادت شد تو فرصت غنیمت شمار تا آنکه وقتیکه بیابی نزد ما پادشاهی باشی
نزدیک از ملوک دنیا و معاد و مولای تو از تو راضی باشد هم او و هم کذشتکان تو از ملوک مسعودین
از پدران واجداد الفصل الرابع والثلثون والمائة و بدان ای فرزند محمد بیاموز د خدا
جل جلاله آنچه تو محتاجی از تعظیم او و تکبیر او و اینکه دخول با والیان اکر بود باعث زیادتی شرف دنیا
برای مسلمی مراینه معمول کرده بودم برای تو از شرف دنیا دخول با ایشان وقبول از ایشان بنهایت مامول
ولکن بود خلاف آنچه بر او بودند سلف تو و عار است بر کسیکه داخل شود در او و بقضیه اینکه نمیرسد
وصف من بتمام بیان آن و هر وقتیکه دیدی از اهل عقیده ات و عقیده آباء طاهرین تو کسی که معتقد
میکنی از برای او شرفی بولایت قبول کردن و اعانت یکی از ظالمین نمودن پس سزاوار است که بشناسی
که او مسکین است مریض القلب است سقیم الدین است محتاج است که ببری او را به بیمارستان ومعالجه شود
بکار بلحسان و بکار بهوان تا اقامه شود از مستی خود و بشناسد قدر مصیبت خود را پس چون راهی است
واضح واحد که بدرستیکه دلالت کرده قرآن مجید تو محمد صلی الله علیه و آله ظاهر کرده وهر که بیرون رفته
پس بغضب خدا و سخط او و خواری وآتش او سزاوار است بفضیحت عظمی تو وقتیکه وارد شود بدان آنچه وارد شود

وبدینکه



وبعد ستمکه یافتم لیکن اگر نصیب می شوند برای پیران در اعتقاد باطل تا بجائیکه نصیب در باغ پرستش
بتان میکردند و بکشتن میدادند خود را و نفوس خود را باهلاک و از میان برافتادن میرسانند پس هرچه
چیزی نصیب میشوند باین گروه مشغولی دردنیا و دین وحفظ نکنند سبیل پیران ظاهر را و امضا کنند و بخود
گذارند امور او را بدون هوس و اگر بخطر دنیا هم گرفتار شوند تمام بلای دنیا مقدارش سهل است دعا نیز
و چه قبیح است چیزی و ارد آید بر کسیکه از ذریه سید الانبیا است در یوم جزا و ببینند که غربا افزایند بجدش
محمد صلی الله علیه وآله از خودش تا انکه او از ذریه است عوام اقبال داشته باشند و اعراض از او شده
باشد و غلامان او کردند پادشاهان بطاعت اولاد او شوند مضحکه شیطان ضایع گذاردن خود
و حال انکه منادی ندا کنند و ایشان بشنوند لمثل هذا فلیعمل العاملون الفصل الخامس والثلثون
والمائة و بدان ای فرزندمن محمد حفظک الله جعل الله علیک دینک و دنیاک و کمل یقینک و تولیک اینکه اگر مرا
فرو گیرد در کل عمر مرض جنون یا پیسی و جوره بودن سهل تر است بر من از ابتلا بولایاتی که سبب تمام نور وجه
اسلام را و باشم عار بر اسلام و بشماتت اندازم دشمنان دین او را با سمها چند که شنوانیده اند و شنوانند
و یاد کنم و بگویند با توهم کنند که جدم محمد است صلی الله علیه وآله و بودی باینصفت انصف از ولایت
و با انچه ذاردار والی گری از هر جهت لعب اشکار انچه کردها بحرمات و با انچه گفته شود در زبانها که
فلانه کسر که والدش مظهر ناموس دین بود که داخل شده با ولاة و زمره ایشان در هوس و حوادث
رسانیدن بر اسم جدش و پدران کند شنارش و خوشحال شود بعکس شدن شریعت جدخود و باینکه
بدی سیر بوده نسبت با و داده شود پس چه خواهد بود مصیبت من و ندامت من نزد سکرات موت و چگونه باشد
واذا شتن من در حسابم و خجالت و ذلت من در روز حساب من و بچه چشم نظر کنم بجدت محمد صلی الله علیه وآله
و نسلهای او و بچه رو ملاقات کنم ایشان را و شفاعت کنند در خلاصی من از عقاب بی اعتبار کنم روی شریف
محفوظ ایشان را بسوء الشان از هرکه ظلم کرده ام او را بولایات خود در اینکه هیبه طلبند از صاحبان ظلم
من و بنوع حرای محمد جد تو صلی الله علیه وآله از من برهدایت بلش و بنوتش و شفاعتش مرا و احسانش من که کوتاه
کنم از شان او اینکه باعث شوم خرابی بنیان او را و اینکه بجهالت ندارم او را و من پسر او باشم بر دوران مقدس
و زشت کردن من رسالت او و سلطنت او را کشته شدن فرزند محمد سهل است از این و جمیل تر است الیسیر
و این امراض از برص و جذام و جنون تماما بمرگ منقضی میشود پس سهل است بر شخص والیسیر هست ثواب در آنها
و عمل صبر بر اینها و عوض بر صبر کشیدن بار این مرضها و زشتی چشم صاحبان اینها است و موجب مصیبت
ملوک الاخرة و ولایات با میر باهره است و باعث پوشیدن خلعتهای جباجبابره است و خوشی ملاقات کردن
از عترت طاهره است هرگاه جمع شوند اولون و آخرون و در او اسنا این بشارت و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون
الفصل السادس والثلثون والمائة و کشید کار من ای فرزند من محمد تولی الله تدبیرک فی سایر الامور
بمرتبه از شدت تا اینکه استخاره کردم و استجازه کردم در او از مالک یوم النشور از ترک مخالطه با اهل دنیا
عز و ربی او جل جلاله اختیار کرد برای من نقل از حله بعیال تا مشهد پدرت امیر المؤمنین علیه السلم
و بودم مثل عزلت دار از خلق مگر در شاذ و نادر اوقات و مفارق جماعت بقید در سر سال چنانچه شرح
دادم او را در کتاب اصطفا بعنایت عظیمه از خدا در دین و دنیا که نشناختم که خدا جل جلاله تفضل
کرده باشد بر احدی دیگر مثل ان از کسانی که شرف زاده ایشان را ببکنی در ان مقام مکین بعد اختیار
کردم انتقال بعیال بسوی مشهد جدت حسین علیه السلام و او جد تو است از جانب بعض جدهای تو که

[illegible]



ام کافی

ام کلثوم دختر زین العابدین علیه السلام باشد و اینجا موطنی است و دور تر از مردم و از شهرها چنانکه مشهد
مولانا علی علیه السلام نزدیک کوفه است و اینجا محل آمد و شد عباد است و نوشتم این رساله را برای تو و من در حرم
حسین علیه السلام در تحت ظلال آن جلالت بودم کناره از همه شاغلین تنها جداگانه تا این انفراد از همه
عالمین معنی بودم بعد از آن افتاد بخواطرم که من هرگاه بشوم مجاور در هر سال استخاره میکنم در اینکه
مشرف شوم بجا دست مولای ما مهدی و پدرش و جدش ... صلوات الله و اینجا ابلغ است در تحصیل
عزلت بکلیه چنانکه ذکر کرده و راست نزد علماء و از شناساهای ما و کو باصو معرا است ... و امید دارم که
هرگاه مشرف شوم باینجا و بشرف فضل آن اعتبه برسم بشرفی رسیده باشم در این سر مجاور و نکه احدی بر
من پیشی نگرفته باشد در آنچه مبتلا ام بمثل آن شرف پس نشناختم احدی را که نقل کرده باشد بهر مشهد
از این مشاهد با عیال خود چنانچه من نقل کردم با آنچه مرا خدا متمکن کرده بود جل جلاله از افضال خود
که باعث باشد باین سکنای ما اینجا سکنی گرفتن در جوار ایشان در دار قرار ایشان و در مزار ایشان
و شریک کنند ما را در مبارستان انشاء الله تعالی الفصل السابع والثلثون والمائة و بدان
ای فرزند محمد حفظ الله جل جلاله رفیق عنایته با بائک الطاهرین و سلفک الصالحین و سلک بهم کاظم
سبیلهم القوی المکین اینکه اصل آنچه تو باید بر آن باشی اینست که ذاکر خدا باشی و پیش روی تو باشد جل جلاله
خودرا ذاتی و او را مطلع ذاتی بر خود و اینکه آنچه خودرا و منقلب را ان میبینی از احسان او بجود ذاتی
و اینکه او مصاحب تو بوده از اول ایجاد تو از خاک و نقل مبدأ تو را در آباء و امهات چنانچه شرح دادم
در مهمات بنیکوئیهای مصاحبت او را بعنایات و مصاحبت کرد تورا در وقت وجود تا آنچه تورا
آگاه کردم بر او از سعادات و خیال آنکه تو محتاج بودی بنیکوئی صحبت او و رحمت او و یاد او و ... او و بعد
ممات تو و کیست که حمایت کند تورا از او اگر اعراض کند او از تو یا اعراض کنی تو از او و کیست که حفظ
کند بر تو اگر تو ضایع کنی خود را و هرچه را در دست تو باشد و کیست که هرگاه بیرون بری او را از
دلت عوض شود تورا از و ... جل جلاله پس من خواستم از رحمت و کرم کند قلب تورا از معرفتش و هیبتش
و حرمتش و بکار برد عقلت را و جوارحت را در خدمتش و طاعتش تا اینکه باشد بحدیکه اگر بنشینی با خودت
بفکر آن باشی که خدا ترا در منظر داری و هر وقت با کسی باشی مشرف کر اینکه فوت قدرت تو بر راه رفتن
از او است و متادب شوی در رفتار بتادبی که باشی در حضرت ملک الملوک غنی که نسبت اغنیاء از او باید
باشد الفصل الثامن والثلثون والمائة و بدانکه جوارح تو متاع تجارت تو است با تو از خدا
جل جلاله و اما فانی اند که قرار داده تورا تاجر در آنها برای خودت و برای آخرتت پس هرگاه کوتاهی کنی
آنها را بغیر آنچه خلق شده برای او از طاعات و مراقبات یا انفاق کنی و فنی ارا و فانی شد در غفلات خواهد
بود این خسران عاید بخودت بنقصان و زیان از سرمایه و منفعت الآن و متمر شود تورا از بسند و مولای تو
هجران و استخفاف تو از او و خواری و هوان و نکوئی با نشوی اذ کسی از جاهلین یا غافلین که این حالت کسی
نسبت که قادر باشد بر او و بفعل او و رد این حرفها و مکن چراکه ما هم شنیدیم این نوع سخنان و چون
تجربه کردیم خلاف آن ظاهر و پدید شد و ایشان را غلط کار فهمیدیم بعون الله چون ندیدیم خودمان را مناسب
بحمد الله جل جلاله که اگر با ملوک و عظماء ذات ما و با اصدقاء ما یا رفقا و یا غلامان و چیزهای ایشان که نفعی و
احسانی هم امید از ایشان نداشته باشیم و نه دفع خطری از ایشان گمان باشد بخواهیم سلوک کنیم
با ایشان چنان متادب باد با ایشان میشویم ادبی که عوده شود که ما هم نیستیم و هم سلوک داوییم و مباینه نسبت

در میان



در سیانه ما پس هرگاه این التزام را بخود سهل بینی و با خلق او دست بهم دهد چه صعوبت باشد برای معتقد بخدا
و علم خدا و قدرت خدا و احسان خدا جل جلاله بسوی ما که خود را مورد کند با دای که او را نپسندد او را خدا بس
و اعتنا نکند بیندگان او که ایشان با عراض و حاجت سزاوارانند **الفصل التاسع والثلثون**
والیماه واگر احتیاج شود تو سفری ایفرزند هست خدا جل جلاله تورا حافظ در سفر تو حافظ تمام الحضر
با حسان او است او را بسوی تو و جانشین تو در تمام آنچه غایب باشد از تو از آنچه انعام کرده او را بتو پس مبادا
سفر کنی بطمع خود با غفلت و بطمع دنیوی که خواهی بود بخطر و هلاکت اندازنده خود بلند احل جلاله و خود
رساننده بجلالة الهیبة و مضیع زمان اسفار خود در غیر آنچه نفع دارد برای دار قرار بلکه باشد قصد تو
که تو روا ورده از خدا جل جلاله چرا که تو مهاجر خواهی شد پیش روی او و الی الله جل جلاله پس خواهد بود سفر
میروی بتفویض امر خود بسوی او و توکل بر او و بسوی او با میال بسوی او جل جلاله پس خواهد بود سفر تو در
خدمت او و برای او و بسبب او و بسوی او و مبشوی در رعایت او و رعایت او و کفایت او و این سفر تو لا
و تغیر نخواهد بود با و جل جلاله و مروت جاری شود در این سفر ضرر لسان حال کویا است که در این آن
برا و است چرا که عقل حاکم است که هر که سفر کند بسوی سلطان عادل بر شغل او و زیر سایه او متمسک باشد
در این سفر بحبل او و توثق از فضل او لا بد رحمت کند در این سفر از این مسافر با سلطان است
بمقتضی عدل او و اگر شافی باشد تو را سفر با این صفات و بخواهی تا سی کنی با اهل عقلا و مصنفین او قات
پس یاری بجوی بخدا جل جلاله بر تو شیر تو و بکار بیر آنچه ذکر کردیم در کتاب فتح ابواب از استخارات پس هرگاه
بکار بری مقتضیات اشارات خواهد بود سفر تو بامر خدا عز و جل و بتعظیم قدر او و سالم مانی از ندامات
و هر وقت سفر تو و با النسانی دیگر بمقتضای طبع باشد و بشهوات باشد او وجهها یا نیکه سوار میشوند
بر او مساوی است در حرکات و سکنات **الفصل الاربعون والیماه** وچون که جاری شد بر دست من
ایفرزند بعض آنچه جاری کرد خدا جل جلاله بر خواطر من در آداب حرکات و سکنات و مقتضیات نیکو است
که ذکر کنم آنچه احتیاج داری در وقت خواب قرار دهد خواب تورا خدا جل جلاله مثل خواب صاحبان معرفت
مراقبه و شرح دادیم برای تو شرحی شافی در کتاب مهمات و تتمات و میکویم اینجا پس بنشین در فرش خواب
با دب پیش روی مالک وجود تو و حیات تو در عافیت و جلوس و قیامت و بیاد بیاور آنچه جاری شود از
تو در خواب پیش از خواب از غفلت از خدا جل جلاله یا تفریطی که در طاعت او و خدمت تو شده
و آنچه تو بر نکرده از او پس تو به کن در حال از او چرا که تو بخواب که میشوی اسیری و قادر نیستی که نفع بخود
رسانی بنیکی و ضرر بیادی و نه آنکه از خود دفع کنی از وقت خواب بر سید است چیزی از آفات و واردانی که ممکن
نیست بحرز از آنها و واگذاری وقت و آنچه داده تورا خدا جل جلاله از نعمت و مستعمر برای خود تا قادر نیستی
که دفع کنی در آن حال ابدا کیفی پس مصالحه کن با مولای خود مصالحه عبد ذلیل حقیری فقیری با مولای جلیل علی
کبیری و خشوع کن پیش روی او و تسلیم کن خود را و تمام آنچه عطا فرموده بتو خدا جل جلاله و بود بعد بکذار
تمام آنها را و حمد کن که سلامت ماندی از تضییع و بدانکه علی التحقیق تو ملک او ئی و آنچه در دست تو است
ملک او است و او احق است بحفظ ملکش از تو و لکن تورا شرف داده باینکه قرار داده تورا اهل اینکه وقد بعض
کذارد بتو و قرار دهد تو را مثل وکیل برای خود و خود شده وکیل تو و نایب از تو و رساننده تورا باین
جهت بمقام جلیلی چنانچه کفت بحدیث و سید رسول خود صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اتخذه
وکیلا و یاد کن که چگونه تو ایفرزند محل معطلی و بیکار بسبب خوابیدن و وا ماندی از خدمت او و او

جلّ

جل جلاله بزبان حال حمد میکند ترا بادست همخود در نگاه داری وجود تو وجهان تو و عافیت وادب
تو وتمام آنچه حاجة داری با و از حفظ عبادالله والعلماء لعباده و رسیدن برای تو تا ایشان همواره نیکو
تو در زمستان تو را بکرم کردن تو وچگونه تو را شیر تصرف میکند در حسید تو لسبزه دادن غذا در اعضا
وچگونه حفظ میکند گوش تو را و دیده تو را وجمیع جوارح تو را و مهیا میکند برای تو بعد خواب جمیع مصالح
تو را و بر میگرداند بر تو آنچه بوده بخواب از فوائد تو وجمیع عوائد تو و ثمرهای وجود تو را این اگر کرده بود
با تو این کار را بعض از بعضاء مبین اینکه حق عظیم او را میشناختی نیکو و اعتراف میکردی پس الله جل جلاله
سزاوار است که معامله کنی با او با انصاف و دیگر مباش که نگذاشتم برای تو و برای برادران طلائی و
نقره بعید مردن چرا که همین بود سیره جد تو محمد و پدر تو علی صلوات الله علیهما چرا که من یافتم که ایشان
امتناع کردند راضی نشدند که بگذارند برای خود طلائی یا نقره و بجا خود بگذارند آنچه کفایت کند بلکه
زیاده هم بیابید از املاک و عقارات و گفت جد تو محمد صلی الله علیه و آله بسعد معاذ و او بیمار بود حضور
عزیز بود و صاحب شان بود اینکه اگر بگذاری اولاد خود را بی نیاز از مردم بهتر است از آنکه واگذاری ایشان را
عیالهای دیگران که بکف خود از مردم نان طلبی کنند من امتداد کردم با این آثار و یافتم نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه
و او ثقه معتمد علیه است از زراره از حضرت صادق علیه السلام که فرموده ما یخلف الرجل بعده شیئا اشد
علیه من المال الصامت قال قلت کیف یصنع قال یضعه فی الحائط والبستان والدار حاصل عربی آنش محفوظ بود
از حضرت صادق ع که نمیگذارد مرد بعد خود چیزی که سخت تر باشد بر او از مال بی زبان گفت زراره گفتم چه
میکند که سخت نباشد بر او فرمود میگذارد آنرا در دیوار باغی و خانه مترجم گوید شاید جهت شدت
آن باشد که چون مخفی کرده آنرا تا بر صاحب ورثه او رسید و نه بکار خود خورد بلکه بکسانی رسید که نخواست
برسد و محاسبه اش برای او ماند بلکه شاید آنرا عقوبت نماید که بکار هیچ کس نیاید و خسران و تضییع
عمر برای او بماند الفصل الحادی والاربعون والمائة و بدان ای فرزند که من خریدم ابن ملکها الیجدا
عز وجل و بجهت او عز وجل و نیست اینکه من واملاک و ایمان انها تمام مالک خدا است جل جلاله و بس واقضا
این نیست من که ترجمه مثل و نقل که ان العبد وما فی یده کان لمولاه والعبد لا یملک مع مولیه بنده و آنچه در
دست او است مال مولای او است نیست جز آنکه آنچه را مالک میبیند خود را مجاز است حقیقت ندارد و حقیقت
تملک برای تست که الشاکر کرده او را و عطا کرده او را و گفتم من هر وقت که میخریدم همین نیت را پس هر چه انفاق
کند کسی از او یا بیرون رود از او خواهد بود محسوب در دیوان معامله او جل جلاله مرضی نزد من خواهد بود
بر ثمرات آن که هر چه در جهت و چه در زمان من و ذخیره عند الله جل جلاله برای من خواهد بود برای آن فانی
که من صرف و رسم باشد الفصل الثانی والاربعون والمائة و بدان ای فرزند محمد اطلعک الله
جل جلاله علی ما تحتاج الیه و زادک فیها لا علیه اینکه جماعتی از کسانیکه درک کردم ایشان را اعتقادشان
آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله المجید تو محمد و پدر تو علی صلوات الله علیهما بودند فقیر بجهت اینچنین
رسید با ایشان از انفاق و ایثار ان دو بزرگوار بر خلق و معجزاتشدن خودشان که سنگ بر شکم خالی از
نهادند از این جهت اعتقاد میکنند سامعون که زهد ممکن نباشد مگر با فقر و منعدم است امکان
شخص از مال این صفات و نیست هر چنین که اعتقاد کردند اهل ضعف همین در کشف حال اگر انبیا علیهم السلام
غنی تر از اهل دنیا بودند ممکن الله جل جلاله ایشان را از آنچه بخواهند از حق جل جلاله اینکه احسان
بسوی ایشان کنند از طریق پیغمبرشان هم بودند غنی تر از مردم و از اهل ملتشان و اگر نبود لطف او در

رسالتشان

رسالتشان نبود اهل زمانشان را مالی و نه حالی اصلا و بجز این نیست که ایثار میکردند بموجودی خودشان
وطلب یادی میکردند از خدای جل جلاله آنچه میخواست خدا اگر ایشان را او میخواهند و بخشیدنیکه داده بود خدا
حضرت محمد صلی الله علیه و آله بمادر فاطمه علیها السلام فدک را و عوالی را از جمله بخششها باو و بود دخل آنها
در روایت شیخ عبدالله بن حماد انصاری بیست و چهار هزار دینار در هر سالی و در روایت غیر او سبعون الف
دینار و فاطمه و شوهر معظم او و اهل اعظم شان از اعظم زهاد و الابرار دنیا بودند و بود کفایت کن کم
از آنچه خواستند ایشان را و لکن غارت نزاع میکنند و ملال میکرد ایشان را با خدا جل جلاله در تملک
قلیل و نه کثیر و لکن ایشان مثل وکلاء و امناء و عبید ضعفا اند میکردند در دنیا و در آنچه میدهد خدا
با ایشان از دنیا بهمان طور که خدا میکرد اند ایشان را و ایشان در حقیقت زاهد اند در دنیا و خارج اند از دنیا
و یافتم در اصلی که تاریخ کتابتش دویست و سی و هفت بود و نقل کرده در اول کتاب در نسخه که نزد من است
الحال خوش که میبینی ترجمه کردم او را از آل ابی طالب و از رجال در روایت و عبیدالله بن محمد بن ابی محمد پیش گفته
در او از مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام تزوجت فاطمة و ما کان لی فراش و صدقتی الیوم لو قسمت علی بنی
هاشم لوسعتهم یعنی روزی که فاطمه را تزویج کردم نبود مرا فرش خانه و صدقه ام امروز اگر قسمت شود بر کل بنی
هاشم همه شان را فرو گیرد و گفته در همان کتاب که علی علیه السلام وقف اموال رو کانت غلته اربعین الف دینارا
و باع سیفه و قال من یشتری سیفی و لو کان عندی ثمن عشاء ما بعته یعنی علی علیه السلام وقف فرمود اموال خود را
و بود غله او چهل هزار اشرفی و فروخت شمشیر خود را و فرمود که میخرد شمشیر مرا و اگر بود مرا بهای یک شب نان
عشا نمیفروختم او را و روایت کرده در همان کتاب که علی علیه السلام فرمود که میخرد شمشیر مرا و اگر بود نزد من
ثمن نمیفروختم گفته و بود که میکرد انکار را و غله او چهل هزار اشرفی میشد از صدقه او مترجم گوید شاید
مراد از صدقه زکوة اتلاف باشد که این چهل هزار اشرفی قیمت آن اخراج شده در زکوة علی ع ما باشد و الله
اعلم و نه محمد بن خدائی که حاضر است رجال و وقف ضمن با و جل جلاله در نوشتن این نوشتن و شاهد
میکرم بر این سخن ملکه او را که بود در دست سید ما علی بن موسی الرضا ملکها و غیر آنها از موجودات تو
با او بسیاری از اوقات او یک درهم چرا که بیرون میکرد آنچه خرج میشد و انفاق میشد از دخل ملک
و غیر آن در معونه عیال خود و تعهد صدقات و ایثار و صلات برحم و غیرهم و بودند جماعتی از مردم
که اعتقاد میکردند که انفاق میکند علی بن موسی از مال و ذخیره طلائی که دارد همه ایشان گمراه شدند
از شناختن پدر تو و والد تو بسیاری از خلق چنانچه بیراه افتادند بسیاری از خلق از کسیکه اعظم حالا
و اشرف کمالا و اتم جلالا و بود هو الله رب العالمین و انبیاء کسانی که گمراه شدند در شناخت حال پیغمبران
و صالحین تا آنکه گفت خدا جل جلاله از جماعتی که دیدند حبیب تو را محمد صلی الله علیه و آله و ایشان حاضر بودند
و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون ظاهر مفاد این شریف آنکه می بینند تو را بچشم ظاهر و ایشان نمی بینند
بچشم تمیز و تصدیق و اگر بینا آمده بود برای والد تو یکجائی بیرون هم رفته بود بزودی المنبر لکن دنیا
میباید بزود شخص ... چنانچه تدبیر کرده خدا ابتغی در زمانهای متفرقات پس اقتدا کن ای پسر من بمحل
و جماعتی برادرانت باد و پیرو بکسانیکه رفته اند بر اه حق و صدق و تصدیق کن خدا را جل جلاله در فرمود
در ضمان رزق که فرموده فورب السماء و الارض انه لحق فرموده است قسم یاد کردن بعظمت پروردگار
آسمان و زمین که دادن روزی بر بندگان حق است

الفصل الثالث والاربعون والمائة

دیدیم در کتاب ابراهیم بن محمد اشعری ثقه باسنادش از ابی جعفر علیه السلام که گفت عمر بو حضرت تا فرغ



که قبض روح شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر او بود قرض هشتصد هزار درهم پس فروخت امام حسن علیه السلام
ملکی را به پانصد هزار درهم و داد به طلبکاران و فروخت ملکی دیگر که از علی علیه السلام بود به سیصد هزار
درهم و داد از جانب علی علیه السلام و این قرض به جهت آن بود که از خمس چیزی نمی‌گذاشت و وارد می‌شد
بر او بلاها و خرج سفر می‌نمود دیدم در کتاب عبد الله بن بکیر باسنادش از ابی جعفر علیه السلام ان الحسین
قتل و علیه دین وان علی بن الحسین ع باع ضیعة له بثلثمائة الف درهم لیقضی عنه دین الحسین ع کانت علیه مفاد
حدیث شریف آنکه حضرت حسین کشته شد و بر او بود قرض و علی بن الحسین فروخت مزرعه که داشت از خود
به سیصد هزار درهم تا ادا کند دین حسین را که بر او بود و بدرستیکه ذکر کردم بعضی از وسعت طالبان
و ایثار غیر را بر خود شان صلوات الله علیهم در اوایل جزو ششم از کتاب لب الالباب نگاه در آن
بکن که خواهی یافت در آن اخبار بکرد لالت کند بر حق و وقف کرده بود حدیقه امیر المؤمنین علیه السلام بر
اولادش که خاصه از فاطمه ع بودند برای فاطمه عاملی بود بر آنها از اولاد علی علیه السلام پس هر چه کم می‌شد حصه
ضعفاء داده شود که بود علیه الصلوة و السلام فقیر و اینکه غنی نبود در کسانی که خدا ایشان را آنقدر
او کرده باشد بود و با خلق کرده خدا انبیه دینار امکرا از برای اهل عنایت خود الفصل الرابع
والاربعون والمائة و آنچه امید دارم به نیکوئی توفیق خدا جل جلاله و برای تو هم ای فرزند محمد و
حسن عنایت او تو این است که من یافتم که او جل جلاله الهام کرد تو را از شیرخوارگی تا ماندن بدون آنکه ما تو را
تکلیف کنیم به قطع کردن یا منع کنیم از دایه تو و یافتم تو را که الهام یافتی به طلب استاد برای خط و کتابت
و یافتم از رحمت خدا و رافت خدا که کامل می‌کند برای تو شرف اجابت دعای من و اینست باو پس وصیت می‌کنم
تو را به تعلیم خط بر تمام اقسام آن چرا که خط معین است تو را به سلوک طریق خدا جل جلاله و دخول به مهمات
رضای او و درجات المقام بعد از آن به تعلیم عربیه به قدر آنچه احتیاج دارد بآن امثال تو از طالبین مراضی الهیه
و احیاء سنن نبویه بعد از آن به تعلیم از قرآن شریف آنچه احتیاج داری برای اقامه نمازها و آنچه متعلق است
برضای خدا و مراد خدا از تفسیر آیات در عاجل حال تو و حفظ کن تمام آنها را بعد از آن بالتعظیم و اجلال
بآن الفصل الخامس والاربعون والمائة و خواستم از خدا جل جلاله برای تو که الهام کند تو را و از
تو خواستم که قبول کنی الهام او را و اینکه تعلیم کبری فقه را که در آن راه به معرفت احکام شرعیه داشته ملتبس
و اجباست چه محمد خواهد شد بآن قصد تو امتثال امر خدا جل جلاله در تعلیم و سلوک طریق مستقیم
و مباش تابع غلامان حدث از عوام و دلیل پیش روی ایشان برای فتوی خواستن از ایشان و فهم کردن
مطلب چه که قناعت به پیش تر آن می‌کنند مکومعبون الفصل السادس والاربعون والمائة و بدان
ای فرزند که جدت ورام قدس الله روحه می‌گفت به من و من بچه بودم ای فرزند هر وقت که داخل شدی از اعمال
متعلقه به مصلحت خود قناعت مکن که باشی زیردست یکی از اهل اشغال چه علم باشد یا عمل و قناعت مکن بکمتر
و ذکر کرد مکر حصه را ذکر کرده برای او که نماند در امامت مفتی علی التحقیق بلکه هر یک هستند حاکی
از کد شکمان خود و بود از زمان جماعت بسیار از اصناف علما و نیست در زمان کسیکه نزدیک به رتبه آنها
باشد در آن علوم و من عذر دارم ایشان را به طول غیبت و دوری اهل زمان از ایشان که بودند
رحمت خدا جل جلاله در حفظ شان و اشتغال و ادراکشان تمام او و این زمان نرسیده و تحقیقکه آنچه ظاهر
شده برای من این است که آنکه فتوی می‌دهد و جواب می‌دهد بر سبیل نقل از کلام علمای متقدمین است و نیست
این طریق اسانی است که در غنیمت تدارک جواب مکو مسکین و بی همت با همت از پیسا ضعیف و سست و من می‌دانم که

مشغول

که مشغول شدم بدرس در مدت دو سال و نصف و فهمیدم و نقد براو باقی نگذاشتم چیزی که حاجت داشته
باشم باو از انچه درس خوردم است از کتب فقه بنابر انچه مشغول شدم باو و بعد از آن نبود مرا حاجت بان مگر
برای خویش صحبتی و الفت و تفریع ذکر کردن در انچه صغیر و زین داعی بود و کسیکه بداند که عمر کوتاه است و پشت
سر دارد کسیکه حساب میکند باو بر کبیره و صغیره و ظاهره و مستوره چنین کسی بجهت او از زاد نفقه سفر
و خرج راه و هر گاه خواهی اشتغال بفقه پس بر تو باد بکتب حدث ابی جعفر طوسی رحمه الله که او رحمه الله برادر
باد کوتاهی نکرده در انچه هدایت کرده او را خدا جل جلاله و راه نموده است او را بسوی ان و مهیا کرده
خدا جل جلاله برای تو کتب بسیاری در هر فنی از فنون که امید دارم که راه نماید بلکه با انچه در نیت داری و بفرماید
از مولانا بن و ما لك دنیا و اخرت پس مهیا کرده خدا جل جلاله برای تو کتبی در اصول که بس است تو را که
نظر کنی در انها و بشناسی انچه میخواهی و بشناسی از جمله ابواب ان و مطول ان و مهیا کرده خدا جل جلاله برای
تو کتبی بسیار در نحو و امامت که کفایت میکند از انها نظر با انچه خواهی بنظر کنی از معانی مطلوبه که بلد شد
و تحقیق زحمتها کشیدند در انها غیر تو و بود از خدا جل جلاله برای تو مثل هدایا میر عز و هو نیز و مهیا کرده
خدا جل جلاله برای تو کتبی بسیار که نزد منست در زهد که قرار دهم و قرار دهی انها را برای وقف بودن
هم نشین صالح از هم نشینان و منادی شوی با انچه ادب کرده خدای جل جلاله بان پیشینیان از انبیا و اوصیا و اولیا
و با انچه فوت با فتن باو کسی پیش از تو بوده از ضعفا تا انکه قرار داده او را بفضل خود از اولیا و جمع کرده
او سعادت دارین او دار بقا پس سابق و مسبوق از اصل واحد ندو لکن سابق بوده صاحب همت عالیه و قناعت
نکرده بکمتر از سعادت باقیه و فانیه و بوده مسبوق صاحب همت پستی پس قناعت کرده بحالت واهیه و مهیا کرده
برای تو خدا جل جلاله کتبی بسیار که نزد منست از تاریخ خلفا و ملوك و غیر ایشان از انها که خواستند
سرای دنیای زایل و بنا کردند وی عقل و فضل انجه ان عاجل و اجل و رحلت کردند از دنیا با ان دنیا
ارکناه و با سنگینی از عقوبت چنانچه بودند پوشیده بجلالی که گویا بمنام و احلام که رشادند و فرو رفتند بان ایام انچه
بمیفروشند صاحبان همت ناهره از سعادت دنیا شان و اخرتشان پس بر هیز از ایشان برد بنت مولانا
فالله الله خدا را ملاحظه کن که تقرب مباد بجوئی بسوی ایشان یا تقرب بخواهی از ایشان بغیر تا هر وقت ممکن
شود تو را پس در هر یا ایشان نیستند هر نافع و هلاك و بجز این نیست که ذخیره کرده ام برای تو تواریخ ایشان را
بخدا جل جلاله تا بر بینی اول امور شان و اخر شان را و ظاهر شان و باطنش را و بر بینی انچه را اظهار کردند از خودشان
و انچه پسندیدند از نفوسشان و چه بلاها شان که کشیدند بعوض ساعتها و لذات یسیره و عمرهای قصیره در
دنیا شان و اخرتشان **الفصل السابع و الاربعون و المأة** و بدان ای فرزند من محمد که من بکرات
نظر میکردم در کتاب تاریخی از تواریخ مذکوره پس گفت این کو بشد در چه نظر میکنی جواب گفتم در قبرستان
و میبامزید و چند هستم نظر میکنم بسوی قومی که درحالی که بودند در سرور و عز و رونا که عیش ایشان را
هادم اللذات منغص کرد و مفرق الجماعات و مبدد الشتات نقل داده ایشان را بسوی محله اموات و بودند
در اوایل لذات و کشتند بسوی ذلت و حسرت با طول سیر ندامات و مهیا کرده الله جل جلاله انچه را که ما وعده
سابق اشاره کردم از فقه مروی از جدت سید المرسلین و پدرت امیر المؤمنین علیه السلام و عترت انها دو بزرگوار
و سایر معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بطرز تصنیف از شیعیان ایشان و بطرز کتب اخبار روایت از کتب
و صغار مشغول از ایشان پس مشغول شو بقرائة فقه بیاری خدا جل جلاله و برای ترک صالح پرهیزکاری از
اهل این علم موهوب که من امید دارم از رحمت پروردگارم فاتح ابواب مطلوب جل جلاله که میبینا کند تو را



عبده

بمدتی کمی از مدت بسیاری و بحقیقت که گذشت شرح حالی در اشتغال من در این علم مذکور و من بنا دارم
برای تو بیان کنم طرزی سهلی که زود بگیری این امور را بدانکه من مشغول شدم بعلم فقه و پیش افتادند بر من
جماعتی بتعلیم بچند سال و حفظ کردم در نحو یکسال آنچه نزد ایشان بود و فضیلت یافتم بر اینها بعد
این بعنایت رب العالمین و برحمت و بهره که اراده کرد خدا جل جلاله از ذریه حبیب سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و ابتدا کردم بکتاب جمل و عقود و روایت کردم آنچه در او بود بمنتهی مجهود و آنها که پیش افتاده بودند
بر من زمانی نداشتند مگر همان کتابی که مشغول بودند باو و بود برای من کتبی در فقه از کتب جدم ورام بن
ابی فراس قدس الله روحه و سره و زاده من مراصینه که نقل شده بود بمن از جهت والده ام رضی الله عنها با سیاب
شرعیه در زندگی او و بعضی و از جمله آن چیزی بود که تفضل کرده بود خدا جل جلاله بنقل آنها از مادر
پس بسیار مطالعه میکردم آنچه را میخواندند جماعتی که پیش افتاده بودند بر من سالها و نگاه میکردم در تمام
آنچه گفته بودند در مصنفات که نزد من بود و میشناسیدم آنچه در میان من خلافی بود بعادت مصنفین
و هر روز مینشستم با شاگردان ایشان آنچه نمیشناختند و مناظره میکردم با ایشان و تسلطی
کردم در قراءة تبصره و غلبه و استظهار و فارغ شدم از جمل و عقود و خواندم نهایه را پس چون فارغ شدم
از جزء اول از نهایه غلبه کردم بر فقه تمام آن تا آنکه نوشت شیخ من محمد بن نما به خط خود بر جزء اول آن و آن
نزد من هست الآن بخط او که بوده اشتغال او و نوشتن بر کتاب من هم نوشتن شهادت با جازه و با امور
از ثنای من که پاک میکنم زبانم از ذکر آنها چرا که لایق نیست که ثنای خود کنم بر آنچه خودم بلکه ثنا راست
حق و صدق مخصوص خدا جل جلاله مالک دنیا و آخرت من است و راهنمای من بصادرات و واردات من
ای خدای کشاینده آنچه را خواهد از فراد من پس خواندم جزء ثانی از نهایه را نیز و از کتاب مبسوط
و بی نیاز شدم از قراءت و از خواندن بکلیه آن و خواندم بعد از آن بعض کتب را بر جماعتی بدون شرح بلکه
بجهت محض روایت پسندیده شده و شنیدن معتبر از آنچه بطول میانجامد ذکر تفصیل آن و بخط کسی که
شنیدم از او و خواندم بر او در اجازات و بر مجلدات چند جمله الله تا ولدی بمعرفة هذا العلم قلیله و جلیله
و بدان ای فرزند من که آنچه تحصیل کردم از کتب این علم بیشتر است از آنچه داشتم خودم در وقت تحصیل
برای چند حالت و بهتر از حال من خواهد بود انشاء الله چون اسباب کار تو بیشتر است برساند خدا جل جلاله
مراد تو را و از تو و برای او بمنتهای آرزوی من و مستجاب کند آنچه تعلیم کرده مرا ابواب تو از خالص فی عالم
من و تضرعات من بجهت تو و مهیا کرد خدا جل جلاله کتب بسیاری جلیله در تفسیر قرآن از مفسرین چند
مختلف در عقاید و ادیان الفصل الثامن و الاربعون و المائة و بدان ای فرزند من محمد اهتما بد
تو را خدا جل جلاله برآنچه مراد او است از تو و شرف دهد تو را بدوام رضای او و از تو که مردم اختلاف
کرده اند در تفاسیر بحدیکه اکثر آنها ضایع کردند باب جهت و نزدیک است که متحیر سازند تو را که تدبیر در آن
در آیات محکم آن هم پرخلاف و آن مواضع که مستغنی بود تدبیر مقدس آن از اختلاف حیران پس آیات
بدون تفاسیر جوهره قلوبند و سعادتی اند که آمده از رحمت علام الغیوب و آنچه را که محتاج بود در فهم
احکام آن آیات بجهت بعضی ایام بود و شناختن بمنتهی شدم از داد تفسیر آنها پس در آنچه ثابت شده در تفسیر نبی
صلی الله علیه و آله و عترت او آنها بیکر قرار داده ایشان را از کسانیکه از قرآن جدا نمیشوند در قلیله
و نه کثیر شفاء علیل و ضیاء دلیل هست و آنچه هم که باشد در او از متشابهات در طریق تحقیق در او از
مشکلات باشد پس واگذار او را بخالق و جل چنانچه ذکر کردیم او را از پدر مولینا علی علیه السلام در خطبه

کتاب فتح الجواب الباهر فی خلق الکافر از آن خطبه که او را است بسیار جلیله ضم کردیم او را با نکایب در این جزو مکاله:
سلطنت خدای جل جلاله بسیاری کتابها را از مرا عمیز خود بعد معرفت و از خدمت خود شود در اینها بعد تقریب با ایشان
ان نعمت را تقلدی هست که مشغول میکند عقلهای اولو الالباب را از بسیاری از علوم دیگر که مکلف نکرده است ایشان را
بآن حضرت رب الارباب و مهیا کرده خدای جل جلاله نزد من مجلداتی در دعوات بیشتر از شصت مجلد فالله الله
فی حفظها تو و خدا حفظ و نگاهداری اینها بکن و از آن دعاها حفظ کن که اینها از ذخیرها میت که بغبطه
و برغبت میاند اهل معرفت و احاطه نمیتوانم پیش دیگری باشد بمقدار در کثرت و بآن فایدها و این
معنا کردن بابی است مفتوح بین تو و بین مولای تو و آن سلاح مومن است و راه بسعادت دنیا و آخرت
است و ذکر کردم در کتاب مهمات و تتمات شروط دعوات را پس بخواه از آن جهات و مهیا کرده خدای جل
جلاله نزد من کتب جلیله از علم انساب ال ابیطالب ع و از آن جمله کتاب انساب است سه مجلد نسبت بحدی نسخه او
نوشتم نسخه او را و متضمن است بسیاری از امور عظیمه عجیبه از فضایل و مناقب و مثالب اعدا را پس بذل
مکن او را باحدی غیر برادرانت و خاصانت و بپوش عرضهای صاحبان رحمهای اربیکا [illegible] ان رحم که نسبتشان
بجدت محمد و پدرت علی علیهما السلام که اصل شجره تو است بسته است منع کن از دشمنان محض خدای
جل جلاله و مجد و حرمت جدت محمد صلی الله علیه و آله و رحمته هر که ممکن است از ذریه او باشد مترحم کویید منع از
دشمنان از بعض فضایل ملازم مرا با حرمت داری علم رد که چون دشمنان که بشنوند منکر خواهند شد و بد
خواهند گفت لهذا مکو با ایشان و مخفی دار از ایشان لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا
بغیر علم و بنکو است که بشناسی و عارف تمامی بقدر لابدی از این نسبها بجهت تحصیل قرب بسبب شناختن آن بما
الاسباب و تا توانی و فا کنی بقدر هر مقامی مناسب او را از حق علویین در [illegible] نسبتشان با مقدار علم ایشان
و فایده دیگر اطلاع بر حال سلف صالحین خود و دانستن شود از آن کسیکه طعن بر او زده میشود و نباید ولد
بخواهی با تو و بجهت [illegible] تزویج کنی اهلش را و در مرتبه آبا این جمله اگر نسب تو ظاهر است از ادناس هر [illegible]
و بدرستیکه ذکر کردم برای تو قدری معتبر از آن نسبها در کتاب اصطفا و از کتب و روایات اهل تو فنون آنها
استفاده کرده و مهیا کرده خدای جل جلاله از کتب مجامیع و آثار مشتمله بر فنون مختلفه که در باره اهل زمان
گذشته ثبت شده و اسرار سابقین بر لاحقین ترویج شده و یاد از مکارم شده و اخبار از اهل اخبار نقل شده
پس ببین آن کتب را ای فرزند زیرا اگر مطلع میشد تو را ای فرزند بخدای جل جلاله که محاسب تو است و اراده
تو و تو مضطری برا [illegible] داشتن او در دنیا و آخرت پس هرگاه نظر کنی در آن ما بجهت تو را از مولای تو
مرا میز مشغول ساز و چون مطلع است بر تو و یاد کن حضور را پیش دعا و شکر کن ای فرزند احسان
او را بسوی تو و باشد که این کتاب برای تو باعث اطلاع بر اسقام و اوجاع و در دوا این کتاب هم بیان دوا
برای آن امراض و مهیا کرده خدای جل جلاله نزد من از طب کتب چند از ائمه طاهرین و از علماء منجمین پس اعتماد کن
در طب ابدان بالله الرب باطن امراض که میداند نقصان آن بنده مزاجرا پیش از آنکه ظاهر شود امراض آن از طبیبا
و تفویض امر آن عالم بکن و توکل بر او بکن و ملک او را بجودش تسلیم کن که المعبر [illegible] او را الطبیب دواها و
مرضها بسیار کشته تو را از طبابت انام و استعمال کن در بردن مرض خود ما بجهت روایت شده ایم از نزدیک
صدقهای [illegible] و عوذهای معتبره از عترت طاهره و اگر محتاج شدی بمعالجه اطبا پس بکن در اینها بعد از آنکه
ضیافت کردند برای تو معالجه را با استخاره و مشورت با خدای جل جلاله چنانچه شرح او را دادیم در کتاب فتح
الابواب که او جل جلاله میداند مقدار مرض و مقدار آنچه محتاج بسوی دوا است و چه قدر دوا و چه قدر زمان



دوا را اما طبیب این بشر پس او میداند آنچه ظاهر شده و میداند آنچه مخفی است از او و نیز مقدار مرض و نیز مقدار
آنچه واجب است از زیاده و نقصان و نیز مقدار دوام مرض میداند از زمان و آنچه این نیست که مداوای میکنند
بمقدار غلبه ظن خود و چه بسیاری کشته شدند بغلبه ظنون ایشان از اولاد آدم و بتحقیق که دیدیم که اکثر ایشان
طبیب شریک بود زیاد از آنچه محتاج الیه بود در غذا پس مرد و بعضی مشتبه بود وجه اسقام او پس هلاک
شد بغلط در معالجه آنکه باشد سبب تلخی امراض و آلام و شناختی که این جسد و آنچه احتیاج بسوی او هست مالک
خدا است جل جلاله و بقا او بجهة او است و بجهة تقرب باو و برای خدمت او و در دست بندگان امانت او است
و حساب میکند او را بر آن آنگاه که باشند پیش روی او پس هرگاه اذن خواهی تو از صاحب مال عمر و وقت استعمال
دوا و مقدار دوا و کیفیت علاج برای تحصیل استفاده را ایمنی از خطرهای تلف مهجات و هرگاه سهل شماری شوی
با او زیاد و آنچه مسببات امر آن و تلف عمل آمد بر آنچه امین کرد تو را و تلف کردی آنچه را خدا منکر بود که
او را از طاعت خدا باد ست اضاعه خود تن پس در آن بر تو است و نماند برای تو عذری صحیح پیش روی
او و مهیا کرد خدا جل جلاله کتبی در دست من که متضمن است آنچه محتاج الیه طالب علم لغت است آنکه
تقرب بخواهد جوید باو بجهة خدا جل جلاله الفصل التاسع والاربعون والمائة و بدان ایفرزند
اراک الله جل جلاله بعین انواره ما یحتاج الی معرفته من اسراره اینکه گشته است در این زمان آنچه در دست اند
بسیاری از لغت دانانیکه ادعای علم میکنند با بجهة آن علم لغتشان معنا و میزان اعتقاد و او را اصلی ساختند
برای فهم قرآن و سنت محمد صلی الله علیه و آله و او غلطی است از صاحبان عقل و بود در حقیقت جنون
اولی آنکه قرار دهند کلام الله جل جلاله را و کلام رسول را و کلام خاصان او را و متقدمین صحابه را
از آنها که صاحب طباع عربیه بودند و مشهور بفصاحت بودند عیار و میزان برای آنچه وارد شوند بر او
از لغات و باطل کنند آنچه مخالف آن باشد یا وجهی دیگر قرار دهند بتاویل آن و اما آنچه رسیده او خبری
که از کلام بدوی جاهلی که نطق کرده یا شعری ساخته حکمی ندارد که او را حجت قرار دهند و باو حجت شناسند
و اگر چنین دیدی پس عجب امری عجیب که رضا نمیشود یا و عاقلی که الیب بیان آن این است که بیشتر آنکسانی
که ادعای شنیدن از این بدوی کنند مردمانی اند که اگر شهادت دهند بر سنبر سبزی قبول نمیکنند
شرع چیزی از شهادت ایشان و نیز با ایشان نیست تواتری از لفظ آن بدوی که اقتضا کند تصدیق ایشان
پس دانستی میشوی ایفرزند که آنچه شاهد او باشد و معاضد او وارد کتاب و سنت است و کلام فصحا و
علماء از سلف تو آنان که سپرده اند تو راه دین و مهیا کرده برای تو کتبی در اشعار که کفایت میکند
در آنچه بخواهد ببینند در معرفت این آثار پس نظر کن در آنها و حفظ کن از معانی آن آنچه بخواند تو را بخدا
جل جلاله و برضای او و بسوی رسول او صلی الله علیه و آله و کسی که ببیند او و از آنچه وادارد تو را بمکارم
اخلاق و حیازت نهایت پیش گیری و پاکی طینت و پرهیز از تقلید قومی از منسوبین بعلم ادیان که مع ذلک
گویند شعر را و مدح کنند بآن ملوک در زمان خود را چون ایشان بگفته خود باد در خطر بند بلکه هلاک کند
یا نادمند بلکه اگر در دنیا توبه نکنند و شسته اند و زهناء منکر کاشکی در دنیا گنگ بودند و این کلام
نگفته بودند و بتحقیق که تعجب کردم از ایشان که چگونه نوشته اند در کتب و دیوان خود و بود سزاوار
بحلوم شان که ببرند از میان آن کلام را و باطل کنند او را یا منکر شوند که حق نیست یا نفی کرده او است
ایفرزند مدح کسیکه خدا جل جلاله و رسول او و خاصان او مذمت کنند ایشان را یا نیست در این
کلام مفاد قتل از خدا جل جلاله و رسول او و کسی که منخذ جل جلاله و رسول و ائمه ایشان آنان که محتاجند

این گوید



این گوینده‌گان با ایشان پس اگر بگشاید بر تو خدا باب شعر گوئی نکوئی مگر آنچه مراد خدا باشد و مراد کن شکر آن از
ابناء طاهرین تو باشد و مهیا کرده از برای تو کتب چند در علم کیمیا و میگویم بدان ایها القرین که این علم صحیح است
بدرستیکه شناختیم که جماعتی از علما از آن گشتند و روایت کردیم در کتاب خود طرایف که پدر من علی علیه السلام
بود عارف باین علم مشار الیه و روایت کردیم اینکه اگر او از کسی دیگر تعلیم گرفته باشد و شنیدیم که بیکار بوده
باشد این علم او و نه احدی از ائمه از ولدش بیکار بوده باشند بعد وفات او و لکن گفته شده که تعب شخص در این
علم دور و دراز است حاصل نمی شود مراد از او مگر برای کسیکه با او نباشد استاد و راهنمائی و اگر
اینکه مجتهد در علم کیمیا اید هدر راه خدا از اجتهاد و تعب خود السیر حد انکشاف دید درنهایت سعادت و
بدهد با و از طلا و نقره و غنا بیخود بدون تعب و تضییع اوقات بدرستیکه ظفر یافتن به آن یقینی است و ظفر
بکیمیا تجربه کردند قومی و بیرون آمد تدعم و بینوا نادم زیرا که خدا جل جلاله در کیمیای ذهن و صفا
او مبالغه از دنیا و الفضل خود جا میدهد اینطور اگر ذهب انچنانی که تعب کشیده میشود برای تو مثل [illegible]
سنگی است که پامال میشود بپای تو و بدرستیکه حکم معدن او نزد تو حکم معدنی است که اعتنا با او
نیست در مرتبه خاک بدرستیکه دیدیم از شرف و جل جلاله اینکه قرار داده طلا و نقره که اعوان از خاک
باشند بلکه قرار داده او را دشمنی که باید او را و فرار کرده و هر وقت بدست شخص رسد باید او را بزودی
صرف کند و دور و دراز او باشد الشخص از آن توارد دا سرار انفقد که کاشف از عیوب بجلال الله
و منشرف شود باقبال الله و مشغول از کل ما عدی الله باشد چه دنیاوی و چه اخروی پس تمام این علومیکه
گفتم بعض از آنها چیزی است که تجربه کردیم و بعض از آنها چیزیست که شناختیم یا شنیدیم او را و آنچه مهیا
کرده خدا جل جلاله کتبی است که در و بجبل حلال و طلسمات و عوذات و رقیات و رمل و مجربات است اما
علم جبل پس بحقیقت که قرآن مجید گفته که یوسف علیه السلام قرار داد صاع در بار برادر خود تا بگیرد او را به
حیله از برادران خود و او است سلاح دشمن پس شناس او را و انفقد که برای دفع عدو بکار اید و مکر او را
چاره نماید اگر از اموری باشد که شرع شریف مباح کرده باشد نظر در حقیقت او را و اما عوذه دعا منک
و رقیات و طلسمات پس نزد ما از آنها الان چند مجلد هست بدرستیکه تصنیف کردم در بعض آنها کتابی
که نامیدم او را کتاب المنتقی و تمام مدون و نشد میسر من از تجربه تمام آنچه در آن است پس تو تجربه کن تا آنچه
سزاوار است بطاعت خدا و بخوشنودی او پس آنچه حق است پس حفظ کن او را و آنچه باطل است پس رد او را
و اما علم رمل پس کتب آن از امور ظنیه است بمعرفت آنچه هست شود یا بسیار اسباب و منع نکرده شرع شریف از نظر
باشد و در مخالف شرع پس
آنچه مخالف حکم سنت و کتاب نباشد و نزدیکان خود رضا کردن در صورت تعذر علم تا آن علمیکه محفوظ و
مامون باشد و دیدیم که صاحبان این علم گاهی خطا میکنند و گاهی بصواب میرسند و اگر تو معامله کنی
با خدا جل جلاله براستی و بحقیقت قرار میدهد در تو فراستی که به بینی تا آنچه بخواهد خدا جل جلاله [illegible]
از علوم او و راست و فرقی پس در اخبار و صاحب ملکه هست خبر که المؤمن ینظر بنور الله و مهیا کرده برای تو خدا
جل جلاله تو مر کتبی در نجوم و غیر آن از علوم و دیدم طالع ترا میمون مبارک متضمن بوده که تو مبتلا نی
آنچه تو تشنه شود باقلام بر اوراق و امیدوارم که بیفزاید در تو خدا جل جلاله قوة الهام و افهام را
و امیدوارم از رحمتش و عنایتش تصدیق آنچه دیدیم در طالع و تمام آنچه تمنا کردم نسبت به خدا دشوار تو را
دهد تو را خدا جل جلاله در حصاد محفوظ است خود و بدان که علم نجوم علمی صحیح بوده و اصل دارد لکن شعبه
شده است و سی بر مخفوف از اهلش و دور شد با ایشان تحقیق معرفت آن بر صعیر کم شد العیون



در او و نسبت باشد طعن زننده کان بر کسیکه اراده این کرده که بداند از بندگان خدا و حکم او و اینکه عقل
و شرع منع نمیکنند از بودن نجوم دلالات و امارات بر امور متجدده آینده و میشنوی این اخبار در جواب هم به سند
و باطل از نجوم آنستکه بگوید کسی انها علتهائی اند و حیات گویند یا انها فاعل علت مختارات و قول ایشان
هستند محالات و محرمات و زود باشد که تصنیف کنم کتابی که کشف کنم در او بیاری خدا جل جلاله آنچه
اختلاف کرده اند مردم در او و ذکر کنم آنچه روایت شده ام و دلیلم از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام و صحت
این علم بطرق اهل اعتبار و ذکر کنم کسانیرا که تصنیف کرده اند در او یا تعریف کرده اند از شیعیان بیت طاهر
صلوات الله علیهم و آنچه تحقیق کرده اند علما و عقلا از امور نجوم او یا آنچه واضح کنند او را طریق تبیین آن و گفتگوی
آن و شناخته شود بیان آنچه را قریب او رد نما بمالک یوم الدین و دور نشاند از رب العالمین و مهیا کرده از
برای تو خدا جل جلاله آنچه گشوده بر سر من و اذن داده در اظهار او و ظواهر مرا از کتب چند که تصنیف
کرده ام انها را شده بر مقدس او و بتعریف شریف او جل جلاله و بیاد آوردن او با این بنده ضعیف آن
جمله انها کتاب تتمات مهمات است و هرگاه تمام شود بیشتر است از بیست مجلد کامل شده از او بعد از
این رساله یازده مجلد و تمام شد پنج مجلدات در او و فائی که پس چه نسبت با اسرار کاشفات که در او است که
انوار سعادات دنیا فزاید و از جمله کتاب بهجة الثمرة المهجة که متضمن است حال بدایت مرا و معرفتم و طلب کردیم
اولاد را بمالک رحمتم و از فضل اخبار او و خواستن جل جلاله برای خود ولادت اولاد و چند از ام ولدها تا هم و تسلیم خواهم
از او جل جلاله که برانم بر راههای ایشان سعادات دنیا و معاد و از جمله کتب کتاب طرائف است در معرفت مذاهب
طوایف جلیل المقام است و آن کتاب از دریاهای این علم است و از جمله کتب کتاب غیاث سلطان الوری
لسکان الثری در قضا صلوات از اموات و از جمله کتب کتاب فتح الجواب الباهر فی خلق الکافر که شناختن طلب
در او حقیقت غریب است و از تصنیف فی فوائد بالهام مولانا او جل جلاله و از جمله کتاب ملهوف علی قتلی الطفوف
در قتل حسین علیه السلام غریب است در ترتیب و التلفیق و او از فضل خدا جل جلاله است که راه نمود مرا بر ان تو
و از جمله انها کتاب ربیع الالباب است که بیرون آمده از او در تالیف شش مجلد که مشتمل است بر ... و آیات
محکمات در معانی مهمات و مرادات و از جمله انها کتاب الاصطفاء در تاریخ ملوک و خلفا خواهد بود برای
تو و برادرت و نگاه نکنند در او مگر آنکس که بداند که ظن نیکو میبرد در او و نبیند دروغ پیش آید از استخاره را
در نظر باو پس این امانتی است از بیست هزار نیست که امید دارم بتالیف او که انتفاع برند از او و ذریه
من از معانی او و از جمله کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب و بین رب الارباب است در استخاره پیش افتاده
نباشد کسی بر من بمثل آنچه آنکتاب مشتمل است بر او از بشارات و از جمله کتاب طرف الانبا و المناقب فی شرف سید
الانبیا و عترته الاطائب متضمن است کشف آنچه را اخبار بشده حال بر او در تعیین پیغمبر صلی الله علیه و آله برای
امتش کسیرا که رجوع باو کنند بعد وفاتش و از وجوه غریبه ذکر کردم و در روایت کسیکه اعتماد میکنند بر او نوشتم
و از جمله کتاب الزوائد و جناح المسافر در بدایت آنچه شروع کردم بتالیف بودن متضمن است انواعی از آیات خالی از اسرار
ربانیات نوشتم ملکه را اندم کلام بطریق عادات و کن نشتم و از جمله کتب کتاب توفیق ... فی الفنا و غیر این
از کتب و مختصرات که حاضر در ذهنم نیست الان و امید دارم از صاحب رحمت و احسان که شرف دهد تو را
بلقاء کسیکه بیشتر از کند تو را از بسیاری از کتب مصنفات و مؤلفات و از اعتدال در تفسیر آیات و از
توسط میانه تضاد الروایات و دوا و دو خدا جل جلاله بارشاد و ایجاد این استناد صلی الله علیه و آله بر
حقیقت مراد شرح حمیم فعبر هم گوییم اهم امید واریم که بجا آورده شود ... و شر بود و انما رضا باشد

و چون نکو

وچه نیکو گفته قائل والدهر بالبین والبعد ابتلانی ما جری فرق الحماة الاتجانی یعنی ستم بازی خدائی که عمّا
و دوری مبتلا کرد مرا که نشد یاد افتدم از سلسله هم طریقان مکر دلم را سوزاند حبذا اهل الحمی من
جیره شفنی الشوق الیهم و برانی چه خوش است اهل طریق شخص از همسایگان که دل را بگشاید شوق و از جا
بجنباند کلما مرّ سلوا عنهم جذب الشوق الیهم بعنانی هر چند قصد کنم بدوری و کناره جوئی از ایشان
بکشاند شوق بسوی ایشان مهار مرا و جانب را اسعد الطیر اذا طارت الی ارضهم او افلقنا للطیر حسد
میبرم انگاه که پرد بزمین ایشان مرغی یا بپرانند او را برای رفتن آنجا یعنی کاشکی ایتی اصحبها نحوهم لو اننی
اعطی الامانی ارزو بیم اینست که منهم بپرم بجانب ایشان اگر برسم با رزوی خود وکان القلب مذ غادرتم
طایر علق فی راس سنانی هر وقت که دل مفارقت کرده مثل مرغی مانند که بر سر نیزه او بزان شود بکم
منکم الیکم اشتکی معنی منکم بکم اعطی الامانی بخود شما از شما بسوی شما شکوه میزنم که شاد بدشما
داده شوم ارزوهایم ذهب العمر ولم احظ بکم وتقضی فی اما بینکم زمانی رفت عمر من و حظی و قسمتی نبرد
تبلوک نزد شما و کذشته دار رزوی دیدار شما تمام زمان عمر من لا تزیدونی غراما بعدکم حل بی من
تعدکم ما قد کفانی دیگر زیاد نکنید غرامت و حسرت مفارقت و مؤاخذه نکنید بسبب بعد شما انقدر که
مرا کفایت کند یا خلیلی اذکرا العهد الذی کنتما قبل النوی عاهدتمانی ای خلیل من یاد کنید عهدی که
پیش از فرقت با من معاهده کردید واذکرانی مثل ذکری لکما فمن الانصاف ان لا تنسیانی و یاد
کنید مرا چنانچه من یاد کنم شما را که انصاف اینست که فراموش نکنید مرا وسلامی لفتا من انا اهواه علی
ای جرم صدّعنی وجفانی و سلام مرا برسانید بجانب انکه من او را عاشقم و بپرسید بچه گناه منع از ملاقات
من نموده و بمن دل سختی کرده الفصل الخمسون والمائة و بدان ای فرزند محمد حمد الله تعالی و بلغک من
سعادة الدنیا والاخرة انکه کتاب اداب دینیه و غیر او از کتب ادعیه متضمن دعاهای چند و از انچه ذکر
نمودیم از حرکات و سکنات و ذکر کردم قدری نیکوی جمیع بجمیل ادب جلیل در کتاب مهمات و تتمات از انها پس اگر
ذکر کنم تمام این دعوات یا انچه حفظ دارم از انها در این اوقات و انچه متعلق است بحرکات و سکنات یا بجمیع
ان اداب مذکورات را طول خواهم داد در این کتاب میترسم که ملال بگیرد تو را و مانع شود تو را از انتفاع بانچه
ذکر کردم در این خصوص از اسباب بکرد و درانچه ذکر کردم و ذخیره کردم برای تو از کتب ادعیه و اداب کفایت است
انچه را محتاج الیه باشی و راه نمودم تو و هرگاه کسی بنماید راه را بر اداکرد انچه بود بر او و اینست و حجر این نیست
کتاب من همین کتاب متضمن است امور را که نسبت دارن کتب که اشاره کردم و انها الفصل الاحد والخمسون
والمائة و زود باشد که ذکر کنم در هر وجهی از وجوه عبارات خمسه کلماتی نافعه برای اهل سعادات تا خالی
نباشد این کتاب بالکلیه از تمام ان تنبیهات و تنبیها بسط کلام دادیم در کتاب مهمات و تتمات اول انها نماز است
بدانکه نماز استدعا میکند برای حضور پیش روی مالک الاحیا و اموات پس سبقت کیر بنماز بتشریف و استبشار
بابن عنایات و ترک کن هر شغلی که منع میکند تو را از اجل جلاله در اشتغال بابن نماز پس خواهد بود
ان شغل مخالفت مولای تو و خواری بامر او و بخطر میافکنی خود را خطری که در امن نخواهی بود که ایا سلامت
خواهی یافت از ان یا نه والتفات مکن بقول کسیکه سهل کند بر تو تاخیر ان را از اول وقتش و بجز بر یکی
قایل را و بگو که هرگاه تو امری کو ببدو تاخیر بداری ان را از اول وقتش با اهل و ملامت نمیکند تو را در حضور
تو و شهادت نمیدهد که تو مستحقی برای معاتبات که میشناسی حقوق و مراتب را ولکن ایشان جاهل اند
بامر خدا جل جلاله و بعظمت او و بنعمت او پس میخواهند از تو که احترام داری ایشان را بیشتر از احترام حضرت



حق جل جلاله و با بنکه بوده باشد بسبب تو و مودت تو با ایشان بیشتر از محبت او پس بترس که اقتدا کنی با ایشان
در خواری رسانیدن بمولای خود پس بیشک قبیح است و عظیم است و فضیح است که مشتای شود بنده بخدا و حضا
که می بیند تو را و موافقت میکند با تو هست این فعل کسیکه سهل دانند عذاب و هلاک خود و با منکر باشد حساب
و جزاء خود را پس داخل شود در نماز دخول مشتاقین بنماز و پیش افتادن در مبتدا مقابله شیاطین و مخاطبه
خطاب با حی موجود دیکر تو اذان بسبب در حضور او و بزرک کن مدح و ثنای او را در نماز بزرکتر و رسانتر
از اینکه مدح کنی پادشاهی از پادشاهان دنیا را در حضورش و هرکاه رکوع کنی یا سجود کنی پس باش بیا
آنکه بود در محضر او تذلل و تواضع از تو ذلیل او و این مذلت و خشوع خدمت او است جل جلاله و مقرب بسوی او است
و برای او است جل جلاله منت که چکونه بخدمت تو را طلبیده چنانچه پیشتر در این کتاب ذکر کردیم و السید
نطلبیه بر ان جزای عاجل و آجل چنانچه ذکر کردیم تو را در آنچه پیش افتاد از ماد در این کتاب ملکیه بجهت آنچه
مستحق حمد و منت از تو چون او اهل است برای عبادت و ستاده ر از تو و هرکاه بیرون آئی از نماز پس باش با قدم
خوف از اینکه تقصیر از تو واقع شده باشد که اقتضا کند رد نماز تو را بر تو چون تو میدانی که با بنی آدم
معامله نشاط تو بیشتر است و اقبال تو ظاهر است با ایشان از معامله و اقبال و نشاط با آنکه مالک دنیا و
آخرت و احسان کننده بسوی تو است و اما حدیث زکوة امر میفرماید محمد تو که الله جل جلاله ببطهارت بدن تو
و العیوب بتعجیل الواجب و المندوب پس بدان که تو میدانی که خودت و بدن تو و هرکه بیرون آمده بسوی
دنیا از خلایق تماما فقیران خدا اند و حکم فقر حقیقی جاری میشود بر همه بمقتضای حقایق تکوین پیش
افتد عنای بعضی از ایشان و تاخیر میافتد عنای بعضی دیکر و تمامی فقراء الی الله اند در هر حال و شریک
نبوده اند هیچ کدام در خلق آسمانها و زمین و نه در خلق معادن که در دنیا است و در خلق اموال آن
و نه در تدبیر جلب نافع و دفع حایل پس هرکاه بفرستد بسوی تو خدا جل جلاله حبیب محمد را بکتاب مقدس خود
که بنویسند بسید قدر تو خود و بخواهد از تو زکوة بعض مالت که ذخیره نماید از برای تو و قرار دهد او را از عنا
تو و موجب حفظ اموال تو و سبب شود عوض و خلیفه برای تو در نفقات پس ابا و اجابت در عقلی یا نقلی که
تو فکر کنی از حمل بعض مال او برای او و در سؤال او کی از آنچه ذخیره کند برای تو و اراده شود پیش افتادن
اشرفی تو و عتاب تو بر با الله ایمن باد مفتضح نکند مرا و مفتضح نکنی خود را با خدا جل جلاله که منعم تو و من و تو است
و بجهالت نسبت دهد اعمار آبا او و با اسلاف طاهرین تو و اعتقاد کن که منت رخدای رب العالمین است که چکونه
کرامت داشته تو را و تسلیم مالش بتو کرده و چکونه قرار داده تو را اهل اینکه مبعوث کرده رسول شرع را
بسوی تو چرا که عقل حاکم است که اکر بود نزد من ودیعه باشد از آقایم و من بنده او باشم و او جل جلاله
تمام مایحتاج مرا بدهد و بخواهد از من آن ودیعه را باید او تسلیم کنم و نخواهم برای رد کردن مزد
و نباید بیالم بخود که کاری کردم ملکه نباید باشد معتقد من که خواسته رحمت حفظ و خرج عمر در حفظ و
رعایت آن از من و قرار داد و شرف داده بمن بنام بنده دادن بردن امانت و پرهیز میفرمایند که مخالفت کنی قول
مرا بخواه ثواب و مزد اصلا چرا آنکس که ابتدا با احسان تو کرده پیش از معرفت تو او را و پیش از خدمت تو با او
و قرار داده تو را اهل آن یا قبول میکند عقل که ندهد تو را با معرفت و خدمت تو جزا و کرم نکند و فضل ندهد
بر تو نه چنین است و الله میدهد مخلصین و مؤمنین با او را عطائی جمیل جز با حسان که عطائی که میبینند
اعمال خود را که برابری میکند ببعض عطای او و نه چنین است و الله که بدرستی علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام
بیرون میکند را اکثر او قات ز عشر از ذراعت خود که درست مبادا آنچه زکوة در او قرار داده خدا جل



و میگذارد برای خود و برای عیال یا بنده یا کنیز و همچنین سزاوار است برای مملوک که هر گاه بداند که عما قریب
از موالی جدا خواهد بود و میگیرد آقای او تمام آنچه بدست اوست تسلیم میکند بغیر او و حساب او بر او خواهند
وارد آورد ملکیت او و اگر باز داشته شوی بواسطه نفس از دادن و از اخلاص در دادن و در ایثار یعنی
کردن پس بشنو از زبان حال درهم و دینار که میگوید کشتم از بخل امتناع کنندگان را بعد از آنچه پیش از آن
علیهم مجروح ساختم بعضی دیگر را و حبس ساختم بعضی را و کوشش در گول زدن تو کردم در افعال اهل بیت اگر
از برای گول زدن تو و آمدن نوبت تو پس مباش از هلاک شوندگان بدست قتل او و از نادمان در مثال
درد و سنان او و اما حدیث روزه گرفتن پس صورت آن این است که روزه میگرفتی و باز میگرفتی خود را
از خوردن در شب و بخوابیدن و ران و خدا خواسته که در این چند روز را از بسبب تدبیر و حکمت او و چنین
اقتضا کرده است و بعلاوه شرف تو را و نام نیک تو را و بجوش در آری دوران قرار داده و گشتی در
شب خورنده و در روز خوابیده و او را بایستد برای نامید و با این عمل که بگفته خدا جل جلاله واقع
شده پر میسازد دل را از انوار و مطلع میشود بنده را بر آنچه خواسته از اسرار پس شروع کن باین زبان
بروزه دادن عقل و قلب از آنچه مشغول میسازد تو را از بندگی پس از صوم با فطار بدن بنده یاد کن که
اگر سلطانی بخواهد تو مثل این عمل او تقرب بجوید تو را آنچه دوست و تو در حضور او باشی و پیش روی بدید
او و بمراتبه او در خدمت و باشی و او حفظ تو کند از تلف شدن و از آنچه تو را دور دارد از حضرت او
آیا نه این است که خوشحال میشوی باین رجوع خدمت و تکلیف و اعتقاد میکنی برای خود تو او را تشریفا و
پس نباشد خدا جل جلاله نزد عقل تو کمتر از این حال پس مقتضی شود بنده با اقدام بر این اعمال المنافیه روزه در
امن نیست و از افتادن در اهوال پس هر گاه روزه گرفت عقل تو و قلب تو از شواغل دنیا پس تکلیف کن اعضا
خود را بروزه گرفتن از آنچه مشغول میسازد تو را از مولایت با آنچه سزاوار مثل تو است که عمل او در ادا صوم
کامل و زود باشد که شرح دهم تفصیل این اسرار را در کتابی که نامیدم او را کتاب مضمار انشاء الله تعالی
که خواهد بود عمل تو بخدای جل جلاله با آنچه بگشاید برای تو با انوار و ابتهاج بسوی خدا جل جلاله بتفضل
حرام او اگر مهلت داد خدا جل جلاله با و لدی یا لحج علی التمام انشاء الله تعالی جل جلاله پس بدان که هر که قصد کند
خدا را برای مطلب سوای او پس ضایع کرده است قصد خود را و فاسد کرده است سعی خود و بجز این
نیست که هر مقصود باید بخدا جل جلاله و برای خدا باشد و بودیم در طریق مشهد حسین علیه السلام
و بودیم با ایشان محتاج شدیم بنماز نوافل گذاردن و فرایض را اداء کردن بطور خدا خواسته و هذا
کرده جل جلاله و رفقای ما شتاب میکردند گفتم با ایشان که آیا ما در زیارت حسین آمدیم بجهت خدا
جل جلاله یا بقصد خلیفی علیه السلام بندگی میکنیم حسین را گفتند نه ما قصد حسین علیه السلام کردیم
بجهت رضای خدا گفتم هر گاه چنین است پس هر گاه ضایع گذاریم در طریق خدا اینکه زیارت حسین کنیم
که میرویم بجهت رضای او میرویم چگونه باشد حال ما نزد حسین علیه السلام و بچه رو ملاقات کنیم او را
و چگونه باشد ملاقات خدا نزد حسین علیه السلام هر گاه فضل او خواهیم پس شناختند که ایشان غلط
کارند پس هر که رجوع کند بجهت حج تا بفنی عاجل با احل یا بطبع خود یا بصوت عاقل یا متغافل پس حج او باطل
یا غیر کامل خواهد بود و شروع کردم در کتابی که نامیدم او را مسالك المحتاج الی مناسك الحاج و شد
باشد که نکو کنم در او بیاری خدا و تو فیق خدا و برای رضا خدا آنچه سزاوار باشد در اعمال حج
انشاء الله بعمل آوردی همان قرار بگذرد هم و بالجمله پس تا مبح تو صفتی باشد که توجه کرده باشی بشهادتی

وند اند چو تو را بغیر خدای تو جل جلاله که عزیزت میکند بنظر خلایق و بنظر تو با ایشان پس در خود بنابی
که بنظر غیر خدا تو را میخواند نفس تو و اطاعت کردی در این خطر پس بدان که هیچ تو با فاسد یا ناقص شده
با این نظر بخواه از خدا جل جلاله توفیق برای اینکه مشغول کند تو را بجلال خود و اقبال خود تا تمام ما عدا
تا چنان شوی که روی تو از او روی با او و بسوی او باشد و برای او باشد و خود را بر بساط عزت
جای که بر دانی و خضوع ببینی و ابجا خواهی بود سعادت یا فتنه بسوی او پس یاد من بکنی ای فرزند
پیش روی او که منهم یاد تو کردم والله العظیم و تسلیم تو کردم از دست خودم با او و بستندم و شناختم
پدری مکور کند و بسیار کند تضرع بخدا جل جلاله برای فرزند خود عزیز و برساند با نه غذا و بکرم خطا
کردم در طلب تو پیش از وجود تو و در مهمات تو برای دین و دنیا و آخرت تو بعد وجود تو و برای آنچه محتاج
او بودی و هستی و بجهت اقبال او بتو و اقبال تو با او و اما جهاد ای فرزند شروع کند تو را خدا جل جلاله
بجهاد با نفس تو و با هر که مشغول کند تو را از او ملک موت ده که بیرد از تو مشقت جهاد تا لذت
بری بهر چه قرب تو او و بدانکه اگر واجب شود بر تو جهاد پیش روی هر که واجب باشد اطاعت او بر تو
او صلوات الله علیه مبشت تو را وظیفهای جهاد و کفایت میکند تو را و کفایت میکند که
تو بیم بسوی تو اگر شناسانیده بمن و اگر مبتلا شوی بجهاد با غیر کسی که واجب باشد اطاعت
او پس اگر مرض عام باشد که ترسیده شود بر بیضه اسلام و استیصال شکوه او پس بدان که نفوس و روس
و تمام آنچه عزیز بر تو از خدا است جل جلاله بسوی تو آمده پس سزاوار نزد آنکه بذل شود هر عزیزی نزد
تو بخودش و دنیا تمام اما ملک و اهب او است جمیل تر آنچه اتفاق شود از ذخایر جوهر عقول او و ارواح اند
و عقول او واحد و کیست اولی ترسیدن الارواح و عقول از خدا جل جلاله انکس که تو و مال تو و آنچه
داری از ان وجود داده رو بر عوض دادن تو تا در است پس هر وقت بخواند تو را پس بپرهیز از اینکه
توقف کنی از حمل خود و مال بسوی او و چون بخل ورزی در مال بجهت بیم او از تو آنچه داده خدای
عز و جل عزو اشیای با غیر او و ضایع میشود از تو شرف خدمت بتسلیم اموال بسوی او و بذل اموال در اعزاز
دین او و ابن که بسیار عزیز است برادر الفصل الثانی و الخمسون و المأة و بدان ای فرزند ثبتک
الله جل جلاله علی و اثبت اسمک فی دیوان اهل الاختصاص اینکه تتار غالب شد و بلاد خراسان
و طمع کردند در این بلاد و رسید پیش مقدمه لشکرشان بنواحی بغداد در زمان خلیفه مستنصر جزاه
الله عنی بما هو اهله پس نوشتم بامیر فشتم و بود در ان زمان مقدم لشکریان خارج بغداد و ایشان
رفته بودند بالجیه و مغلقات با استظهار و ترس هم داشتند که لشکر تتار بیاید ستان و جار
رخنه شده میان بلد برای خروج بجهاد من گفتم بنوشتن که اذن بگیر برای من از خلیفه و عرضه کن
در قدم ایراد در اینکه اذن دهد مرا در تدبیر و باشند لشکریان موافق من بگویند آنچه گویم و ساکت
باشند مادام که من ساکت باشم تا صلح احوال کنم بکلام چرا که بر بیضه اسلام خطر است و معذورند
ممتاز در حد اکثر اگر واگذار در صلح میان خلق با فدونش و ذکر کردم در مکاتبه که من میروم با زوده
و تمام ادب که جنگ مکروه باد خودم از حلال کرده ام و قصد دارم که صلح کنم با اعلی اسما بکل آنچه در ید شما
است از خدا عز و جل و بفعل بمنکم بچیزی که لابد باشد از دادن و بر بدون صلح چون ارادم خدا
و رضا خدا هست و حزب مرا با این عمل پس عذر آورد و خواست غیر آنچه خواستم و برگشتم خاطر
شدم تو در تصدیق ما و بو داستاد دار و گفتم با او اذن میگیری برای من از خلیفه زاد در اینکه بیرون آیم من و

برادرم

برادرم رضا اوی محمد بن محمد العجمی و میکیرم با خودمان که ترکمان تشریف (گمان) بیاورند و ملاقات میکنیم ایشان را
وحدیث میکنیم با ایشان با آنچه بگشاید خدا جل جلاله برما شاید خدا جل جلاله دفع کند ایشان را بقول
یا فعل بالجمله از این خانمان که نمیترسیم شکست خوری و شکستن حرمت دیوان و اعتقاد کنند ایشان که شما
رسولان از جانب ما باشید گفتم بفرستید با ما از اهل دیوان کسی که میخواهید در هر وقت که ذکر شما کنیم
وگوئیم که فرستاده شمائیم سرها را بگیرد و برای شما ورد بدرستی و تحقیق که مباح کردیم ما برای شما
خون خودمان را و شما معذورید در ریختن خون ما و ما میگوئیم با ایشان که ما اولاد این دعوت نبوت
هستیم و در زیر مملکت محمد آمده ایم و آمدیم شما را حدیث کنیم از ملت خود و دین خود پس اگر قبول کنید فیها و
الا ما عذر خود عند الله و عند الرسول خواسته باشیم گفت چنین کاری که نشان میدادند من خبر
تو را بو رسانم و ظاهر اینست که خبر رسانید بمستنصر جزاه الله عنه ما هو اهله بعد طول داد و خواست
مرا از آن موضع منفرد و گفت این آنچه معنا بیش این بود که هر وقت حاجت شد بمثل گفتها اعلام میکنیم
شما را چرا اگر این قوم که آمدند و وارد شدند بزرگی معنیئی بیرون ندادند منفر فراند که نتوانید مخاطبه
کنید و با ایشان گفت و شنید کنید گفتم که هر گاه اذن بدهید ما را در این وقت که حال این خالص امید
داریم میترسیم که بخواهید ما را وقتی که اذن خواهید بدهید ما را نباشد این اخلاص این وقت موافقت
نکنیم با شما و بیرون آمدن بسوی ایشان پس اذن ندادند در این و همان طور شد چون که من اذن
گرفتم از خلیفه در رفتن بزیارت مولانا الرضا علیه التحیة والثناء بخراسان اذن داد پس هفته چشم
و نماندم که توجه النسم پس گفت بمن آنکس که درد استان اذن ما او بود اینکه خلیفه مرسومی برای تو قرار
داده که تو رسول باشی بجانب ملوک عذر آوردم و گفتم اگر رسالت اگر برو فق طبع ایشان اید و نخواهند
گذاشت مرا بعد از آن که نصرتی در باره خودم کنم بپوسته باید رسول باشم و اگر مخالف طبع ایشان شوم
و انمیگذارند مرا و من حقیر میشوم نزد شما و شکسته میشود حرمت من و اعتقاد میکنید شما که من اهل این
مقام ندارم بعد از آن اگر رد آورم بعض حسودان من گویند بشما که او سبب با ملک نزدیک کرده و میاورد
او را باین بلاد و تصدیق آن حسود خواهید کرد و میشود باعث که همت شما بجز کشتن من بمباشرت یا بواسطه
نیست یا بغیر هم نخواهند بود الشخص گفت وجه باشد جواب عذر که خبر ببرم گفتم استخاره میکنم و انگاه که لا تفعل
آمد پس او بدانند که من مخالف استخاره نمیکنم هرگز وعذر آوردم و گذشت بعض این جواب که کردم در آنچه
با شرح نوشتم از کتب خود **الفصل الثالث والخمسون والمائة** و وصیت میکنم تو را ای فرزند محمد و
برادرت را و هر که واقف شود بر اینکتاب من بر صدق و راستی در معامله خدا و رسول صلی الله علیه و آله
و بحفظ وصیت پدر بزرگوار در ایام مهدی علیه السلام چرا که من یافتم قول بعض بیشتر ای از مردم در حق
او علیه السلام مخالف عقیده از چند جهت از جمله اینها آنکه یافتم که اگر برود از آنکسی که اعتقاد دارد بامامت او
بنده یا اسبی باید رهمی یا دیناری ظاهر و خواطر او متعلق میشود بطلب آن مفقود و بذل میکنند در تحصیل
آن مفقود منتهای کوشش سعی خود و تدبیر که بجهد برامدن این بزرگوار عظیم الشان بر صلاح دین و ایمان
و بر قطع دنباله کفار و اهل عدوان خواطر او پریشان شود بقدر آنچه بر امحقر اینها مبتلا میشود پس چگونه
اعتقاد میکنند کسیکه باین وصف باشد که عارف بحق خدا جل جلاله و حق رسول صلی الله علیه و آله باشد
و معتقد بامامت باشد انظور که ادعای دوستی و موالات و گفته بانی در مقامات و سایر مقامات باشد
و از جمله آنکه یافتم که ذکر میکنند کسیکه اعتقاد او وجوب یاست مهدی است ظهور (ظهور وقت) او مسد انند و انفاذ احکام

اما منت و لازم میدانند اگر صله برسد باو از عدوی یا امامت مهدی چه آن صله کننده سلطان باشد و چه غیر
او و چونکه انعامی و صله از او با و نرسید پیوسته دلش بیفای السلطان مشار الیه بسته است و مشغول میشود باو و از
مهدی غافل میشود و از آنچه واجب است بر او و از روی تلف اموالی منعم باو و از جمله آنکه من یافتم کسانی که ادعا
وجوب سرور و تبرو در مهدی و نکدر و تنکدر میکنند مهدی میکنند صلوات الله علیه میگویند که اعتقاد میکنند داد که
هر چه در دنیا است آنچه در دست ملوک است کوفته شده است از دست مهدی علیه السلام و با وجود این چه
بینم متاثر شود مثل تاثر او اگر السلطان بگیرد از خودش درهمی یا دیناری یا ملکی یا عقاری پس کجا است
این از وفای بعهد و سنی و شناختگی با خدا جل جلاله و با رسول او صلی الله علیه و آله و با اوصیا او و از جمله آنکه
من گفتم با بعضی کسانیکه ادعای حرص میکنند بظهور مهدی علیه السلام و وفا باو و تاسف بر او میخورد که چه
میگوئی اگر بفرستد بسوی تو مهدی علیه السلام و گوید بتو که من شناختم از جهت پدران خود علیهم السلام
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و با اوصیا او بطریق محقق که اعتماد دارم که هر وقت من ظاهر شوم همان ساعت که
چشم تو بمن افتد تو خواهی مرد در همان حال و هر گاه مستاخر افتم از ظهور میمانی زنده بیست سال با تمتع از
دنیا با دلخوش با اهل و مال و ولد آیا اختیار میکنی تاخیر ظهور او را برای زندگی فانی خود و از جمله
اینها آنکه گفتم ببعض کسانی که ادعای غلو در محبت او میکرد که اگر بفرستد بسوی تو و گوید که سلطان بلد
تو میدهد بعد از این روز هر روزی هزار اشرفی بعد بدهد تو را سلطان مستمری یا نکو او هر روزی
هزار اشرفی تمام این مقدار و گوید بر تو حلال است در زمان غیبت مهدی علیه السلام بعد بفرستد بسوی تو مهدی
و گوید من مرخص شدم در ظاهر شدن و اعطا بنود باذن من و مستحق نیستی تو مگر با غایب بودن من
کدام یک دوست تر است پیش تو آیا ظاهر شود و ببرد اعطا را و حساب کند بر هر چه زیاد آید از موئنه تو و
همین دو را قرار داده بین هر که را اگر نشسته میداری و از میان تو بیشتر است بین او و مهدی یا بنی تستبیح
ببین کدام یک دوست تو میداری و کدام را طول عمر غیبت مهدی و بقا بیستی عطا هر روزی هزار اشرفی یا
تعجیل ظهور او و بریدن عطا و حساب بر موبه گرفتن تو و بر گردانیدن آنچه از او گرفته شد بدست سلطان او نکو
بمن اختیار خود را و گفتم ببعض برادران آنکه بعضی رجال مهدی علیه السلام کسانی اند که میخواهند او را
برای آنچه خدا خواسته جل جلاله چه آنکه با این شخص نفع درستی باشد یا نباشد در عاجله دنیا و اختیار
امر را بخدا واگذارده اند و خود را باو تسلیم کرده اند الفصل الرابع والخمسون والمائة در پوشید
از من بعضی کسانی که میگفتند معتقد بامامت مهدی علیه السلام که شبهه بر من وارد آمده است در خصوص
غیبت مهدی علیه السلام پس گفتم چه چیز است شبهه گفت بیست که آیا ممکن نمیشود مهدی را رفع خلاف بین
شیعه خود بملاقات بعض شیعیان خودش و ببرد خلاف را از ایشان در عقاید یکی بدین جدش محمد صلی الله علیه و
آله و شریعت او و متعلق است و شرط کرد با من که جواب ندهم او را بجوابهائی که در کتب مسطوره ثبت است و
ذکر کرد که نبرد شبهه او را آنچه در اینها ثبت بوده است و نه آنچه شنیده است از علما مذکوره در کتب پس
گفتم باو که خدا جل جلاله و مهدی علیه السلام کدام یک توانا تر اند بر ازالة الخلاف بین عباد و کدام یک
بر ذکر تر اند در رحمت و عدالت و عطا آیا نیست خدا جل جلاله توانا تر گفت چرا خدا است گفتم پس چه مانع
شده خدا را که رفع اختلاف کند بین امم بتمام و او است ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین و او اقدر بر تدبیر
امور تمام بندگان خود است بجمیع راهها که بندگان در ذهن ایشان درک کنند آیا نیست بجهة عذری
که عدل او و فضل او اقتضا ایش دارد گفت چرا گفتم باو پس عذر نایب و علیه السلام او عذر او خواهد

بود

بود بهمان تفصیل چرا که نمیکند کاری مگر آنچه موافق رضای او جل جلاله باشد علی التمام پس آن شخص موافق شد و شناخت راستی آنچه ایراد کرد خدا بر زبانم از کلام **الفصل الخامس والخمسون والمائة** و بدان ای فرزند

محمد زینت دهد خدا اینهارا بتو را و ظاهر نور ایمولا ات او لباس خدا و سعادات اعدای خدا که من بودم چون تورا نعمت

ولادت سید در زیارت در مشهد حسین علیه السلام که بر زیارت عاشورا رفته بودم چرا که تو بطالع میمون

مسعود و اقبال روز نهم محرم سنه ششصد و چهل و سه روز سه شنبه بعد از دو ساعت و پنج دقیقه از روز

گذشته چنانچه در خطیه این کتاب گفتم پس ایستادم پیش روی خدا ایستادن با ذلت و انکسار و شکر چون ملاحظه بود

شرف دادم او بولادت تو بینکیها و سرورها و قرار دادم تورا با امر خدا جل جلاله بنده مولینا مهدی علیه السلام

و متعلق بر او و محتاج کردم شما را تو در حوادث که بهم رسد با او و بر وجود بدیم او را در خوابهای بسیار و متصدی شد

انیز دکوار تفضلها حوائج تو بنعمتهای بزرگ که در حق ما و تو کرد که بهم نرسد و صفتش با ما اینچنین باشد در مولات

او و وفا با او و بستگی خواطر با و انفقد بکه اراده خدا جل جلاله و اراده رسول او و پدران بزرگوار تو علیهم السلام

از تو باشد و پیش انداز حوائج او را بر حوائج خود در وقت نماز حاجات چنانچه ذکر کردیم در کتاب مهمات و

تتمات و صدقه از او و پیش از صدقه از خود و عزیزان و دعای او و پیش از دعای بهم خود و پیش انداز او را

در هر چیزی که وفای با او باشد و باعث اقبال او باشد و باعث احسان او باشد پس عرض کن حاجات خود را

بر او هر روز دو شنبه و پنجشنبه از هر هفته بوصف آنچه ادب و خضوع را دارا باشد و بگو در حال الخطاب با او

بعد از سلام بر او با آنچه ذکر کردیم در اواخر اجزاء کتاب مهمات و تتمات از زیارت کمیل او را و این است سلام الله الکامل

یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین

فالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین ای مولانا این مقام مقام برادران یوسف است با برادر خودشان و

پدرشان و رحمت کردند یوسف و یعقوب علیهما السلام ایشان را بعد از این جنایات بسیاری که از برادران سر زده

بود پس اگر ما بپسندیم نزد خدا جل جلاله و نزد رسول او صلی الله علیه و آله و نزد پدران تو و نزد تو

ای مولانا بر شما باد صلوات خدا افضل الصلوات پس تو اولی و احق باشی که و سعت دهی ما را از رحمت و حلم و کرمت و خلق

شریف اینان رحمت کرد و سعت داد برادران خود را یوسف بعطف بر ایشان و رحمت بر ایشان و احسان نسبت

با ایشان و بگو ای مولای ما من یافتم در نقل که حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود او را عدوی با عداوت شدید که گفته

میشد او را نضر بن حارث و کشتن او را و خواهرش گفته که خطاب پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده در چند بیت که

تعبیر نا ورده بعض آن ابیات این است اَمُحَمَّدٌ وَ لَأَنْتَ نَسْلُ نَجِیبَةٍ مِنْ قَوْمِهَا وَ الْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقُ مَا کَانَ

ضَرَّکَ لَوْ مَنَنْتَ وَ رُبَّمَا مَنَّ الْفَتَى وَ هُوَ الْمَغِیظُ الْمُحْنَقُ وَ النَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ وَصَلْتَ قَرَابَةً وَ أَحَقُّهُمْ إِنْ کَانَ عِتْقٌ یُعْتَقُ

حاصل معنی علی الظاهر آنکه یعنی ای محمد و بدرستیکه تو نسل نجیبه ای نجیبا و از فحول رجال با اصل نژاد کاملی که

نبود که منت گذاری بر من پس بسیار شده که منت گذاشته جوانمرد با غیظ گلوگیر که داشته و این منت تو

نزد نضر هر کسی است که وصل کردی با و از با جوانیها او و سزاوار ترم بآزادی اگر آزادی من روا است که آزاد

شوم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اگر رسیده بود بمن این ابیات پیش از کشتنش هر آینه عفو میکردم از بدکاریهای او و تو ای مولای

من اصل آنچه اتی در جمیع خصلتهای پسندیده و بگو ای فرزند من ای مولای من روا نباشد ام در حدیث که فلان وقت

چون نفرین موسی او را فرعون برد او را زمین ندا کرد و ادعا کرد و بود میان او و میان موسی علیه السلام قرابت

و رحم گشاده پس ذکر کرد خدا جل جلاله که فرعون بیزاد او را چون قرابت و خویشی بود میان ایشان و دعا

شد حرمت استغاثه او و من میگویم وادعا و بگو او و غیر اینها از آنچه جاری بسازد خدا جل جلاله بر زبان



تو و بگو با او که پدرت علی بن موسی به یاد تو او بود و وصیت کرد به تو و فرزندان تو را با دعا نزد خدا جل جلاله بیند او
و من تو را استعلاق با او کردانیدم تا او که جواب تو خواهد رسید از او صلوات الله و سلامه علیه و از آنچه
کو به تو ای فرزند محمد ملأ الله جل جلاله عقلک و قلبک من التصدیق لاهل التصدیق و التوفیق لمعرفة الحق
بدان که طریق معرفت اینکه جواب از مولانا مهدی علیه السلام میرسد چند روایت است از جمله اینها آنست
که روایت کرده است محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسائل از کسیکه نام او ذکر کرده است گفته نوشتم
بابی الحسن علیه السلام که مردی دوست دارد که برساند مطلب خود را بامام خود آنچه را دوست دارد که بخدا
جل جلاله برساند فرمود بنویسد برای راوی ان کانت لک حاجة فحرک شفتیک فان الجواب یاتیک اگر تو را
حاجتی است پس حرکت بده لبهای خود را که جواب میاید تو را و من ذلک ما رواه هبة الله بن سعید الراوندی
فی کتاب الجرائح عن محمد بن الفرج قال قال لی علی بن محمد اذا اردت ان تسئل مسئلة فاکتبها وضع الکتاب تحت
مصلاک ودعه ساعة ثم اخرجه وانظر فیه قال ففعلت فوجدت جواب ما سئلت عنه موقعا فیه یعنی در
کتاب خرایج از محمد بن فرج روایت کرده است که فرمود هر وقت تو را حاجتی باشد که خواهی مسئله سؤال کنی بنویس
و بگذار زیر جا نماز خود و واگذار او را ساعتی بعد بیار او را و نظر کن در او و گفت کردم و یافتم
جواب آنکه سؤال کردم از او و توقیع آن حضرت بر او بود مصنف فرماید و اقتضا کردم برای تو براین
تنبیه و طریق بسوی امام تو مفتوح است برای هر که بخواهد که خدا جل جلاله با وعنایت فرماید و احسان
تمام فرماید الفصل السادس والخمسون والمأة و بدان ای فرزند محمد کمل الله جل جلاله سعادتک
و شرف بیقائه حسن اراداته مقولاتک و خاتمتک که من اگر بوده ام در کتاب خدا یمحو الله ما یشاء و یثبت و
عنده ام الکتاب البته میشناسانیدم تو را و پیش میاندازم برای تو که من درک میکنم زمان ظهور کامل مهدی
و داخل میشوم در زیر سایه شامل او و پیرایی اوان نزدیک ظهور ان شموس و زوال الضرر و بوس است انشاء
الله پس اگر تمام کند خدا جل جلاله برای من آنچه را دوست دارم از این آمال پس کامل شد برای من شرف و اقبال
و اگر اراده کند خدا انتقال مرا بیابد دیگر پس امر با او است جل جلاله و او راست حکم و قدرت و تدبیر
امال من پس اگر خوانده شدم من بلقاء خدا جل جلاله و پیش افتم پیش از ظهور شان و شامل شود مرا عنایت اهل
رحمت حضور شان پس وصیت میکنم تو را و بعد وصیت میکنم هر که ملاقات نماید ان بزرگوار را از ذریه من
و اولاد من و اولاد اولاد من شاهد میگیرم خدا را جل جلاله بر شما و ملائکه او را باین وصیت که شما
هر وقت دیدید او را و مشرف شدید باین سعادت ربانیه و اذن داد بکلام شما را پیش روی خود در
حضور منزله تو به اینکه بگوئید با او که والد ما علی بنده طاعت تو و مملوک بسوی حضرت تو است و امید دارد که
قبول کنی او را و قبول کنی آنچه خوشنود کند تو را از او و خواهش دارم که سؤال کنی از او که اذن دهد با بلاغ
سلام بحضرت تو و صلوات بر او و سؤال کنی با تضرع خدمت او در آنچه خود محتاج ما و وجاداره که سؤال شود
از او و با او عرض کنی که ای مولانا آنچه تو اهلی برای آن که برسد پدرم و خودم ما را برسانی و پدرم از مراحم
و مکارم تو سؤال میکند که قبول وصیت او فرمائی و باشد از عزیزان بر تو و از کسانی باشد که برسانند
آنچه محتاج او باشد بخدا و بتو صلوات الله علیک الفصل السابع والخمسون والمأة و وصیت میکنم
تو را ای فرزند محمد معلم کند خدا جل جلاله قبائل رشد تو و کمال احسانش بسوی تو باشد بآنچه وصیت کرده
تو را خدا جل جلاله باو در بار خود و والدین و صاحبان رحم و سایر وصایای اسلام و بخشش و
مهربانی با برادرانت و خواهرانت و خدمتکارانت و خویشانت و دوستانت بآنچه را وصیت کرده با وجد

محمد

۲ که امام همام علی بن محمد الهادی فرموده باشد عم

۳ ده اداده این نیزد ساختن سلام بتو کرا بعداده است یعنی پیش روی تو با انتظار ربع وضعیف عم

محمد صلی الله علیه و آله ولیشان حال پدر داشت و عزت طاهر بن تو و تا پنجه وصیت کرده با او پدر و مادر شما از مروت
وصفا و وفا با خلق خدا و بجمیع صفات اهل دین و اینکه شریک کرد الی مرا در خلوتها پس دعوات و صدقات
و یاد کنی مرا در مقام ایستادن بدعا با پنجه بدل نافذ دو وقت مناجات و بفرستی بسوی من سلام را در اول
هر شبی و اول هر روزی چرا که روایت شده در آثار و اخبار که ان سلام بمن میرسد و مشهود باعث لخوشی
من و موجب شکایی من باش تا حفظ حمایت خدا کرده باشی و بوفا دیگر که شکستگان تو که طاهر بن انه رفته
باشی چونکه او از صفات مسعودین است که هر گاه با منند پدران خود را که ساختند برای ایشان مجدی و شانی سعی
میکنند در شکستن آن بنا ملکه همتشان اجتهاد در مراعات و حفظ ان بنا است که مجد را ایفرایند بمنتهای مجد
چنانچه گفته شده شعر لسنا وان کنتم اوائلنا یوما علی الاحساب نتکل نبنی کما کانت اوائلنا تبنی
ونفعل مثل ما فعلوا و تو ودیعه خدائی و ودیعه خاصان خدائی و در حمی و تو نگاه او ئی که در محل دعا
و در امان و حفظ او ئی و حیاطت او و شامل تو است ... ام علی من یجیب تقدیم السلام علیه و علیک فی الحیوة
و بعد الممات والآن و سئلت میکنیم که جمیع شما را در دارد و ام عز و اقبال و جاه و کمال نجات و سکونم
شنیدم ایفرزند از کسیکه خبیر بود باسرار و نیز مطلع بود بر اصول اخبار که تو جدت حسن و حسین علیهما السلام
و این غلط است از کسیکه اعتماد بر او توان کرد و بحقیقت که روایت شده ام بچند سند مصیبت دکی حضرت
صادق علیه السلام برای ایشان و تعظیم ایشان و دعا برای ایشان که دلالت میکرد بر اینکه ایشان عارف بودند
با ئمه اسلام و زود باشد که ذکر کنم در جزو ثانی از کتاب اقبال باعمال الحسنه در عمل شهر محرم انکتاب انشاء الله
و بحقیقت که روایت کردم بچند سند در کتاب اصل ابی الفرج ابان بن محمد که عبد الله بن حسن و حسن بن حسن و جعفر بن
حسن شهادت دادند که مولانا المهدی علیه السلام از ذریه حضرت صادق ع است و زود باشد که ذکر کنم حدیث
انرا با اسانید شو در کتابی که اشاره کردم با و دیدم در کتاب تبیین سیر خلفا مصریین و طول کشید خلافت ایشان
سالها بچند دلالت کند بر معرفتشان بمهدی علیه السلام و اینکه این شیعه که میخوانستند تا ان عمل انتقام از ظلم
شرایع اسلام را گفته است معز الدین خلیفه مصر بچند لفظ او این است که القایم منا متی ما استند ظهره الی الکعبة
البیت الحرام قام خطیبا للناس بحیث یقوم بکلما عنده که بفارسی این است که قایم از ما شیعه یا هرگاه تکیه داد
ان وقتی که بایستد پشت بکعبه بیت الله الحرام بایستد بخطبه خواندن برای مردم پس انهنگام ایستاد که فرماید
با نچه نزد او باشد از خدا اجل جلاله سبک فرماید پس میگویم این گفته از معز پس بجهت اینستکه پدرش را مهدی و قایم
لقب کرده شده بودند و بقائم و غیر از اولاد و ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله معرفی بودند و عارف بمهدی هم
بودند الفصل الثامن والخمسون والمأة و بدانکه اتفاد که ختم کنم کتاب را بوصیت امیر المؤمنین علیه السلام
انکس که نزد او است امام الکتاب صلی الله علیه و آله بولد عزیزش و بر سالتی و تشبیبا نش و ذکر ظلمها اینکه بر او از شان
بر او بخلافت شد و رساله در ذکر ائمه از ولدش ع و دیدم که تا بدا این رساله تو روایت از مخالفین و موالفین
هر دو هست تو نسبم پس هر گاه برو این هر دو ذکر کنم اجمع در مقصود خواهد بود و اقرب بسعادت دین و
دنیا میباشد پس میگویم قال ابو احمد حسن بن عبد الله بن سعید العسکری در کتاب زواجر و مواعظ در جزو
اول از او از نسخه که تاریخ او ذو القعده سال چهار صد و هفتاد و سه بچند لفظ او این است هذه وصیة
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع لولده ع و لو کان من الحکمة ما یجب ان یکتب بالذهب لکانت هذه وحدثنی جماعة عن
فحدثنی علی بن الحسین بن اسمعیل قال حدثنی الحسن بن ابی عثمان ادمی قال اخبرنا ابو حاتم المکتب یحیی بن حاتم بن
عکرمة قال حدثنی یوسف بن یعقوب بالطاکیه قال بعض اهل العلم قال لما انصرف علی علیه السلام من صفین الی

فلسریر کتب الی ابنه الحسن علی علیهما السلم من الوالد الفان المقر للزمان الخ وحدثنا احمد بن عبد العزیز قال حدثنا سلیمان
ابن الربیع النهدی قال حدثنا کادح بن رحمة الزاهد قال حدثنا صباح بن یحیی المزنی وحدثنا علی بن عبد العزیز الکوفی
الکاتب قال حدثنا جعفر بن هرون بن زیاد قال حدثنا محمد بن علی بن موسی الرضا عن ابیه عن جعفر الصادق ان
علیا کتب الی الحسن علی علیهما السلم الخ وحدثنا علی بن محمد بن ابرهیم التستری قال حدثنا جعفر بن عنبسة قال حدثنا
عباد بن زیاد قال حدثنا عمرو بن ابی مقدام عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلم قال کتب امیر المؤمنین علیه السلام
الی الحسن علی علیهما السلام الخ وحدثنا محمد بن علی بن الزاهر الرازی قال حدثنا محمد بن العباس قال حدثنا
عبد الله بن داهر عن ابیه عن جعفر بن محمد عن ابائه عن علی علیه السلام کل هؤلاء حدثونا ان امیر المؤمنین ع
علیا کتب بهذه الرسالة الی الحسن ع واخبرنی احمد بن عبد الرحمن بن فضال القاضی قال قال حدثنا الحسن بن محمد بن
احمد واحمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلم قال حدثنا جعفر بن محمد الحسنی قال حدثنا ابن عمید
قال حدثنا الحسن بن طریف بن ناصح عن الحسن بن علوان عن سعد بن طریف عن اصبغ بن نباتة المجاشعی قال کتب امیر
المؤمنین علیه السلام الی ابنه محمد کذا الفصل التاسع والخمسون والمائة وبدان ایفرزندای محمد
صانعنا الله جل جلاله عنایته بک مرغا بشر لک اینکه در واینکرده شیخ متفق علیه بوثاقت وامانت محمد بن
یعقوب کلینی نعمده الله جل جلاله برحمته رسالة مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام بجد تو حسن پسرش سلام
الله جل جلاله علیهما ور واینکرده رساله دیگر مختصر از خط علی علیه السلام بپسرش محمد بن حنفیه رضوان
الله جل جلاله علیه وهر دو رساله را در کتاب رسائل ثبت کرده ویافتم در نسخه قدیمی که شاید نوشتن او
در زمان حیوة شیخ جلیل محمد بن یعقوب رحمه الله علیه باشد واین شیخ محمد بن یعقوب در زمان حیاة او در
زمان وکلای مهدی علیه السلام عثمان بن سعید عمری و فرزندش ابی جعفر محمد و زمان حسین بن روح و
علی بن محمد السمری بوده است و فوت شد محمد بن یعقوب در شعبان سنه سیصد و بیست و نه و ابن محمد بن یعقوب
فوت شد ببغداد سنه سیصد و بیست و هشت پس تصانیف این شیخ و روایات او تمامًا در زمان وکلاء
مذکورین بوده و دیدم ایفرزند بین دو این حسن بن عبد الله عسکری مصنف کتاب زواجر و مواعظ که ذکر
او نمودیم در سابق و بین دو این شیخ محمد بن یعقوب در رسالة پدرت امیر المؤمنین علی علیه السلم بسوی ولدش
حسن علیه السلام تفاوتی و ما ایراد میکنیم این وصیت را بروایت محمد بن یعقوب کلینی که او اجمل است و افضل
در ان چیز که دیدیم پس ذکر کرده محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسائل باسنادش بسوی ابی جعفر بن عنبسه از
عباد بن زیاد اسدی از عمرو بن ابی المقدام از ابی جعفر علیه السلام که فرمود چون رد او امیر المؤمنین علیه السلام
از صفین نوشت بفرزندش حسن علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم من الوالد الفانی المقر للزمان المدبر
للعمر المستسلم للدهر الذام للدنیا الساکن مساکن الموتی الظاعن عنها غدًا الی المولود
المؤمل ما لا یدرک السالک سبیل من قد هلک غرض الاسقام ورهینة الایام ورمیة المصائب
وعبد الدنیا وتاجر الغرور وغریم المنایا واسیر الموت وحلیف الهموم وقرین الاحزان ونصب
الآفات وصریع الشهوات وخلیفة الاموات این وصیت پدر است بپسر و پیر فانی در زمان دنیا پشت کرده عمر او
ناچیز گشته وگردن نهاده برای بلاهای روزگار عیبنا کار مذمت کننده دنیای که اعتبار ارمینه در موضع
سکون مرده‌ها کوچ کننده از مسکنها فردا بسوی فرزند دار امیدوار آنچیز را که نمیرسد بآن سالک راه رونده
راه کسیکه هلاک شد در روزگار نشانه بیمارهای بسیار درد که گرو واردات روزهای ناپاینده کمانیه
مانکه این فرزند عالمقدار هم مربوط الوجود است بروزگار رمز لکه که مغلوق بید تقرا سنا یاد

پسر فرماید



پس فرماید نشانه مصیبتهای بیشمار و بنده دنیای غدار بجا رفکنده چیزیکه آن عزو راست و غفلتی هم که داد
دادن نفس در تحصیل دنیای بی وفا مبتلا و طلبکاری مرگهای چون خار و گرفتار مرگ در آخر کار و هم قسم
بیمهایا چار و هم نشین باندوههاء اضطرار و برپا شده برای اینها از بهر بنیاد افکنده شده تیرهای
نهار و نایدکا دمردکان دل افکار اما بعد پس از محامد حضرت واهب العطایات و صلوات بر سید کاینات
فانّ فيما تبيّنت من ادبار الدنيا عنّي وجموح الدهر عليّ واقبال الآخرة اليّ ما يزعني عن ذكر من
سواي والاهتمام بما ورائي غير انّي حيث تفرّد بي دون هموم الناس همّ نفسي فصدقني رأيي
وصرفني عن هواي وصرّح لي محض امري فافضى بي الى جدّ لا يكون فيه لعب وصدق لا يشوبه
كذب ووجدتك بعضي بل وجدتك كلّي كأنّ شيئاً لو اصابك اصابني وكأنّ الموت لو اتاك
اتاني فعناني من امرك ما يعنيني فكتبت اليك كتابي هذا مستظهراً به ان انا بقيت او فنيت فاني اوصيك
مد رسیدی و بحقیقت که در اینچه دانستم از ادبار دنیا و پشت کردن او بمن و سرکشی کردن روزگار جفاکار بر من
ورو آوردن آخرت بسوی من چیزیست که باز میدارد مرا از یاد غیر از خودم و از اهتمام داشتن و غمخواری نمودن
برای آنچه پشت سر دارم از امور دنیویه جز اینکه بخودم مبتلایم و بغم خودم گرفتارم و بغم مردم اشتغال ندارم
مشغول داشته مرا رای من بخودم و گردانید مرا از هوای نفس من و هویدا ساخت برای من خالص بودن کار
من و کشانید مرا بکوشش در باره خود که نیست در او زمان بیکاری و بازی و وا داشت براستی کردار
که مخلوط نباشد بدروغ کرداری چه منکشف شد برای من رحلت نمودن بدار القرار و ملازم شد بیگانها
که محقق الوقوع است در آخر و چون یافتم ترا ابتدا نبذ ندیدم بعضی از اعضای خود بلکه یافتم ترا خودم
زیرا که هستی بعد از من در علوم کثیره و فضایل وافره مثل خود تا غایتی که گویا چیزیکه برسد بتو رسیده بمن
و گویا مرگ اگر آید بتو رود بمن آمده پس مشغول کرد مرا کار تو آنچه مشغول کرد مرا از کار خودم پس از این جهة
نوشتم بسوی تو این نوشته خود را و ظاهر دارنده ام اینکه اگر من ماندم برای تو یا مردم چه در حیات من و چه
ممات من بجا آوری این وصیت میکنم ترا بتقوى الله اي بنيّ ولزوم امره وعمارة قلبك بذكره والاعتصام
بحبله واي سبب اوثق من سبب بينك وبين الله ان انت اخذت به احي قلبك
بالموعظة وامته بالزهد وقوّه باليقين وذلّله بالموت وقدّره بالفناء واسكنه بالخشية
واشعره بالصبر فجايع الدنيا وحذّره صولة الدهر وفحش تقلّبه وتقلّب الليالي والايام واعرض
عليه اخبار الماضين وذكّره بما اصاب من كان قبلك من الاولين وسر في ديارهم وآثارهم
وانظر ما فعلوا وعمّا انتقلوا واين حلّوا ونزلوا فانّك تجدهم قد انتقلوا عن الاحبّة وحلّوا دار
الغربة وكأنك عن قليل قد صرت كاحدهم وصیت میکنم ترا بپرهیزکاری از خدا ای پسرک من و بملازمت امر او
سبحانه و آباد ساختن دلت بیاد کردن او و چنگ زدن بریسمان او و شاید که دین اسلام است آنچه را که نزدیک
کند شخص را باسلام شاید مرادش مخصوص قرآن باشد یا مخصوص امیر المؤمنین باشد چنانچه هر دو منتها
از اخبار است و کدام سبب استوارتر است از ریسمان عهد یکه میان تو است و میان خدا اگر فرا گیری آنرا زنده کن دل
خود را بموعظه و بمیران او را یعنی نفس اماره را بترک لذات دنیا و قطع کن تعلقات دنیا از هر جهت و تقویت
کن او را بنور یقین و منور کن او را بعلم و طاعت و دائم کن او را بیاد کردن مرگ و قرار بده او را بفنا و بینا کن
او را بمصائب و آلام دنیای غدار و بترسان او را از حمله آوردن روزگار و سخت گوئی گردش چرخ دوار و
عرضه کن بر او خبرهای گذشتگان و بیاد آور او را آنچه رسیده بکسانی که پیش از تو بوده‌اند از اولین پیشینیان



۸۳۰

و سیر کن در آثار و علامات ایشان و در خانمان‌های ایشان و نیکو نظر کن تا ببینی به بصیرت در آنچه کردند از اعمال و از آنچه انتقال کردند و کجا فرود آمدند و کجا نزول کردند چرا که خواهی یافت ایشان را که انتقال نمودند از مصاحبان و دوستان خود و فرود آمدند در سرای غربت با محنت فراوان و گویا تو بعد از اندک زمانی گردیده هم چون یکی از ایشان فَاَصْلِحْ مَثْوَاكَ وَلَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَالْخِطَابَ فِيمَا لَا تُكَلَّفُ وَاَمْسِكْ عَنْ طَرِيقٍ اِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ فَاِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْاَهْوَالِ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ اَهْلِهِ وَاَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِلِسَانِكَ وَيَدِكَ وَبَايِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ وَخُضِ الْغَمَرَاتِ اِلَى الْحَقِّ حَيْثُ كَانَ وَتَفَقَّهْ فِي الدِّينِ وَعَوِّدْ نَفْسَكَ فِي الْاُمُورِ كُلِّهَا اِلَى اِلٰهِكَ فَاِنَّكَ تُلْجِئُهَا اِلَى كَهْفٍ حَرِيزٍ وَمَانِعٍ عَزِيزٍ وَاَخْلِصْ فِي الْمَسْئَلَةِ لِرَبِّكَ فَاِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ وَاَكْثِرِ الْاِسْتِخَارَةَ وَتَفَهَّمْ وَصِيَّتِي وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْكَ صَفْحاً فَاِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ یعنی به صلاح آور جایگاه و بازگشتن خود را و مفروش آخرت خود را به دنیای خود و بگذار گفتار در آنچه نمیدانی و نمیشناسی از امور و واگذار گفتار در آنچه مامور نشده و باز ایست از راهی هرگاه بترسی از گمراهی آن بدرستیکه باز ایستادن نزد حیرت گمراهی بهتر است از ارتکاب نمودن اشیاء مخوفه و امور مهلکه و امر کن به معروف نیکو تا باشی اهل آن معروف و انکار از منکر به دست و زبان خود تا باشی به نیکوئی موصوف و جدا شو از کسیکه کند کار زشت به قدر طاقت خود و جهاد کن در راه خدا همچنانکه حق او است و فرو نگیرد تو را در راه خدا سرزنش ملامت کنندگان و برو داخل در کارهای سخت و به سوی حق هر جا باشد آن و بیاموز دانائی علم تفقه تا به احکام دین مطلع باشی و عادت ده خود را در صبر بر مکروهات و غیر مرغوبات و باز دار نفس خود را در امور تمامشان به معبود خود بدرستیکه تو در التجا پناه میدهی خود را به پناهی محکم و بازدارنده ارجمند و اخلاص پیشه کن در مطلب خواستن از پروردگار بدرستیکه در دست او است بخشش فواید و حرمان مقاصد و بسیار کن استخاره را خیر طلبیدن در هر کار از پروردگار و بیاموز نیکو است و بفهم وصیتم را که نبندد ها پیشت نغایب سودمند و مرود خیال نکه روی گردانیده باشی از نصیحت و پند چرا که بهترین قول و گفتار آنست که نفع دهد در دار القرار وَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَلَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ يَا بُنَيَّ اِنِّي لَمَّا رَاَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنّاً وَرَاَيْتُنِي اَزْدَادُ وَهْناً بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي اِلَيْكَ وَاَوْرَدْتُ خِصَالاً مِنْهَا قَبْلَ اَنْ يَعْجَلَ بِي اَجَلِي دُونَ اَنْ اُفْضِيَ اِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي اَوْ اَنْ اَنْقُصَ فِي رَاْيِي كَمَا نَقَصْتُ فِي جِسْمِي اَوْ يَسْبِقَنِي اِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَفِتَنِ الدُّنْيَا فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ وَاِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْاَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا اُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ فَبَادَرْتُكَ بِالْاَدَبِ قَبْلَ اَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَيَشْتَغِلَ لُبُّكَ فَتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَاْيِكَ مِنَ الْاَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ اَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ وَتَجْرِبَتَهُ فَتَكُونَ قَدْ كُفِيتَ مَؤُونَةَ الطَّلَبِ وَعُوفِيتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ فَاَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَاْتِيهِ وَاسْتَبَانَ لَكَ مِنْهُ مَا رُبَّمَا اَظْلَمَ عَلَيْنَا فِيهِ یعنی و بدان که نیست خیری در علمی که نباشد سودمند و نفع کوفتند و در علمی که سزاوار نیست آموختن آن بحکم خداوند چون سحر و کهانت و هر چه مخالف است با علم دین و ملت ای پسرک من چون دیدم خودم را که رسیده‌ام به سالی بکبر و دیدم که میشوم از ضعف و دیدم خود را که زیاد شدم سستی و ضعف حال شتافتم به سوی تو و وارد آوردم خصلتهای از آن وصیت تا آنکه شتاب نماید و تعجیل اجل من پیش از آنکه برسانم آنچه در دل دارم از نصایح و مواعظ یا مبادا نقصان در رسد در رای و فکر من چنانچه نقصان هم رسید در جسم من به ضعف قوی من یا مبادا در رسد مرا غلبات هوای

نفس



نفس تو فتنهای دنیا که موانع ایام اند تو فوت شود یا شبیه نفور دار از طلب حق و منقاد شده و نیست یعنی اینکه
قلب جوان مثل زمین صالح الزراعه است که هر چیز را و بکاری از تخمها قبول کند و سبز شود و بپرورد از این پس از
این جهت شتافتم بتو بتعلیم ادب در آمدن پیش از آنکه سخت شود دل تو و مشغول شود عقل تو بخواطر خواه
تا آنکه روی آوری بجد و جهد اندیشه خود از کار و بار آنچه کفایت کرده اند برای تو اهل تجارب و آزمایش مطلق
بودن تو از توقف باشی که فایده شده از رنجهای طلبیدن آن و عافیت یافته باشی از معالجه تجربه و زحمت دادن
پس برسد بتو آنچه برسر ما آمد و چاره کردیم و بسا باشد مانده بود ما که روشن روای تو یا بنی انی وان لم
اكن عمرت عمر من كان قبلي فقد نظرت في اعمالهم وفكرت في اخبارهم وسرت في آثارهم حتى عدت
كاحدهم بل كاني بما انتهى الي من امورهم قد عمرت مع اولهم الى آخرهم فعرفت صفو ذلك من كدره
ونفعه من ضرره فاستخلصت لك من كل امر نخيله وتوخيت لك جميله وصرفت عنك مجهوله ورايت
حيث عناني من امرك ما يعني الوالد الشفيق واجمعت عليه من ادبك ان يكون ذلك وانت مقبل
العمر ومقتبل الدهر ذو نية سليمة ونفس صافية وان ابتدئك بتعليم كتاب الله عز وجل وتاويله
وشرايع الاسلام واحكامه وحلاله وحرامه ولا اجاوز ذلك بك الى غيره ای پسرک من اگرچه عمر نکرده
ام بقدر عمر کسانی که پیش از من بودند لکن نظر کردم در کردارهای ایشان و فکر کار بردم در خبرهای ایشان و سیر نمودم در
آثار و اطوار ایشان تا آنکه گردیدم در علم بخبرهای ایشان چون یک ایشان بلکه گویا من با آنچه رسیده بمن از کارهای
ایشان عمر کرده ام با اولشان تا آخر ایشان پس دانستم صافی آن و تیره آن و سود آن از ضرر آن پس خالص ساختم
برای تو از هر کاری خلاصه آن و مختار آن و طلب کردم برای تو آنچه نیکو و مرضی بود از کار بود و باز گردانیدم
از تو ناشناخته آن را و دیدم جایی که مهم بود از کار تو آنچه مهم بود پدر مهربان را برای فرزند خود و جمع آوردم عزم
خود را بر آن از ادبهای پسندیده برای تو که واقع شود آن در وقتی که تو رو آورنده بعمر باشی و رو آورنده
تازه جوان باشی در اهل دوران حیات و نیت سالم از انحراف باشی و نفس پاکیزه از کدورات داشته باشی و بهتر
دیدم که ابتدا کنم برای تو بتعلیم کتاب الله و تاویل و تفسیر و تبیین آن و آموختن شرایع اسلام و حکمهای حلال
و حرام آن و در نگذرم از آن بتعلیم تو بغیر کتاب و احکام آن ثم اشفقت ان يلتبس عليك ما اختلف
الناس فيه من اهوائهم وآرائهم مثل الذي التبس عليهم فكان احكام ذلك على ما كرهت من
تنبيهك له احب الي من اسلامك الى امر لا آمن عليك به الهلكة ورجوت ان يوفقك الله فيه
لرشدك وان يهديك لقصدك فعهدت اليك بوصيتي هذه یعنی بعد از آن ترسیدم که پوشیده
و مشتبه ماند بر تو آنچه اختلاف کردند مردم در آن از هواهای فاسده خودشان و فکرهای باطله خودشان
مثل آنچه مشتبه ماند بر ایشان از مسائل عقلی و نقلی منکشف شبهها و عقاید گمراهیشان که در آخر باعث
عقوبت و تباهی پس بود محکم گردانیدن آن علوم ببرهان با آنکه کراهت داری از آگاهی بر آن دوست تر بود
مرا از واگذاشتن تو بکارهایی که ایمن نباشم بر تو در آن کاران هلاک شدن ابدی تو و امیدوارم که توفیق
دهد تو را خدا در آن امور برای صواب برای تو و اینکه هدایت کند تو را بمیانه روی سالم از گمراهی تا دور
باشی از اختلاف در اصول و فروع دین الهی مترجم گوید و این هم برای تلقین دیگران است اگرچه امیر ذکاوت
ذات خودش بعلم لدنی من الله آگاه بود و بطریق کراهی پس فرمودم بسوی تو این وصیت خود را که این است واعلم
يا بني ان احب ما انت آخذ به الي من وصيتي تقوى الله والاقتصار على ما فرضه الله عليك
والاخذ بما مضى عليه الاولون من آبائك والصالحون من اهل بيتك فانهم لم يدعوا ان نظروا

لأنفسهم كما أنت ناظر وفكروا كما أنت مفكر ثم ردهم آخر ذلك إلى الأخذ بما عرفوا والإمساك
عما لم يكلفوا فإن أبت نفسك أن تقبل ذلك دون أن تعلم كما علموا فليكن طلبك ذلك
بتفهم وتعلم لا بتورط الشبهات وعلو الخصومات وابدأ قبل نظرك في ذلك بالاستعانة
بإلهك والرغبة إليه في توفيقك وترك كل شائبة أولجتك في شبهة أو أسلمتك إلى ضلالة
پس تو بدان ای فرزند اینکه دوسترین چیزیکه تو گیرنده باو بسوی من از وصیت من پرهیزکاریست در راه خدا وبنه ٣
و اقتصار کردن بر انچه فرض کرده از خدا از اعمال و افعال و گرفتن انچه گرفتند انرا پیشینیان از پدران تو و
صالحون از اهل بیت تو مترجم گوید این دلیل است بر اینکه اباء ائمه علیهم السلام بالتمام همه مؤمنان بوده اند
ردا علی العامة که میگویند پدر بعض پیغمبران کافر بوده اند بعد میفرماید بدرستیکه پدران تو وا ن
گذاشتند نظر در امور و نفع دهنده در اخرت را برای خودشان چنانچه نظر کننده تو و فکر کردند در اموری
که باید اجتناب کرد از معاصی چنانچه تو فکر کننده بعد ازان باز گردانید ایشان را ان فکر و نظر در اخر بفرا گرفتن
انچه شناختند و باز داشتن از انچه تکلیف کرده نشدند پس اگر سر باز زند نفس تو که قبول کند از بی
دانستن انچنانچه دانستند ایشان پس باید باشد طلب کردن تو ان را از روی دریافتن و اموختن
نه بافتادن در ورطه شبهها و از حد در رفتن در خصومتها و نزاعها و ابتدا کن پیش از نظر تو در ان
بیاری خواستن تو بران معبودت و رغبت کردن بسوی او بتوفیق خواستن از او و بواگذاشتن هر
امیزشی چون بباطل و ترک انچه وارد سازد تو را در شبهه باطله در دین و یا تسلیم کند تو را و برساند
بسوی گمراهی فإذا أيقنت أن قد صفي لك قلبك فخشع وتم رأيك فاجتمع وكان همك في
ذلك هما واحدا فانظر فيما فسرت لك وإن أنت لم يجتمع لك رأيك على ما تحب من نفسك
وفراغ نظرك وفكرك فاعلم أنك إنما تخبط خبط العشواء وتتورط الظلماء وليس طالب
الدين من خبط ولا من خلط والإمساك عن ذلك أمثل پس چون یقین کنی تو که صاف شد دل
تو و خاشع شد برای رضای خدا و تمام شد اندیشه تو و مجتمع شد منفردات خیال تو و گشت همت تو در ان
کار یک همت پس نظر کن در انچه تفسیر کردم برای تو از ان بفکر راسخ خود و اگر جمع نشود برای تو انچه را دوست
میداری از خود و فارغ نبینی خود را از موانع بدانکه تو خبط میکنی و بسر میبری مثل شتر کور که نمی بیند
پیش روی خود در رفتار و میافتی در ورطهای تاریکهای هلاکت و نیست طلب کننده دین اسلام
انکسیکه خبط کند مثل شتر کور و یا مخلوط کند و بهم امیزد حق و باطل را از فرط و قصور خود و باز ایستادن
في ذلك ٢ ازان اشبه است بحق و بهتر است در راه خداوند مطلق جل جلاله وإن أول ما أبدأك به وآخره أني
أحمد الله إلهك الله الذي هو إله الأولين والآخرين ورب من في السموات والأرضين
بما هو أهله وكما يجب وينبغي له ونسئله أن يصلي على محمد وآل محمد صلى الله عليهم و
على جميع أنبياء الله بصلوة جميع من صلى عليه من خلقه وأن يتم نعمته علينا بما وفقنا له
من مسئلته بالاستجابة لنا فإن بنعمته تتم الصالحات مفاد فقرات شریفات آنکه بدرستیکه
اول چیزیکه شروع میکنم برای تو و اخر او اینست که حمد میکنم خدا را بسوی تو خدا آنکه اله اولین
عالمیان و اخرین عالمیان و پروردگار هر که در اسمانها و هر که در زمین است بان حمدیکه او اهل آن
باشد و چنانچه دوست دارد و سزاوار است و سؤال میکنم که صلوات فرستد بر محمد و آل محمد و اولاد
صلی الله علیهم و علی جمیع انبیاء الله بصلوات جمیع من صلی علیه من خلقه و سؤال میکنم که تمام کند نعمتش برما

مابچیز نو فهماده ما را بسوالش با جانب طلبیدت او چون بنعمت او تمام مشهود لعمال صالحم یا بُنَیَّ اِنّی قَد انبأتُكَ
عَنِ الدُّنیا وحالها وانتقالها وزوالها واهلها وانبأتك عن الآخرة وما اعدّ الله فیها لاهلها
وضربتُ لك الامثال اِنّما مثل من ابصر الدّنیا مثل قومٍ سفرٍ نبا بهم منزلٌ جدیبٌ فامّوا منزلاً
خصیبا فاحتملوا وعثاء السّفر وفراق الصّدیق وخشونة السّفر فی الطّعام والمنام لیأتوا سعة
دارهم ومنزل قرارهم فلیس یجدون لشیءٍ من ذلك الما ولا یرون نفقة مغرما ولا شیء احبّ الیهم
ممّا یقرّبهم من منزلهم ومثل من اغترّ بها کقومٍ کانوا فی منزلٍ خصیبٍ فنبا بهم الی منزلٍ جدیبٍ فلیس
شیءٌ اکره الیهم ولا اهول لدیهم من مفارقة ما هم فیه الی ما یهجمون علیه ویصیرون الیه
ای پسرک من خبر میدهم ترا از دنیا وحال او وانتقال و زوال او واهلش را وخبر دادم ترا از آخرت وباخبر
کردانیدم ترا از احوال آخرت وانچه آماده کرده شده برای اهل آن در آنجا از کثرت نعمت ولذت وزینت و
زدم برای تو مثلها در بارهٔ دنیا ولخود برای تو تا عبرت کیری با آنها وپیروی کنی با آنها این است وجز این نیست
مثل کسیکه بینا شده امر دنیا را مثل کسانی است دور بوده بنظر ایشان منزل معمور پر نعمت وحال هم بمنزله قوم
آمده اند که آب و سبزه نداشته باشد پس زحمت سفر بخود کذارند وفراق دوستان ودرشتی سفر در خوردن وخوراك
وخواب تا بیابند با منزل با وسعت خود وقرارگاه خود وبیابند چیزی این زحمت را ومخرج را ونبیند چیز
دوست تر از آنچه نزدیك سازد ایشان را بمنزل خود ومثل آنکس که مغرور شده بمنزل دنیا ودنیت آ و
مثل جمعی که در منزل بوده اند ودر نظر دارند که بمنزل خود برسند وحال در منزل بی سبزه داری وآنقدر هیچ
مکروه تر نمینماید برای ایشان از اینکه مفارقت کنند از این آب وسبزه موجود حال ایشان که رو آوردند ان منزل
که مقصود شان است وبودنی اند و آخر برسند ثُمَّ فرّغتك بانواع الجهالات لئلّا تعدّ نفسك
عالما فانّ العالم من عرف انّ ما یعلم فیما لا یعلم قلیلٌ فعدّ نفسه بذلك جاهلا فازداد بما
عرف من ذلك فی طلب العلم اجتهادا فما یزال للعلم طالبا وفیه راغبا وله مستفیدا ولاهله خاشعا
ولرأیه متّهما وللصّمت لازما وللخطأ حائدا ومنه مستحییا وان ورد علیه ما لا یعرف لم ینکر
ذلك لما قد قرّر به نفسه من الجهالة وانّ الجاهل من عدّ نفسه بما جهل من معرفة العلم عالما
وبرأیه مکتفیا فما یزال للعلماء مباعدا وعلیهم زاریا ولمن خالفه مخطّئا ولما لم یعرف من الامور
مضلّلا واذا ورد علیه من الامر ما لا یعرفه انکره وکذّب به وقال بجهالته ما اعرف هذا
وما اراه کان وما اظنّ ان یکون وانّی کان ولا اعرف ذلك لثقته برأیه وقلّة معرفته بجهالته
فما ینفكّ بما یری فیما یلتبس علیه رأیه وممّا لا یعرف للجهل مستفیدا وللحقّ منکرا وفی الجهالة
متحیّرا وعن طلب العلم مستکبرا ای فرزند من بعد از آن وصایا بتو دانسته اعلام دادم ترا بمن سخنان و شبهه
جهل بتو دادن تا خود را نشماری عالم چرا که عالم انکس است که بشناسد آنچه را نشناسد در جمله آنچه نداند کم است
پس بشمار خود را باین جهت جاهل وهمانند کسیکه بشناسد که علم زیاد کند در صاحب طلب علم اجتهاد خود را
پس پیوسته هست علم را جوینده ودر طلب علم رغبت کننده وفایده علم را طلبنده وبا اهل علم تواضع
دارنده و رای خود را متهم سازنده وخاموشی را پیشه دارنده وستمکار را انکار دارد واز علم آنچه استفاده
شود برای او از امور آنچه که نشناسد نگوید که آن نیست چرا که فرض کرده بود خود را جاهل وانکه جاهل
است که بشمارد خود را بآنچه نشناخته از علم عالم وبرای خود کفایت کند پس پیوسته از علما دور دارد با ایشان
دور دارد با ایشان عیب جوئی وبمخالفت خط نسبت دهد وآنچه نمیشناسد از امور دیگر انکار آن وهر چه خود

نداند کوید نیست بی دروغ است و کوید نادانی خود نمی‌شناسم و نمی‌بینم که این باشد و کمان ندارم باشد
من بعید و اکر هم باشد و من نمی‌دانم نیست بجهة اعتمادش برای خود و کمی شناختن جهل خود را پس نفع ندارد تو را
انچه میبینند ر جمله انچه مشتبه است بر او و انچه وا انچه نمی‌باید در خوی حالت مکر جهل را و غرض فائده خواهی
و باید که بجو نیست و راه مکر جهل و از دکی و در لجاجت باجوانان و از طلب سر بزرک یا بُنَیَّ تَفَهَّمْ وَصِیَّتِی
وَاجْعَلْ نَفْسَكَ مِیزَاناً فِیمَا بَیْنَكَ وَبَیْنَ غَیْرِكَ فَأَحْبِبْ لِغَیْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَاكْرَهْ مَا تَكْرَهُ
لَهَا لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَأَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ یُحْسَنَ إِلَیْكَ وَاسْتَقْبِحْ لِنَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُ
لِغَیْرِكَ وَارْضَ مِنَ النَّاسِ مَا تَرْضَی لَهُمْ مِنْكَ وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا عَلِمْتَ مِمَّا لَا تُحِبُّ وان قل
أَنْ یُقَالَ لَكَ وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَآفَةُ الْأَلْبَابِ فَإِذَا اهْتَدَیْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ
مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ ای فرزند عزیز بفهم وصیت مرا و قرار ده خود را میزانی در انچه میان تو است و میان غیر
تو از افعال پس دوست دار برای غیر خود انچه دوست داری برای خود و ستم مکن چنانچه دوست نمیداری
که ستم رسیده باشی و نیکی کن چنانچه دوست داری که نیکی کرده شوی و خوشنود مباش نسبت بغیر انچه
دلگیر باشی از آن و خوشنود نیستی از مردم برای خود و بپسند انچه برای خود میپسندی برای مردم هم و مکو هرچه
نمیدانی بلکه مکو هرچه میدانی و مکو انچه دوست نداری که کفته شود برای تو و بدان ای فرزند که عجب
کردن و خود بالیدن و از خود رضا بودن دور از صواب است و مضر عقل است و بواسطه انکه او
از امراض نفسانیه است که رساننده شخص است به جهل اگر ابدی پس سعی کن که نباشی از اهل او و هرگاه
راه یافتی بمقصود باید که بیشتر خشوع خود بپروردگار وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَةٍ
بَعِیدَةٍ وَأَهْوَالٍ شَدِیدَةٍ وَلَا غِنَی بِكَ عَنْ حُسْنِ الْارْتِیَادِ وَبَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ
الظَّهْرِ فَلَا تَحْمِلْ عَلَی ظَهْرِكَ فَوْقَ بَلَاغِكَ فَیَكُونَ ثِقْلًا وَوَبَالًا عَلَیْكَ وَإِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ
الْحَاجَةِ مَنْ یَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ فَیُوَافِیكَ بِهِ حَیْثُ تَحْتَاجُ إِلَیْهِ فَاغْتَنِمْهُ وَاغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِی حَالِ
غِنَاكَ وَجَعَلَ یَوْمَ قَضَائِكَ فِی یَوْمِ عُسْرَتِكَ وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَئُوداً لَا مَحَالَةَ أَنَّ
مَهْبِطَهَا بِكَ عَلَی جَنَّةٍ أَوْ نَارٍ فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ ای پسر عزیز پیش روی تو راه دور و دراز
و دشواری سخت از اهوال امور و بلای بشود و باید دانست که هیچ بی‌نیازی نیست تو را از آن از سعی در طلب انچه
قایم مقام طعام و شراب است و مشار الیه است و استراحت و آن کمالات عقلیه که مغذی ارواح است و مقوی
نفوس مطمئنه و رساننده بنده بمنتهای البته درجات عالیه و مقداری از چند که تو را رساند بمقاصد اصلیه
که ان تقوی و پرهیزکاری است با سبکی پشت از بار گران عصیان پس بار مکن بر خود زیاد بر قدر طاقت خود که اگر متحمل
شوی خواهی بود از هالکین بجهة ثقل آن و وبال آن بر تو در آن جهان و هرگاه یافتی از اهل حاجت کسی را که بردارد
برای تو توشه را تا روز قیامت پس برساند بتو در آن روز و از آنجائیکه محتاج باشی بسوی آن پس غنیمت شمار
او را و بار کن از ایران و بسیار کن از زاد و توشه او را دادن و حال آنکه تو قادری و شاید که بخواهی چنین کسی را
روزی و نیابی او را و غنیمت شمار کسی را که قرض از تو خواهد در حال چیز داری تو تا واپس دهد در روز تنگی
تو و بدانکه پیش روی تو گردنه است بغایت دشوار و پر موانع که سبکباران در آن نیکو حال تر است از
سنگین باران بثقل آثام و انواع رذایل و درجنبه بوان در امثال فضایل دست خالی تر است از شتابنده
چه هر چه سبکبار است شتابنده تر است و باید دانست که موضع فرود آوردن تو از آن محل یا بهشت است و یا
بانار ابد است پس طلب راحت و آسایش کن و اکتساب زاد آن راه نمای از برای نفس خود با عمال صالحه پیش

از فرود



از فرود آمدن با مکان هولناک خطرناک واعلم ان الذی بیده خزائن ملکوت الدنیا والآخرة قد اذن لک
فی الدعاء وتکفل للاجابة وامرک ان تسئله لیعطیک وهو رحیم کریم لم یجعل بینک وبینه من یحجبک
عنه ولم یلجئک الی من یشفع لک الیه ولم یمنعک ان اسأت التوبة ولم یعیرک بالانابة ولم
یعاجلک بالنقمة ولم یفضحک حیث تعرضت للفضیحة ولم یناقشک بالجریمة ولم یؤیسک من
الرحمة لم یشدد علیک فی التوبة فجعل النزوع عن الذنب وحسب سیئتک واحدة وحسنتک
عشرا وفتح باب المتاب والاستعتاب فمتی شئت سمع ندائک ونجواک فافضیت الیه بحاجتک وابثثته
ذات نفسک وشکوت الیه همومک واستعنته علی امورک بفارسی یعنی وبدان که آنکسیکه کلیدهای آسمان
و زمین بقبضهٔ او است رخصت داده ترا در خواندن او و ضامن شد برای تو اجابت کردن آن و امر کرد ترا
بدعا که در خواهی از او آنچه خواهی تا بدهد ترا و رحیم مهربانست و رحمت کند ترا و قرار نداد میان تو و میان
خود کسی را که حاجب شود از وصول برحمت و مغفرت او سبحانه و وا نگذاشت ترا بکسیکه شفیع شود برای تو
بسوی او سبحانه و منع نکرد فعل بد ترا از توبه از آن و برگشتن و پشیمان شدن از آن و سرزنش نکرد ترا با آنکه
تو باز گشتی از آن بد کاه و شتاب در نکرده با تو بخشم کردن و تو را مفتضح نکرد و تو را در جائیکه رسوا
کند تو را میان خلفان خود و سخت نگرفت بر تو در قبول کردن باز گشتن تو و مناقشه نکرد و حد نمود با تو
بجریمه بگناه کردن تو و نومید نکرد اند ترا از بخشش از تو بگناه تو و بلکه سخت نگرفت با تو در رحمت خود و باز گشت
تو ملکه کردانید بر آمدن تو از گناه و انابه ترا از آن حسنه نیکو و الطاف نامتناهی و حساب کرد بدی ترا
یکی بیکی در جزا و عقاب و حساب کرد نیکوئی ترا یکی بده مقابل در ثواب آن و گشود برای تو باب باز گشتن و
طلب عطای او و طلب خوشنودی او پس هرگاه بخوانی او را شنید ندای ترا و هرگاه مناجات کنی راز گوئی
با او داند راز ترا پس ساختی او حاجت خود و خبر دادی با او آنچه بدل داری خواهش کشف میکنی از او سبحا
اندوه‌های دل فکار خود را و یاری میجوئی از او در امور و سئلته من خزائن رحمته ما لا یقدر علی
اعطائه غیره من زیادة الاعمار وصحة الابدان وسعة الارزاق ثم جعل فی یدیک مفاتیح خزائنه
بما اذن فیه لک من مسئلته فمتی شئت استفتحت بالدعاء ابواب خزائنه فالح علیه فی المسئلة
یفتح ابواب الرحمة لا یقنطک ان ابطات علیک الاجابة فان العطیة علی قدر المسئلة وربما
اخرت عنک الاجابة لیکون اطول للمسئلة واجزل للعطیة وربما سئلت الشیء فلم تؤته واوتیت
خیرا منه عاجلا او آجلا او صرف عنک لما هو خیر لک فلرب امر قد طلبته وفیه هلاک دینک ودنیاک
لو اوتیته ولتکن مسئلتک فیما یعنیک مما یبقی لک جماله وینفی عنک وباله فان المال لا یبقی
ولا تبقی له وانه یوشک ان تری عاقبة امرک حسنا او سیئا او یعفو العفو الکریم بفارسی یعنی
میخواهی از او از خزاین رحمت نامتناهیش چیزیکه قادر نیست بر دادن آن چیز او سبحانه از زیادتی عمرها و سلامتی
بدنها و فراخی روزیها بعد از آن قرار داده در دستهای تو کلیدهای عطای خود را با آنچه اذن داده از
درخواستن از آن پس هر وقت خواهی گشودن مطلب خود را بوسیله دعا بار انبهای رحمت او را میگشائی
از این نا امید نمیکرداند ترا از کرم احسان خود و اجابت دعای ترا اگر عطا دادن بر مقدار قلت و کثرت
نیتهاست که خالص باشد یا نه و صلاح باشد و بسا باشد که با تاخیر افتد از تو اجابت دعای تو
باشد تا اجر آن بزرگتر و دائم گردد و عطای با فضل بتو و کرامت تو در گردد تو و عطا امیدوار تو و بسا
باشد که سؤال کردی چیزی و داده نشد و لکن بهتر از آن داده شد در دنیا یا عقبی یا گردانیده شد



ضرر او تو را بهتر بود که دانستن او از عطیه تو پس بسا امری که طلب کردی تو از حضرت او که در او هلاک دین و
دنیای تو بود اگر داده شده بودی پس هر گاه که سؤال کردی از خدای سبحانه چیزی که در بعض امور نیست فایده
در دین یا در آخرت حضرت عزت اجابت میفرماید و هر گاه مطلوب خالی است از صلاح و فساد اگر خواهد
ان یومی العباد است اگر میخواهد عطا میکند اگر نمیخواهد منع مینماید از بنده و اگر مطلوب فساد است پس از
اجابت ممنوع است پس باید مسئلت تو در چیزی که باقی بماند برای تو جمال او و باید دور شود از تو وبال او را
پس جمال باقی نمیماند برای تو بجهت سرعت زوال او و نمیماند برای تو یا برای مال هیچ حال واعلم انك خلقت
للآخرة لا للدنيا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحيوة وانك في منزل قلعة ودار بلغة
وطريق الى الآخرة وانك طريد الموت الذي لا ينجو هاربه ولا بد انه يدركك يوما فكن منه
على حذر ان يدركك وقد كنت تحدث نفسك فيها بالتوبة فيحول بينك وبين ذلك
فاذا انت قد اهلكت نفسك و بدانکه تو آفریده شدی برای آخرت نه برای دنیا و از برای بقا نه از برای
فنا و از برای مردن نه از برای زندگی در این سرا و بدرستیکه تو در منزلی هستی که جای برکندن است
و سرائیکه محل اکتفا نمودنست بقدر ضرورت و در راهی بسوی آخرت و تو صید رانده شده مرگی که
نجات نمییابد گریزنده از او و فوت نمیکند از او جوینده او و لابد است او را دریافتن پس باش در آن حذر
کننده و محترز از آنکه دریابد تو را مرگ و تو باشی بر حالی بدکاری مشغول بگناه و بتحقیق که خواهی بود با خود
سخن گوی و خیال دار توبه و استغفار و با خود وعده دهی توبه را پس ناگاه حایل بشود مرگ میان تو
و میان آن توبه پس ناگاه خود را هلاک کرده خواهی بود از ارتکاب گناه یا بنی اکثر ذکر الموت وذکر ما
تهجم عليه وتفضي بعد الموت اليه واجعله امامك حتى ياتيك وقد اخذت منه حذرك
لا ياخذك على غرتك واكثر ذكر الآخرة وما فيها من النعيم والعذاب الاليم فان ذلك يزهدك
في الدنيا ويصغرها عندك وقد نباك الله عنها ونعت اليك نفسها وتكشفت لك عن مساويها
واياك ان تغتر بما ترى من اخلاد اهلها وتكالبهم عليها فانهم كلاب عاوية وسباع ضارية
يهر بعضها على بعض ياكل عزيزها ذليلها وكبيرها قليلها نعم معقلة واخرى مجهولة قد (مهملة)
اضلت عقولها وركبت مجهولها سروح عاهة في واد وعث ليس لها راع يقيمها اعمتهم
الدنيا فلعبوا بها ونسوا ما وراءها رويدا حتى يسفر الظلام كان ورب الكعبة يوشك من
اسرع ان يورد واعلم ان كل من كان مطيته الليل والنهار فانه يسار به وان كان لا يسير
ابى الله الا خراب الدنيا وعمارة الآخرة بفارسی یعنی ای پسرک من بسیار کن ذکر مردن و یاد کن
آنچه بیکبار ناگهان خواهی بر آن وارد شد و برسی بعد مردن بآن از اهوال قبور و آنجا و بفرستی و وارد
پیش روی خود مرگ را و احوال آخرت را در جائیکه گویا او را میبینی تا آنکه وقتی بیاید بتو حذر
خود گرفته باشی و محکم بربسته باشی برای آن بتوقیت خود و نباید بتو ناگهان پس غالب شود بر تو و تو را رنج
زیاد رساند و بترس که مغرور شوی بآنچه میبینی از اعتماد اهل این سرای فانی بسوی آن تا پایدار
و از بر جستن ایشان بر روی یکدیگر بر حطام فانی پس خبر داد تو را خدا از فریب دنیا و وصف
فرموده برای تو حقیقت دنیا را و ظاهر ساخت برای تو از عیبهای دنیا بدرستیکه اهل دنیا اکثر شان
سگان فریاد کننده و درندگان دام اندازان بغفلت که فریاد میکنند بعضی ایشان بعضی را و می افکند
و میخورند بعضی مر بعضی را عزیزان را ذلیلان و مقهور میکنند صغیر را کبیران چهارپایان بسته شده

بظواهر



بظواهر شریعت او روی حقیقت نهاده اند و مزاین طبیعت نهم نگشته احکام دین محمد را او کوه و دیگر رها شده
در چراگاه شهوت نفسانیه نه عقولها ایشان که گمراه کرده عقلهای خود را مرکب معصیت سوار شده اند
در بیابان حیرت و نشان دنیا بر شتران بی مهار در بیابان دشوار در غایت خشکی و بی آب نشسته زار اعی که
راستی برد از کجی و نه چرا دهی که بچراند ایشان را برد ایشان را علانیه دنیا براه کوری بی بصیرتی که اصلا راه حق
ندیدند و فروکوفتند بدهای ایشان را از دیدن نشانهای راه راست پس سرگردان شدند در حیرانی این دنیا
و غرق گشتند در نعمت این سرا و فرا گرفتند او را پروردگار خود که لعنت ها ایشان را تا روشن شود تاریکیهای حیرانی
ایشان و ظاهر شود ایشان را امور آخرت و امورها لیران نعیما از مردن گویا قسم بر مکعبه که بزودی ملحق شو
ما و بدانکه کسیکه سیر سواری او شب و روز است همیشه و میرانند شب و روز و اگرچه غیر ناظر بود و مسافت
طی میکند و اگرچه اقامت کننده مینماید پادار دخدا که مکر خرابی دنیا و معمور آخرت را یا بنی فان تزهد فیها
دهدتک فیه و تعرف نفسک عنها فهی اهل لذلک وان کنت غیر قابل نصیحتی ایاک فیها فاعلم یقینا
انک لن تبلغ املک ولا تعدو اجلک فانک فی سبیل من کان قبلک فخفض فی الطلب واجمل فی المکتسب
فانه رب طلب قد جر الی حرب ولیس کل طالب بناج ولا کل مجمل بمحتاج واکرم نفسک عن دنیة وان ساقتک
الی الرغب فانک لن تعتاض بما تبذل شیئا من دینک وعرضک بثمن وان جل ومن خیر حظ امری قرینها
یعنی ای پسرک من اگر زهد ورزی و باز داری خود را از آن پس او اهل است و جا دارد و اگر قبول نمیکنی خیر خواهی
مرا پس بدانکه تو هرگز نخواهی رسید بآرزوی خود و در نمیگذری از اجل خود و بدرستیکه تو هستی در راه
کسیکه بود پیش از تو پس پامنی آی از حرص طلب و نیکو کن در آنچه کسب کرده از کسل و پرهیز از حرام بلکه از
حلال پس بتحقیقکه بسیار میشود که بسیا جستن و طلب بحرب میکشد و نیست طالبی روزی داده شده و نه
هر نیکو جو کننده در اکتساب بوجه حلال محروم و محتاج مانده و گرامی بدار خود را از هر پستی و اگر راند تو را
برغبتها و عطیتهای بسیار پس بتحقیقکه تو عوض داده نمیشوی با آنچه میدهی از نفس خود عوضی زیرا که مال
خسیس نمیشود عوض نفس نفیس و هر چند انمال جزیل باشد و از بهترین حظ و قسمت مردان است که قرین
صالح باشد و مصاحب او شود قارن اهل الخیر تکن منهم و باین اهل الشر تبن عنهم لا یغلبن علیک
سوء الظن فانه لا یدع بینک وبین حبیب صلحا بئس الطعام الحرام وظلم الضعیف افحش الظلم
کاسمها والتصبر علی المکروه یعصم القلب واذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا وربما کان الداء دواء
وربما نصح غیر الناصح وغش المستنصح وایاک والاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی وتطل عن الاخرة
والدنیا ذک قلبک بالادب کما یذکی النار بالحطب ولا تکن کحاطب اللیل وغثاء السیل وکفر النعمة
لوم وصحبة الجاهل شوم والعقل حفظ التجارب وخیر ما جربت ما وعظک ومن الکرم لین الشیم بادر
الفرصة قبل ان تکون غصة ومن الحزم العزم ومن سبب الحرمان التوانی لیس کل طالب یصیب ولا کل راکب
یئوب ومن الفساد اضاعة الزاد ولکل امری عاقبة رب مصیر بما تضیر ولا خیر فی معین مهین ولا یبین
من امر علی عذر ومن حلم ساد ومن تفهم ازداد ولقاء اهل الخیر عمارة القلب ساهل الدهر ما ذلک
معقوده وایاک ان یطمح بک مطیة اللجاج وان قارفت سیئة فعجل محوها بالتوبة ولا تخن من ائتمنک
وان خانک ولا تذع سره وان اذاع سرک ولا تخاطر بشیء رجاء اکثر منه واطلب فانه یاتیک ما قسم لک
التاجر مخاطر ما لفضل واحسن البذل وقل للناس حسنا وای کلمة حکم جامعة ان تحب للناس ما تحب لنفسک
وتکره لهم ما تکره لها انک قل ما تسلم ممن تسرعت الیه او تندم ان افضلت علیه واعلم ان من الکرم الوفاء



بالذم والصدود وابنة المقت وكثرة العلل ابنة البخل وليعظم شانك على اخيك مع لطف حيرتين بلين لمع حيفه
ومن التكرم صلة الرحم ومن اوثق بصلتك اذا قطعت قرابتك والتجرم وجه القطيعة احمل نفسك من اخيك
من حرمه اياك على الصلة وعند صدوده على لطف المسالة وعند جموده على البذل وعند تباعده على الدنو
وعند شدته على اللين وعند تجرمه على الاعتذار حتى كانك له عبد وكانه ذو النعمة عليك واياك ان تضع ذلك
في غير موضعه او تفعله في غير اهله ولا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك ولا تعمل بالخديعة
فانه خلق لئيم وامحض اخاك النصيحة حسنة كانت او قبيحة وساعده على كل حال وزل معه حيث زال ولا تطلبن مجازاة
وان حثا التراب بفيك وجد على عدوك بالفضل فانه احرى الظفر وتسلم من الدنيا بحسن الخلق وتجرع الغيظ
فاني لم ار جرعة احلى منها عاقبة ولا الذ منها مغبة ولا تصرم اخاك على ارتياب ولا تقطعه دون استعتاب لن
لمن غالظك فانه يوشك ان يلين لك ما اقبح القطيعة والصلة بعد الجفا بعد الاخاء والعداوة بعد المرقة والحبا
لمن اتهمك والغدر بمن اسنا من اليك وان انت غلبتك قطيعة اخيك فستبق له من نفسك بقية يرجع اليها
ان بدا له ذلك يوما وما من ظن بك خيرا فصدق ظنه ولا تضيعن حق اخيك اتكالا على ما بينك وبينه فانه ليس
باخ من اضعت حقه ولا يكن اهلك اشقى الناس ولا ترغبن فيمن زهد فيك ولا تكونن اخوك اقوى على قطيعتك
منك على صلته ولا يكونن على الاساءة اقوى منك على الاحسان ولا على البخل اقوى منك على البذل ولا
على التقصير اقوى منك على الفضل ولا يكبرن عليك ظلم من ظلمك وانما يسعى في مضرته ونفعك وليس جزاء
من سرك ان تسوءه والرزق رزقان رزق تطلبه ورزق يطلبك فان لم تاته اتاك واعلم يا بني ان الدهر
ذو صروف فلا تكن ممن يشتد لائمته ويقل عند الناس عذره ما اقبح الخضوع عند الحاجة والجفا عند الغنا انما
لك من دنياك ما اصلحت به مثواك فانفق في حق ولا تكن خازنا لغيرك وان كنت جازعا على ما تفلت من يديك
فاجزع على ما لم يصل اليك واستدل على من لم يكن بما كان فانما الامور اشباه ولا تكفر نعمة فان كفر النعمة من الام
واقل العدة ولا تكونن ممن لا ينتفع من العظة الا بما لزمه اذا التزمه فان العاقل يتعظ بالادب والبهائم لا تتعظ الا
بالضرب اعرف الحق لمن عرفه لك رفيعا كان او وضيعا واطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن اليقين
من ترك القصد جار ونعم حظ المرء القنوع ومن شر ما صحب المرء الحسد في القنوط التفريط والشح يجلب الملامة
والصاحب مناسب والصديق من صدق غيبه والهوى شريك العمى ومن التوفيق الوقوف عند الحيرة ونعم طارد
الهموم اليقين وعاقبة الكذب الندم وفي الصدق السلامة ورب بعيد اقرب من قريب والغريب من لم يكن له حبيب
يعدمك من شفيق سوء الظن ومن حم ظمي ومن تعدى الحق ضاق مذهبه ومن اقتصر على قدره كان ابقى له نعم
الخلق التكرم والام اللوم البغي عند القدرة والحياء سبب الى كل جميل واوثق العرى التقوى واوثق سبب اخذت به سبب بينك
وبين الله سبحانه من اعتبك والافراط في الملامة يشب نيران اللجاجة كم من دنف قد نجا وصحيح قد هوى وقد يكون
الياس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا وليس كل عورة تظهر ولا كل فرصة تصاب وربما اخطا البصير قصده واصاب
العمى رشده وليس كل من طلب وجد ولا كل من توقى نجا اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته واحسن ان احببت ان يحسن
اليك واحتمل اخاك على ما فيه ولا تكثر العتاب فانه يورث الضغينة واستعتب من رجوت عتباه وقطيعة الجاهل
تعدل صلة العاقل ومن الكرم منع الحرم ومن كابر الزمان عطب ومن ينقم عليه غضب ما اقرب النقمة من اهل البغي
وخلق بمن غدر ان لا يوفى له زلة المتوقي اشد زلة وعلة الكذب اقبح علة والفساد يبير الكثير والاقتصاد ينمي
اليسير والقلة ذلة وبر الوالدين من اكرم الطباع والمخافة شر لحاف والزلل مع العجل ولا خير في لذة تعقب ندما
العاقل من وعظته التجارب رسولك ترجمان عقلك والهدى يجلو العمى والبر مع الخلاف ابتلاف من حير خوانا

فقد خان

فقد خان لن يهلك عن اقتصد ولن يفتقر من زهد ينبئ عن امرئ دخيلته رب باحث عن حتفه لا تشوبن بثقة رجاء وما كل
ما يخشى يضر ولرب هزل قد عاد جدا من امن الزمان خانه ومن يعظم عليه اهانه ومن ارغم عليه ابو عنه ومن لجا اليه
اسلمه وليس كل من رمى اصاب واذا تغير السلطان تغير الزمان خير اهلك من كفاك المزاح يورث الضغائن
من اجتهد وربما اكدى الحريص راس الدين صحة اليقين تمام الاخلاص تجنب المعاصي خير المقال ما صدقه الفعال
السلامة مع الاستقامة والدعاء مفتاح الرحمة سل عن الرفيق قبل الطريق وعن الجار قبل الدار وكن عن الدنيا
على قلعة احمل من ادل عليك واقبل عذر من اعتذر واللين خذ العفو من الناس ولا تبلغ من احد مكروهه واطع
اخاك وان عصاك وصله وان جفاك وعود نفسك السماح وتخير لها من كل خلق احسنه فان الخير عادة واياك
ان تكثر من الكلام هذرا وان تكون مضحكا وان حكيت ذلك عن غيرك وانصف من نفسك واياك ومشاورة النساء
فان رايهن الى الافن وعزمهن الى الوهن واكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان شدة الحجاب خير لك
ولهن من الارتياب وليس خروجهن باشد من دخول من لا يوثق به عليهن وان استطعت ان لا يعرفن غيرك من الرجال
فافعل ولا تملك المراة من الامر ما جاوز نفسها فان ذلك انعم لحالها وارخى لبالها وادوم لجمالها فان المراة
ريحانة وليست بقهرمانة ولا تعد بكرامتها نفسها ولا تعاطيها ان تشفع لغيرها فيميل من شفعت له عليك معها
ولا تطل الخلوة مع النساء فيمللنك وتملهن واستبق من نفسك بقية فان امساكك عنهن وهن يرين انك
ذو اقتدار خير من ان يعثرن عليك على انكسار واياك والتغاير في غير موضع الغيرة فان ذلك يدعو الصحيحة منهن الى السقم
ولكن احكم امرهن فان رايت عيبا فعجل النكير على الكبير والصغير واياك ان تعاتب فيعظم الذنب ويهون العتب
ولا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حرا ما خير خير لا ينال الا بشر ويسر لا ينال الا بعسر واياك ان توجف بك مطايا
الطمع وان استطعت ان لا يكون بينك وبين الله ذو نعمة فافعل فانك مدرك قسمك واخذ سهمك وان اليسير من الله
اكرم واعظم من الكثير من خلقه وان كان كل منه فان نظرت فلله المثل الاعلى فيما تطلب من الملوك ومن دونهم من السفلة
لعرفت ان لك في يسير ما تصيب من الملوك افتخارا وان عليك في كثير ما تطلب من الدناة عارا انك ليس بائعا شيئا
من دينك وعرضك بثمن والمغبون من غبن نفسه من الله فخذ من الدنيا ما اتاك وتول عما تولى عنك فان انت
لم تفعل فاجمل في الطلب واياك ومقاربة من رهبته على دينك وعرضك وباعد السلطان لتامن خدع الشيطان و
وتقول متى ارى ما انكر نعت فانه هكذا هلك من كان قبلك ان اهل القبلة قد ايقنوا بالمعاد فلو سمعت بعضهم
يبيع اخرته بالدنيا لم تطب بذلك نفسا وقد يتخبله الشيطان بخدعه ومكره حتى يورطه في هلكه بعرض من الدنيا
يسير حقير وينقله من شيء الى شيء حتى يؤيسه من رحمة الله ويدخله في القنوط فيجد الراحة الى ما خالف الاسلام و
احكامه فان ابت نفسك الا حب الدنيا وقرب السلطان فخالفك الى ما نهيتك عنه مما فيه رشدك فاملك
عليك لسانك فانه لا ثقة للملوك عند الغضب فلا تسئل عن اخبارهم ولا تنطق باسرارهم ولا تدخل فيما بينهم و
في الصمت السلامة من الندامة وتلافيك ما فرط من صمتك ايسر من ادراك فائت ما فات من منطقك واحفظ
ما في الوعاء بشد الوكاء وحفظ ما في يديك احب الي من طلب ما في يد غيرك ولا تحدث الا عن ثقة فتكون كذابا
والكذب ذل وحسن التدبير مع الكفاف اكفى لك من الكثير مع الاسراف وحسن الياس خير من الطلب الى الناس والعفة
مع الحرفة خير من سرور مع فجور والمرء احفظ لسره ورب ساع فيما يضره من اكثر هجر ومن تفكر ابصر واحسن المماليك
الاسمع واقلل الغضب ولا تكثر العتب في غير ذنب فاذا استحق احد منك ذنبا فاحسن العفو مع العدل اشد من الضرب
لمن كان له عقل ولا تمسك من لا عقل له وخف القصاص واجعل لكل امرء منهم عملا تاخذه به فانه احرى ان لا
يتواكلوا واكرم عشيرتك فانهم جناحك الذي به تطير واصلك الذي اليه تصير وانك بهم تصول وبهم تطول

بغير حصيف



بقیه وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام که با لفاظ ان نوشته شده حال بزبان فارسی هم ترجمه نوشتم بجهة
انهائیکه بترجمه حاجت داشته باشند چونکه همین خواهش هم شد که چرا ترجمه نوشته بچاپ نوشتی ای فرزند
عزیز پیوسته شو با اهل خیر تا باشی از ایشان وجدا شو از اهل شر تا جدا باشی از ایشان غالب نشود
بر تو بد گمانی بمردم که نمیگذارد بین تو و بین صدیق تو کدورتی و سازشی بد طعامی است طعام حرام
و ستم کردن بر ناتوان زشت ترین ستمی است نزد عقلا و فاحشه مثل اسم خودش فاحشه است
و بخود بلا گذاشتن و شکیبائی در ان نگاه میدارد دل را هرگاه باشد موافق بی مزه پس اینجا درشتی
نیکو است بسا باشد که در رد واجب محسوب باشد و بسا باشد که خیر خواهی بر دنا بر غیر دوست
واقع شود و گاه خیر خواه ظاهر دار غش میکند با طرف مقابل و بپرهیز و اعتماد بر ارزوهای خود
کران مایه احمقان و بیخردان است و از دنیا و اخرت باز ماندگان است پاک کن دل خود را
میاد کرفتن ادعه چنانچه اتش را با هیزم میتوان اصلاح کرد و مباش هیزم جمع کننده
در موضع فرود امدن سیل و شب تار و کفران نعمت لئامت است و مصاحبت با جاهل
شوم است و عقل نگاه داشتن تجربه نمودن است در امور و بهترین انچه تجربه کنی انست
که پند دهد ترا و بشتاب هنگام فرصت یافتن عمل برای اخرت پیش از ان که باشد
ترا غصه فوت ان و از حزم و مال اندیشی است عزم داشتن و ان با غنیمت ای جرمان است
مستی در امور نیست هر جوینده بمطلب رسنده و نه هر سواره بار گشتنی و از فساد است
اضاعه مال و زاد اخرت برای هر مردی بیک عاقبتی است که ان سزاوار است بسا
روند بسوی انچه مال امر او است و نیست خیری در معین سست و ضعیف نمیتواند
بیان کند ان کس که در امر خود معین و راست هر که حلم ورزید بزرگ قوم شد
و هر که مطلب یا فهم شنید افزوده میشود بر قوه فهم او و معاشرت با اهل خیر عمارت
قلب است مساهله کن با روزگار مادام که با تو ملاطفه نماید و دور باش از سرکشی
و ازار تو و بترس که بهلاکت اندازد ترا سواری بر مرکوب لجاج و اگر با
گناهی مفتون شدی بزودی بخواه از کسی بتو میرسد خواهی و خیانت مکن
با کسیکه ترا امین خود ساخته و اگر چه او با تو خیانت کرده باشد
و فاش مکن سر او را و اگر چه سر ترا فاش کرده باشد و بخطر میفکن
خود را با مید چیزی از مال و منال این جهان بجهت امید و تحصیل رتبه دیگران
و خوب باش تا بتو رسد انچه قسمت تو شده و تجارت کننده خود را بخطر
انداز نده است از رسیدن از فضل خدا و بذل و عطای خود را نیکو کن
و نیکو با مردم گفتار نیکو و چه قدر نیکو کلمه کلمه ایست جامعه است
کرد دوست داری برای مردم انچه دوست داری برای خودت و ناخوش (ناخوش داری برای خودت)
داری برای مردم بسیار کم باشد که با شتاب کاری بمطلب خود رسی
و بسیار کم است که با تفضل بکسی ندامت ترا هم رسد و میدان
گراز کرم ست وفا نمودن بعهد و وعد و انچه مبدلو خود کرم است عاقل

و منع



ومنع راه خیر کردن نشانهٔ غضب خدا است و تخلف از وفای بخیران از بخل است البته مبر از برادرت لطفها
کنی و تلخی باو خیری بهتر است از این که بدهی اما با ظلم بر او و از جانب وی بزرگوار البته
وصله برحم نمودن و همچنین بان کس که بریده از تو آشنائی و امید بتو و اعتماد بتو دارد
و بر خود بار کن بقطع برادرت از تو صله کردن با او را و وقت منع او او را از تو خیر خود را
مقابله کن بملاطفه و پرسش حال او و وانگاه که او خشکی کند در عطا بعطا
باو دادن وانگاه که او دوری کند از تو آشنا نزدیک شدن باو و وقت سختی با تو بر نرم
شدن باو و هنگام گناهکاری او بر معذرت خواهی که گویا تو او را بنده و گویا
او بر تو نعمت داده و با حذر باش از اینکه این رفتار در غیر محل آن بجا آوری و بغیر
اهل آن رفتار نمائی و مگیر دشمن دوست خود را دوست که دشمنی با صدیق خود کرده
و با خلق سلوک مکن که خلقی است لئیم و خالص کن با برادرت موعظه و خیرخواهی
که نیکوئی باو نماید و چه زشت و یاری او کن بهر حال و خود را دور کن هر جا
او دوری کند و جز الحق خواه در خیرخواهی باو و اگرچه حالت رسید هان تو رسوزد
و بخشش کن بعد خود و بفضل که سزاوار خواهی بود بظفر بر او و سلامت خود
بجو از دنیا بحسن خلق و بیاشام جرعهٔ غیظ که من ندیدم جرعهٔ که شیرین تر
باشد در عاقبت از نوشیدن جرعهٔ غیظ و نه لذیذتر از این جرعه در عاقبت و پایان
کار و نرم گذار برادر خود بعضی درشتی و جنایت که ببینی از تو آید و قطع مکن از او و بدون
استرضا و نرم باش مر آن کس را که غلظت و درشتی کند با تو که شاید نرم
شود چه قدر زشت است بریدن آشنائی بعد از آن که پیوسته بوده باشد و کاری
چه قدر بد نما است سختدلی بعد از زمان برادری و عداوت بعد از مروت و خیانت
بعد از آنکه امین او باشی و اگر غالب شد بر تو و غدر مکن با کسی که بر پناه تو آمده
باشد و اگر غالب شد بر تو نفس و خواهد میانه بهم زنی پس بگذار چیزی از آشنائی برای
روزی که پیش است بعید که اگر خواهی رجوع باو کنی محل آن باشد برای تو یا برای
او و کسیکه گمان برد بتو خیری پس راست کن گمان او را و ضایع مکن حق برادر
خود را بمحض اعتماد بر اینکه برادر هم با هم چرا که نیست برادری با آنکه ضایع
کنی حق او را و نباشند اهل خانهٔ تو محروم ترین خلق از تو و رغبت مکن بکسیکه زهد
دارد در آشنائی تو و نباشی برادر خود تواناتر بقطع میانه از احسان باو
و نه بر بخل قوی تر از بذل کردن تو باو و نه بر تقصیر تواناتر
از تو بفضل کردن باو و بسیار بزرگ مبین ظلم هر که بتو ظلم کند
و نیست جز آنکه او در مضرت خود ساعی است و بتو نفع رساننده است
و نیست جزای آنکه شادت کرده آنکه بدی باو رسانی و روزی
دو روزی است روزی است که میجوئی تو او را و روزی است که او
ترا میجوید که اگر هم تو نروی نزد او خواهد آمد نزد تو



ای پسر عزیز من دو ذکار کرده شها دارد پس مباش از انها بکه سخت باشد ملامت کن او را و کم باشد
برای او عذر خواه چه قدر زشت است تملق حاجتمند یعنی و سختدلی با مکنت نیست تو را از دنیا
مگر انقدر که اصلاح کنی جایگاه اخرت خود را اگر اتفاق کنی در حق و مباش خازن مردم و اگر جزع داری
بر انچه از تو تلف شود پس جزع کنی بر انچه نیز نرسیده اولی است و استدلال کن بر انچه نیامده با انچه بوده
چرا که امور بهم میمانند و کافر نعمت مشو که کفر نعمت از لئیم ترین کفرها است و قبول کن عذر عذر
گو را و مباش از انها که منتفع نشوند از موعظه مگر انکه او را از ان کار جدا سازی که عاقل متعظ
میشود با دب و بهائم موعظه پذیر نمیشوند مگر بضرب بشناس حق او هر که تو را بشناسد
چه رفیع الشان باشد و چه وضیع الشان و بیفکن از خود همهای حادثه وارده بصبر و شکیبائی
بیابی و بحسن یقین هر که میانه روی در معیشت خود واگذارد حیران میماند و چه نیکو
است موافقت با فتن قانع بقناعت و انیس ترین مصاحبین حسد ش است و نا امیدی تقصیر
کاری را الا است و بخل جلب میکند ملامت را و عداوت را و ادم ساکن نمیکند با هر کس
نسب و خویشی دارد صدیق شخص انکس است که تصدیق کند غیب صداقت را امثال عیش هوای
نفس کوری او و دوام توفیق بر حذر است و رفق در زمان حیرت و نیکو راحم هو نسبت صفت
حالت یقین و عاقبت یقین ندامت است و در صدق سلامتی است و بسا دوری که نزدیکتر است
از قریب و غریب انست که نباشد او را حبیبی و کسیکه از حق تعدی کند تنگ شود بر او راههای
زندگی و کسیکه بر اندازه خود اقتصار کند دوام دارتر است نیکو خلقی است بخود نیاوردن
و از تمام پشیمانیها بیشتر است سرکشی در وقت قدرت و حیا سببی است بهر نیکی و محکم ترین بندها
تقوی است و محکم ترین سببی که بدست اوری ان سببی است که بین تو و خدا باشد مسرور میکند تو را انکس
که تو را غیبت کند اصرار در ملامت شعله اتش لجاجت با شتعال میاورد چه بسیار ناخوش مزاج
مایوس از عافیت و چه بسیار صحیح المزاج که هلاک شد و گاهی میشود یاس باعث درک مقصود
چنانچه میشود گاهی طمع موجب هلاکت شد نیست که هر عوریی پوشیده شود و ظهور یابد و نیست که
فرصت بیابی نظر را و اتفاق خوب شد بسا باشد که بینا خطا کند و شخص کور رشد و خوب رسد
و نیست انکه هر که طلب کند بیابد و نه انکه هر که خود را بپاید نجات یابد شر را بتاخیر انداز که هر
وقت خواهی میتوانی کرد و نیکوئی کن اگر خواهی تو نیکوئی کنند و تحمل شو از برادرت انچه را بجوی
او باشد و عتاب برادر بسیار مکن که موجب کینه میشود و رضا جوئی کن از هر که امید رضا شدن
او باشد بریدن از جهال معادل است با صله عاقل و از کرم است خود را از درشتی باز داشتن
و هر که با زمان نسازد تبعیت نکند و از هر که انتقام کشیده شود غضب نیست چه قدر نزدیک است
نعمت با اهل بغی و سرکشی و چه قدر سزاوار است بکسیکه غدر کند که نگاه داشته نشود انکه خود را
بیشتر میبیند لغزش بیشتر میبیند علت شخص دروغ گو سخن نیز علتها است و فساد میان
مردم میل کنند میان دو بسیاری از خلق را و میانه روی نیکو میباشد و دو چیز کور را نا داری دانست و
نیکوئی کردن بوالدین از گرامی ترین اخلاق است و شخصیکه خود را محو کرده از او باید ترسید و لغزش با
شتاب کار نسبت و نیست خیری در لذتی که عقب ان بیشتر باشد ندامت عاقل انست که موعظه دهد او را تجارب
رسول تو ترجمان عقل تو است و هداره و شب سبک چشم او نسب با اخلاق همه بکر الفهم که اختیار کند برای

[illegible]

هلا

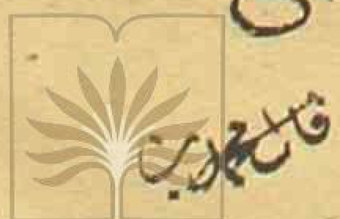


هلاک نشد هر که میانه روی کرد محتاج نشد هر که دهد و رنج بیند از امر شخص نادان کس که دخیل در
کار او بوده چه بسیار محض و بحث کنند از امری که هلاک او در آن است مخلوط مساز بمعیت خود ث
خیال جور زمانه هر چه نرسیده شود ضرر نرسیده رسانند است و چه بسیار مزاح که بجنگ کشد
هر که از زمانه دل جمع شود با او خیانت خواهد کرد و هر که عظم داند امر روزکار را خوارش خواهد
کرد و هر که خود را ذلیل و رام روزکار کند روزکار بر مرده خواطر و دماغش بحالت ما الدو هر که
الجا او ر دهید با خود واگذارده شود و بدانست که هر که تیر بیفکند بر نشانه واقع شود و هرگاه
سلطان تغییر کند زمانه هم تغییر میکند بهتر اهل تو آنست که کفایت امر تو را کند مزاح باعث
کینه میشود علت خود خواستن کسیکه کوشش خود نموده باشد و تنها هست که واماند حریص
وار طلب سرمایه دهید از صحت تغییر است و تمام اخلاص بخت معاصی است و بهترین مقال
آنست که فعال هم تصدیق او کند سلامتی ایشان با استقامت است و دعا کلید رحمت است سؤال
کن از دو متی مثل از طریق وار همسایه پیش از خانه و باش از دنیا بر قلعه سنگی مکن بهر که رسد لت
بر تو وارد شود و قبول کن عذر هر که عذر او رد و بکن عفو از مردم طریقه خود و مرسان
بلجلی مکروه و اطاعت کن پدر خود را و اگر چه معصیت کند تو را و وصل کن با او اگر چه
جفا کند تو را و عادت مده خود را بخشش و اختیار کن از هر خلقی نیکوئی که خیر عادت در آن
مطلوب است و پرهیز که بسیار گوئی کلام بیهوده را و بوده باشی مضحکه مردم و اگر چه حکایت کنی
از آن غیر خود و انصاف ده از خود و پرهیز از مشورت با زنان چرا که رای اینها بی عقلی است و
عزمشان سستی است و نگاه دار چشم ایشان را بحجاب کردن ایشان که شدت حجاب بهتر است
از برای تو و ایشان از ریبه و مفسده و نیست بیرون رفتن ایشان سخت تر در مفسده از دخول کسی
که با او وثوق نباشد بر ایشان و اگر استطاعت داری که نشناسند غیر تو را از مردان پس بکن و تملیک
زن مکن از امر آنچه را خارج از امر خودش باشد که این سر را ستر است بحال او و فارغ دارنده تر
است دل او را و دوام دارتر است جمال او را چرا که زن ریحانه است برای مرد نه قهرمانه که سا و
درشتی شود و بجا و زمده او را با بمقدار بزرگواری که خواهد و مگذارش که شفاعت کند غیر
شود کران وقت آن غیر ممنون او شود و میان ایشان آشنائی بخلاف صلاح تو بهم رسد و با زنان رفتار
مشتبه که ملال میگیرد تو را و ملال میگیرند از تو و بگذار برای خودت بقیه تشخصی که تو را از آن
با آنها و ببیند بهتر است از اینکه با انکسار ببینند و پرهیز از غیرت در غیر محل غیرت که
آن وقت صحیحشان را بسقم میکشاند و لکن سخت کن امرشان را پس اگر دیدی امر نکری از ایشان
تعجیل کن بر انکار بر کباران و بر صغاران و پرهیز که عتاب کنی دو زبر و زکر بیز و کی گناه
برود و خواری گناه خاموش باشید غیر خود و حال آنکه قرار داده خدا آزاد نیست
خبر خبر هر گاه نشود رسید مکر بشر و بسر لیر نیست هر گاه شوان با ان رسید
الا بصبر و پرهیز که باز اماند تو را ده بر از طمع و اگر توانی که نباشد میان تو و میان
خدا صاحب نعمتی پس بکن که مع ذلک تو بقسمت خود خواهی رسید و کم منه منت خدا مسمی
و مید رسنیکه کی از خدا گرامی تر است از بسیاری از خلق و اگر چه تمام از او بند پس اگر نظر
کردی و خدا را است صفات عجیبه در آنچه مبطلی از ملوک و از آنها که پیشتر از ملوک اند



کم بخ

که آنچه از ایشان نیکخواهی خواهی یافت که در کمتران تو را فخر است و در گرفتن از ایشان هر چند
باشد ننگ است و نیکخواهی بود آنکه تو خود را فروشنده دین و عرض خود که بهای کم و مغبون
آنکس است که مغبون کرده باشد خود را از خدا پس بگیر از دنیا همان قدر که امید تو را و پشت
کن از دنیا آنچه بتو پشت کرده پس اگر تو گوش نکنی باین موعظه اجمال کن در طلب آن و بپرهیز
از نزدیکی کسیکه بترسی از او بر دین و عرض و دوری کن از سلطان تا ایمن باشی
از خدعه شیطان و گوئی با خود که هر وقت ببینم آنچه منکر باشد خود را جدا
میسازم که بهمین خدعها هلاک شدند کسانیکه پیش از تو با آنکه یقین بمعاد
داشتند پس اگر بشنوی که کسی میفروشد آخرت خود بدنیا نباید بر خود گوارا بینی
و گاهی بگمان میاندازند شخص را شیطان بخدعه خود و مکر خود تا بیفکند
او را در هلاکت بعرض کمی حقیری از دنیا و نقل میدهد او را از حالی بحالی تا مأیوس
سازد او را از رحمت خدا و داخل سازد او را در ناامیدی پس آن وقت راحت او در مخالفت
اسلام و احکام او بینی پس اگر ابا کند نفس تو مگر محبت دنیا و قرب سلطان و مخالفت من بخواهد
تو را که محظور آن ببر دارزی و از آنچه رشد تو در آن باشد و گردانی پس البته مالک زبان
خود باش که اعتمادی بپادشاهان نیست در وقت غضب ایشان پس بپرهیز از اخبار ایشان
و مگو بغیر اسرار ایشان و داخل مشو در آنچه میان ایشان باشد و در خاموشی سلامتی است
از پشیمانی و تلافی تو آنچه را نگفتی آسان تر است از دراک آنچه فوت شده از گفتار بکه نباید
گفت و حفظ کن آنچه در ظرف است ببستن در آن و حفظ آنچه در دست داری آسان تر است
از آنچه بخواهی از دست غیر خود و حدیث مکن مگر از معتمد که دروغ گو محسوب خواهی شد و دروغ
گوئی ذلت است و حسن تدبیر با کفاف در معیشت آسان تر است از بسیاری با اسراف و پاس آن
مردم بهتر است از طلب آنچه در دست ناس باشد و عفت و درزی با کسب و پیشه بهتر است از ذل
خوشی و سرور با فجور و مرد نگاه دارنده سر خود بیشتر میکند پس بغیر نباید سپارد بسا سعی کننده
در آنچه ضرر رساننده هر که بسیار گوید بیهوده گوید هر که فکر کند در امر بینا شود و بهترین ممالک
مالک ادب است و کم کن غضب را و بسیار عتاب مکن بدون گناه پس هر گاه مستحق شد کسی از تو کنایه
پس نیکوئی کن با او و عفو با عدل نیکوتر است از زدن برای آنکس که عقل داشته باشد و بترس از نفاق
و فضح خوانان و السنه و قرار ده برای هر مردی عملی مخصوص که تو گران بخصیص سزاوارتر است
که بهم بگرو انکار روند و گرامی دار عشیره خود را که ایشانند بال تو و اند که بایشان پرواز میکنی و اصل
تو اند که بسوی او بازگشت داری و بحقیقت که تو بایشان شجاعت و مهربانی و بایشان
است طولانی عمر سیری و ایشانند عده تو برای مقابله خصم و گرامی بدار سیر دل ایشان را
و عیادت بکن بیمار ایشان را و شریک شو در امور ایشان و آسان کن کار را آنکه
که معسور شود بر ایشان و اعانت جو بخدا بر امور خود که خدا جل جلاله
کافی ترین معینها است و بودیعه میسپارم بخدا دین و دنیای تو را
و سؤال میکنم بهترین حکمهای او چه در امور متعلقه
بدنیا باشد یا بآخرت الفضل السلام یا بهرو لندی یا محمد تمه کتبت الشیخ محمد



(١٥) فاكرم محسنهم اكرم كريمهم وتعهد سفيههم واشكرهم في امورهم وتبسم عند مستويهم واستعن بالله على امورك فانه اكفى معين واستودع الله دينك ودنياك واسئله خير القضاء في الدنيا والاخرة لي ولك هذا النسخة من الوصايا بادنى تحف العقول ايضا مع اختلاف كثير وكذا نسخة نهج البلاغة قال محمد بن يعقوب في كتاب الرسائل علي بن ابرهيم باسناده قال كتب امير المؤمنين عليه السلام كتابا بعد منصرفه من النهروان وامر ان يقرأ على الناس وذلك ان الناس سألوه عن ابي بكر وعمر وعثمان فغضب عليه السلام وقال قد تفرغتم للسؤال عما لا يعنيكم وهذه مصر قد انفتحت وقتل معوية بن حديج محمد بن ابي بكر فيا لها من مصيبة ما اعظمها مصيبتي بمحمد فوالله ما كان الا كبعض بني سبحان الله بينا نحن نرجو ان نغلب القوم على ما في ايديهم اذ غلبونا على ما في ايدينا وانا لكاتب لكم كتابا فيه تصريح ما سألتم ان شاء الله تعالى فدعا كاتبه عبيد الله بن ابي رافع فقال له ادخل علي عشرة من ثقاتي فقال سمهم لي يا امير المؤمنين عليه السلام فقال ادخل اصبغ بن نباتة وابا الطفيل عامر بن واثلة الكناني وزر بن حبيش الاسدي وجويرية بن مسهر العبدي وخندف بن زهير الاسدي وحارثة بن مضرب الهمداني والحارث بن عبد الله الاعور الهمداني ومصابيح النخعي وعلقمة بن قيس وكميل بن زياد وعمير بن زرارة فدخلوا اليه فقال لهم خذوا هذا الكتاب ليقرأه عبيد الله بن ابي رافع وانتم شهود كل يوم جمعة فان شغب شاغب عليكم فانصفوه بكتاب الله بينكم وبينه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله علي امير المؤمنين عليه السلام الى شيعته من المؤمنين والمسلمين فان الله يقول وان من شيعته لابرهيم وهو اسم شرفه الله تعالى في الكتاب وانتم شيعة النبي محمد صلى الله عليه وآله كما ان من شيعته ابرهيم اسم غير مختص وامر غير مبتدع وسلام عليكم والله هو السلام المؤمن اولياءه من العذاب المهين الحاكم عليهم بعدله بعث محمدا صلى الله عليه وآله وانتم معاشر العرب على شر حال يغذو احدكم كلبه ويقتل ولده ويغير على غيره فيرجع وقد اغير عليه تأكلون العلهز والهبيد والميتة والدم منيخون على احجار خشن واوثان مضلة تأكلون الطعام الجشب وتشربون الماء الآجن تسافكون دماءكم ويسبي بعضكم بعضا وقد خص الله قريشا بثلاث آيات وعم العرب باية فاما الآيات اللواتي في قريش فهو قوله تعالى واذكروا اذ انتم قليل مستضعفون في الارض تخافون ان يتخطفكم الناس فآواكم وايدكم بنصره ورزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون والثانية وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون والثالثة قول قريش لنبي الله صلى الله عليه وآله حين دعاهم الى الاسلام والهجرة فقالوا ان نتبع الهدى معك نتخطف من ارضنا فقال الله تعالى اولم نمكن لهم حرما آمنا يجبى اليه ثمرات كل شيء رزقا من لدنا ولكن اكثرهم لا يعلمون واما الآية التي عم بها العرب فهو قوله واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء فألف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا وكنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون فيا لها نعمة ما اعظمها ان لم تخرجوا منها الى غيرها ويا لها مصيبة ما اعظمها ان لم تؤمنوا بها وترغبوا عنها فمضى نبي الله صلى الله عليه وآله وقد بلغ ما ارسل به فيا لها مصيبة خصت الاقربين وعمت المؤمنين لم تصابوا بمثلها ولن تعاينوا بعدها مثلها فمضى لسبيله صلى الله عليه وآله وترك كتاب الله واهل بيته امامين لا يختلفان واخوين لا يتخاذلان ومجتمعين لا يفترقان ولقد قبض الله نبيه محمدا صلى الله عليه وآله ولانا اولى بالناس مني بقميصي هذا وما القي في روعي ولا عرض في رايي ان وجه الناس الى غيري فلما ابطأوا عني بالولاية لهممهم وتثبط الانصار وهم انصار الله وكتيبة الاسلام قالوا اما اذا لم تسلموها لعلي فصاحبنا احق بها من غيره فوالله ما ادري الى من اشكو فاما ان يكون الانصار ظلمت حقها واما ان يكونوا ظلموني حقي بل حقي المأخوذ وانا المظلوم فقال قائل قريش ان نبي الله صلى الله عليه وآله قال الائمة من قريش فدفعوا الانصار عن دعوتها

ثم منعوني حقي منها فاتاني رهط يعرضون على النصر منهم ابنا سعيد والمقداد بن الاسود وابو ذر الغفاري وعمار بن ياسر
وسلمان الفارسي والزبير بن العوام والبراء بن العازب فقلت لهم ان عندي من نبي الله صلى الله عليه وآله عهداً وله الي
وصية لست اخالفه عما امرني به فوالله لو خزموني بانفي لاقررت لله تعالى سمعاً وطاعة فلما رايت الناس قد انثالوا
على ابي بكر للبيعة امسكت يدي وظننت اني اولى واحق بمقام رسول الله صلى الله عليه وآله منه ومن غيره وقد كان نبي
الله صلى الله عليه وآله امر اسامة بن زيد على جيش وجعلهما في جيشه وما زال النبي صلى الله عليه وآله الى ان فاضت نفسه يقول انفذوا
جيش اسامة فمضى جيشه الى الشام حتى انتهوا الى اذرعات فلقي جمعاً من الروم فهزموهم وغنمهم الله اموالهم فلما رايت جيش ن د
راجعة من الناس قد رجعت عن الاسلام تدعو الى محو دين محمد وملة ابراهيم عليهما السلام خشيت ان انا لم انصر الاسلام و
اهله ارى فيه ثلماً وهدماً تكون المصيبة علي فيه اعظم من فوت ولاية اموركم التي انما هي متاع ايام قلائل ثم تزول
وتنقشع كما يزول وينقشع السحاب فنهضت مع القوم في تلك الاحداث حتى زهق الباطل وكانت كلمة الله هي العليا
وان زعم الكافرون ولقد كان سعد لما راى الناس يبايعون ابا بكر نادى ايها الناس اني والله ما اردتها حتى رايتكم ن د
تصرفونها عن علي عليه السلام ولا ابايعكم حتى يبايع علي ولعلي لا افعل وان بايع ثم ركب دابته واتى حوران واقام في عثمان
خان حتى هلك ولم يبايع وقام فروة بن عمرو الانصاري وكان يقود مع رسول الله صلى الله عليه وآله فرسين ويصرم عثمان ن د
الف وسق من تمر فيتصدق به على المساكين فنادى يا معشر قريش اخبروني هل فيكم رجل تحل له الخلافة وفيه ما في
علي عليه السلام فقال قيس بن مخرمة الزهري ليس فينا من فيه ما في علي عليه السلام فقال له صدقت فهل في علي
ما ليس في احد منكم قال نعم قال فما يصدكم عنه قال اجماع الناس على ابي بكر قال اما والله لئن اصبتم سنتكم لقد اخطأتم اصبتم ن د
سنة نبيكم ولو جعلتموها في اهل بيت نبيكم لاكلتم من فوقكم ومن تحت ارجلكم فولي ابو بكر فقاربه واقتصد فصحبته
مناصحا واطعته فيما اطاع الله فيه جاهداً حتى اذا احتضر قلت في نفسي ليس يعدل بهذا الامر عني ولولا خاصة بينه
وبين عمر وامر كانا رضياه بينهما لظننت انه لا يعدله عني وقد سمع قول النبي صلى الله عليه وآله لبريدة الاسلمي حين بعثني
وخالد بن الوليد الى اليمن وقال اذا افترقتما فكل واحد منكما على حياله واذا اجتمعتما فعلي عليكم جميعاً فغزونا و
اصبنا سبياً فيهم خولة بنت جعفر جار الصفا وانما سمي جار الصفا من حسنه فاخذت الحنفية خولة واغتنمها خولة ن د
خالد مني وبعث بريدة الى رسول الله صلى الله عليه وآله محرشاً علي فاخبره بما كان من اخذي خولة فقال يا بريدة حظه
في الخمس اكثر مما اخذ انه وليكم بعدي سمعها ابو بكر وعمر وهذا بريدة حي لم يمت فهل بعد هذا مقال لقائل فبايع
عمر دون المشورة فكان مرضي السيرة من الناس عندهم حتى اذا احتضر قلت في نفسي ليس يعدل بهذا الامر عني للذي الشورى ن
قد راى مني في المواطن وسمع من الرسول صلى الله عليه وآله فجعلني سادس ستة وامر صهيبا ان يصلي بالناس ودعا ابا
طلحة زيد بن سعد الانصاري فقال له كن في خمسين رجلا من قومك فاقتل من ابى ان يرضى من هؤلاء الستة فالعجب من
اختلاف القوم اذ زعموا ان ابا بكر استخلفه النبي صلى الله عليه وآله فلو كان هذا حقاً لم يخف على الانصار فبايعه الناس خلاف ن
على شورى ثم جعلها ابو بكر لعمر برايه خاصة ثم جعلها عمر برايه شورى بين ستة فهذا العجب من اختلافهم والدليل على ما
لا احب ان اذكر قول هؤلاء الرهط الذين قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وهو عنهم راض فكيف يامر بقتل قوم رضي
الله عنهم ورسوله ان هذا الامر عجيب ولم يكونوا لولاية احد منهم اكره منهم لولايتي كانوا يسمعون وانا احاج ابا بكر وانا
اقول يا معشر قريش انا احق بهذا الامر منكم من يقرأ القرآن ويعرف السنة ويدين بدين الحق وانما حجتي اني ولي هذا الامر من
دون قريش ان نبي الله صلى الله عليه وآله قال الولاء لمن اعتق فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله بعتق الرقاب من النار
واعتقها من الرق فكان للنبي صلى الله عليه وآله ولاء هذه الامة وكان لي بعده ما كان له فما جاز لقريش من فضلها
عليها بالنبي صلى الله عليه وآله جاز لبني هاشم على قريش وجاز لي على بني هاشم بقول النبي صلى الله عليه وآله يوم

عنيمه

غدير خم من كنت مولاه فهذا علي مولاه الا ان تدعي قريش فضلها على العرب بغير النبي صلى الله عليه وآله فان شاؤا فليقولوا
ذلك فخشي القوم ان انا وليت عليهم ان آخذ بانفاسهم واعترض في حلوقهم ولا يكون لهم في الامر نصيب فاجمعوا على
اجماع رجل واحد منهم حتى صرفوا الولاية عني الى عثمان رجاء ان ينالوها ويتداولوها فيما بينهم فبيناهم كذلك
اذ نادى مناد لا يدرى من هو واظنه جنيا فاسمع اهل المدينة ليلة بايعوا عثمان فقال يا ناعي الاسلام قم فانعه
قد مات عرف وبدا منكر ما لقريش لا علي كعبها من قدموا اليوم ومن اخروا ان عليا هو اولى به منه فولوه ولا تنكروا
فكان لهم في ذلك عبرة ولولا ان العامة قد علمت بذلك لم اذكره فدعوني الى بيعة عثمان فبايعت مستكرها وصبرت
محتسبا وعلمت اهل القنوت ان يقولوا اللهم لك اخلصت القلوب واليك شخصت الابصار انت دعيت بالالسن واليك
تحوكم في الاعمال فافتح بيننا وبين قومنا بالحق اللهم انا نشكو اليك غيبة نبينا وكثرة عدونا وقلة عددنا و
هواننا على الناس وشدة الزمان ووقوع الفتن بنا اللهم ففرج ذلك بعدل تظهره وسلطان حق تعرفه فقال
عبد الرحمن بن عوف يا ابن ابي طالب انك على هذا الامر لحريص فقلت لست عليه حريصا وانما اطلب ميراث رسول
الله صلى الله عليه وآله وحقه وان ولاء امته لي من بعده وانتم احرص عليه مني اذ تحولون بيني وبينه وتصرفون
وجهي دونه بالسيف اللهم اني استعديك على قريش فانهم قطعوا رحمي واضاعوا ايامي ودفعوا حقي وصغروا قدري وعظيم
منزلتي واجمعوا على منازعتي حقا كنت اولى به منهم فاستلبونيه ثم قالوا اصبر مغموما او مت متأسفا وايم الله لو استطاعوا
ان يدفعوا قرابتي كما قطعوا سببي فعلوا ولكنهم لا يجدون الى ذلك سبيلا انما حقي على هذه الامة كرجل له حق
على قوم الى اجل معلوم فان احسنوا وعجلوا له حقه قبله حامدا وان اخروه الى اجله اخذه غير حامد وليس يعاب
المرء بتاخير حقه انما يعاب من اخذ ما ليس له وقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله عهد الي عهدا فقال يا ابن ابي
طالب لك ولاء امتي فان ولوك في عافية واجمعوا عليك بالرضا فقم بامرهم وان اختلفوا عليك فدعهم وما هم ولاه امير
فيه فان الله سيجعل لك مخرجا فنظرت فاذا ليس لي رافد ولا معي مساعد الا اهل بيتي فضننت بهم عن الهلاك ولو كان
لي بعد رسول الله صلى الله عليه وآله عمي حمزة واخي جعفر لم ابايع كرها ولكنني منيت برجلين حديثي عهد بالاسلام
العباس وعقيل فضننت باهل بيتي عن الهلاك فاغضيت عيني على القذى وتجرعت ريقي على الشجا وصبرت على امر من
العلقم وآلم للقلب من حز الشفار واما امر عثمان فكانه علم من القرون الاولى علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي
ولا ينسى خذله اهل بدر وقتله اهل مصر والله ما امرت ولا نهيت ولو انني امرت كنت قاتلا ولو اني نهيت كنت ناصرا
وكان الامر لا ينفع فيه العيان ولا يشفي منه الخبر غير ان من نصره لا يستطيع ان يقول خذله من انا خير منه ولا يستطيع
ان يقول نصره من هو خير مني وانا جامع لكم امره استأثر فاساء الاثرة وجزعتم فاسأتم الجزع والله يحكم بينكم وبينه
والله ما يلزمني في دم عثمان تهمة ما كنت الا رجلا من المسلمين المهاجرين في بيتي فلما قتلتموه اتيتموني تبايعوني فابيت
عليكم وابيتم علي فقبضت يدي فبسطتموها وبسطتها فمددتموها ثم تداككتم علي تداك الابل الهيم على حياضها
يوم ورودها حتى ظننت انكم قاتلي وان بعضكم قاتل بعض حتى انقطعت النعل وسقط الرداء ووطئ الضعيف
وبلغ من سرور الناس ببيعتهم اياي ان حمل اليها الصغير وهدج اليها الكبير وتحامل اليها العليل وحسرت لها الكعاب
فقالوا بايعنا على ما بويع عليه ابو بكر وعمر فانا لا نجد غيرك ولا نرضى الا بك فبايعنا لا نفترق ولا نختلف فبايعتكم
على كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله ودعوت الناس الى بيعتي فمن بايعني طائعا قبلت منه ومن ابى تركته فكان
اول من بايعني طلحة والزبير فقالا نبايعك على انا شركاؤك في الامر فقلت لا ولكنكما شريكاي في القوة وعوناي في العجز
فبايعاني على هذا الامر ولو ابيا لم اكرههما كما لم اكره غيرهما وكان طلحة يرجو اليمن والزبير يرجو العراق فلما علما اني غير
موليهما استاذناني في العمرة يريدان الغدر فاتيا عائشة واستخفاها مع كل شيء في نفسها علي والنساء نواقص الايمان

نواقص



والصيام
نواقص العقول نواقص الحظوظ فاما نقصان ايمانهن فقعودهن عن الصلوة في ايام حيضهن واما نقصان عقولهن فلا
شهادة لهن الا في الدين وشهادة امرأتين برجل واما نقصان حظوظهن فمواريثهن على الانصاف من مواريث الرجال
وقادهما عبيد الله بن عامر الى البصرة وضمن لهما الاموال والرجال فبينما هما يقودانها اذ هي تقودهما فاتخذاها فئة
يقاتلان دونها فاي خطيئة اعظم مما اتيا اخراجهما زوجة رسول الله صلى الله عليه وآله من بيتها فكشفا عنها حجابا ستره
الله عليها وصانا حلائلهما في بيوتهما ولا انصفا الله ولا رسوله من انفسهما ثلث خصال مرجعها على الناس قال الله
تعالى يا ايها الناس انما بغيكم على انفسكم وقال ومن نكث فانما ينكث على نفسه وقال ولا يحيق المكر السيء الا
باهله فقد بغيا علي ونكثا بيعتي ومكرا بي فمنيت باطوع الناس في الناس عائشة بنت ابي بكر وباشجع الناس الزبير وبالخصم بابخ ند
الناس طلحة واعانهم علي يعلى بن منية باصوع الدنانير والله لئن استقام امري لاجعلن ماله فيئا للمسلمين ثم اتوا البصرة
واهلها مجتمعون على بيعتي وطاعتي وبها شيعتي خزان بيت مال الله ومال المسلمين فدعوا الناس الى معصيتي والى نقض
بيعتي فمن اطاعهم اكفروه ومن عصاهم قتلوه فناجزهم حكيم بن جبلة فقتلوه في سبعين رجلا من عباد اهل البصرة
ومخبتيهم يسمون المثفنين كان راح اكفهم ثفنات الابل وابى ان يبايعهم يزيد بن الحارث اليشكري فقال اتقيا الله
انا وليكم قادنا الله الى الجنة فلا تقودانا الى النار فلا تكلفونا ان نصدق المدعي ونقضي على الغائب اما يميني فشغلها
علي بن ابي طالب عليه السلم ببيعتي اياه وهذه شمالي فارغة فخذاها ان شئتما فخنق حتى مات وقام عبد الله بن حكيم التميمي
فقال يا طلحة هل تعرف هذا الكتاب قال نعم هذا كتابي اليك قال هل تدري ما فيه قال اقرأه علي فاذا فيه عيب عثمان
ودعاؤه الى قتله فسيره من البصرة واخذوا على عامل علي عثمان بن حنيف الانصاري غدرا فمثلوا به كل المثلة ونتفوا كل شعرة في
رأسه ووجهه وقتلوا شيعتي طائفة صبرا وطائفة غدرا وطائفة عضوا باسيافهم حتى لقوا الله فوالله لو لم يقتلوا منهم
الا رجلا واحدا لحل لي به دماؤهم ودماء ذلك الجيش لرضاهم بقتل من قتل دع مع انهم قد قتلوا اكثر من العدة التي قد دخلوا
بها عليهم وقد ادال الله منهم فبعدا للقوم الظالمين فاما طلحة فرماه مروان بسهم فقتله واما الزبير فذكرته قول
رسول الله صلى الله عليه وآله انك تقاتل عليا عليه السلم وانت ظالم له واما عائشة فانها كان نهاها رسول الله
صلى الله عليه وآله عن مسيرها فعضت يديها نادمة على ما كان منها وقد كان طلحة لما نزل ذا قار قام خطيبا فقال
يا ايها الناس انا اخطأنا في عثمان خطيئة ما يخرجنا منها الا الطلب بدمه وعلي قاتله وعليه دمه وقد نزل دارا مع
شكاك اليمن ونصارى ربيعة ومنافقي مضر فلما بلغني قوله وقول كان عن الزبير فيه بعثت اليهما اناشدهما بحق محمد صلى الله
عليه وآله ما اتيتماني واهل مصر محاصرو عثمان فقلتما اذهب بنا الى هذا الرجل فانا لا نستطيع قتله الا بك لما تعلم
انه سير اباذر وفتق عمارا واوى الحكم بن ابي العاص وقد طرده رسول الله صلى الله عليه وآله وابو بكر وعمر واستعمل
الفاسق على كتاب الله الوليد بن عقبة وسلط خالد بن عرفطة العذري على كتاب الله يمزق ويخرق فقلت كل هذا
قد علمت ولا ارى قتله يومي هذا واوشك سقاءه ان يخرج المخض بدئه فاقرا بما قلت واما قولكما انكما تطلبان
بدم عثمان فهذان ابناه عمرو وسعيد فخلوا عنهما يطلبان دم ابيهما متى كان اسد وتيم اولياء بني امية فانقطعا عند
ذلك فقام عمران بن حصين الخزاعي صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وهو الذي جاءت عنه الاحاديث وقال
يا هذان لا تخرجان ببيعتكما من طاعة علي ولا تحملانا على نقض بيعته فانها لله رضا اما وسعتكما بيوتكما حتى اتيتما
بام المؤمنين فالعجب لاختلافها اياكما ومسيرها معكما فكفا عنا انفسكما وارجعا من حيث جئتما فلسنا عبيد من غلب
ولا اول من سبق فهما به ثم كفا عنه وكانت عائشة قد شكت في مسيرها وتعاظمت القتال فدعت كاتبها عبيد الله بن
كعب النميري فقالت اكتب من عائشة بنت ابي بكر الى علي بن ابي طالب عليه السلم فقال هذا امر لا يجري به القلم قالت ولم قال لان علي بن ابي طالب في الاسلام اول وله بذلك البدء في الكتاب
فقالت اكتب الى علي بن ابي طالب عليه السلم فقال هذا امر لا يجري على القلم قالت ولم قال لان علي بن ابي طالب عليه السلم

من عائشة بنت ابي بكر

من عائشة بنت ابي بكر اما بعد فاني لست اجهل قرابتك من رسول الله صلى الله عليه وآله وانما خرجت مصلحة الامة
في الاسلام ولا عنائك من رسول الله صلى الله عليه وآله وانما خرجت مصلحة بين بني لا يدخل بك ان كففت عن
هذين الرجلين في كلام لها كثير فلم اجبها بحرف واخرت جوابها لقتالها فلما قضى الله الحسنى سرت الى الكوفة واستخلفت
عبدالله بن عباس على البصرة فقدمت الكوفة وقد اتسقت لي الوجوه كلها الا الشام فاحببت ان اتخذ الحجة وافضي العذر و
اخذت بقول الله تعالى واما تخافن من قوم خيانة فانبذ اليهم على سواء فبعثت جرير بن عبد الله الى معوية معذرا اليه
متخذا الحجة عليه فرد كتابي وجحد حقي ودفع بيعتي وبعث الي ان ابعث الي قتلة عثمان فبعثت اليه ما انت وقتلة عثمان
اولاده اولى به فادخل انت وهم في طاعتي ثم خاصموا القوم لاحملكم واياهم على كتاب الله والا فهذه خدعة الصبي
عن رضاع الملي فلما يئس من هذا الامر بعث الي ان اجعل الشام لي حيوتك فان حدث بك حادث من الموت لم يكن
لاحد علي طاعة وانما اراد بذلك ان يخلع طاعتي من عنقه فابيت عليه فبعث الي ان اهل الحجاز كانوا الحكام على
اهل الشام فلما قتلوا عثمان صار اهل الشام الحكام على اهل الحجاز فبعثت اليه ان كنت صادقا فسم لي رجلا
من قريش الشام تحل له الخلافة ويقبل في الشورى فلم يجده سميت لك من قريش الحجاز من تحل له الخلافة ويقبل
في الشورى ونظرت الى اهل الشام فاذا هم بقية الاحزاب فراش نار وذئاب طمع تجمع من كل اوب ممن ينبغي ان يؤدب
ويحمل على السنة ليسوا من المهاجرين ولا الانصار ولا التابعين باحسان فدعوتهم الى الطاعة والجماعة فابوا الا فراقي
وشقاقي ثم نهضوا في وجه المسلمين ينضحونهم بالنبل ويشجرونهم بالرماح فهناك نهضت اليهم فلما عضتهم
السلاح ووجدوا الم الجراح رفعوا المصاحف فدعوكم الى ما فيها فانبأتكم انهم ليسوا باهل دين ولا قران وانما
رفعوها مكيدة وخديعة فامضوا لقتالهم فقلتم اقبل منهم واكفف عنهم فانهم ان اجابوا الى ما في القران جامعونا
على ما نحن عليه من الحق فقبلت منهم وكففت عنهم فكان الصلح بينكم وبينهم على رجلين حكمين ليحييا ما احيا القران
ويميتا ما اماته القران فاختلف رايهما واختلف حكمهما فنبذا قتلوا اهل ميرة من بني اسد فقتلوا خباب بن الارت وابنه وام ولده
والحارث بن مرة العبدي فبعثت اليهم داعيا فقلت ادفعوا الينا قتلة اخواننا فقالوا كلنا قتلهم ثم شدت علينا خيلهم
ورجالهم فصرعهم الله مصارع الظالمين فلما كان ذلك من شانهم امرتكم ان تمضوا من فوركم ذلك الى عدوكم فقلتم
كلت سيوفنا ونصلت اسنة رماحنا وعاد اكثرها قصيدا فاذن لنا فلنرجع ولنستعد باحسن عدتنا واذا نحن رجعنا
زدنا في مقاتلتنا عدة من قتل منا حتى اذا اظللتم على النخيلة امرتكم ان تلزموا معسكركم وان تضموا اليه نواصيكم وان توطنوا
على الجهاد نفوسكم ولا تكثروا زيارة ابنائكم ونسائكم فان اصحاب الحرب مصابروها واهل التشمير فيها والذين
لا يتوجدون من سهر ليلهم ولا ظما نهارهم ولا فقدان اولادهم ولا نسائهم واقامت طائفة معذرة وطائفة دخلت
المصر عاصية فلا من دخل المصر عاد الي ولا من اقام منكم ثبت معي ولا صبر فلقد رايتني وما في عسكري منكم خمسون رجلا
فلما رايت ما انتم عليه دخلت عليكم فما قدرت لكم ان تخرجوا معي الى يومكم هذا لله ابوكم الا ترون الى مصر قد افتتحت
والى اطرافكم قد انتقصت والى مسالحكم ترقى والى بلادكم تغزى وانتم ذوو عدد جم وشوكة شديدة واولو باس
قد كان مخوفا فالله انتم اين تذهبون وانى تؤفكون الا ان القوم جدوا وتآسوا وتناصروا وتناصحوا وانكم ابيتم
ووهنتم وتخاذلتم وتغاششتم ما انتم ان بقيتم على ذلك سعداء فانتبهوا رحمكم الله نائمكم وتحرزوا لحرب عدوكم فقد
ابدت الرغوة عن الصريح واضاء الصبح لذي عينين فانتبهوا انما تقاتلون الطلقاء وابناء الطلقاء واهل الجفاء ومن اسلم
كرها وكان لرسول الله صلى الله عليه وآله انفا وللاسلام كله حربا اعداء السنة والقران واهل البدع والاحداث ومن
كانت نكايته تتقى وكان على الاسلام واهله مخوفا واكلة الرشا وعبيد الدنيا ولقد انمي الي ان ابن النابغة لم يبايع
معوية حتى شرط ان يؤتيه اتية هي اعظم مما في يديه من سلطانه فصفرت يد هذا البايع دينه بالدنيا وخزيت امانة

ما في الكتاب وخالفا ما في القران وكانا اهله ثم ان طائفة اعتزلت فتركناهم ما تركونا حتى اذا عاثوا في الارض يفسدون ويقتلون وكان فيمن صح

هذا المترف بنصرة فاسق غادر وباموال المسلمين واى سهم لهذا المشترى فقد شرب الخمر وضرب حدا فى الاسلام وكفاكم به
بالفساق الدنيا وان منهم من لم يدخل فى الاسلام واهله حتى رضخ له عليه رضيخة فهؤلاء قادة القوم ومن تركت لكم ذكره من مساويهم
اكثر وابور وانتم تعرفونهم باعيانهم واسمائهم كانوا على الاسلام ضدا ولنبى الله صلى الله عليه واله حربا وللشيطان حزبا
لم يتقدم ايمانهم ولم يحدث نفاقهم وهؤلاء الذين لو ولوا عليكم لاظهروا فيكم الفخر والتكبر والتسلط بالجبرية والفساد فى الارض
وانتم على ما كان منكم من تواكل وتخاذل خير منهم واهدى سبيلا منكم الفقهاء والعلماء والفهماء وحملة الكتاب والمتهجدون بالاسحار
الا تسخطون وتنقمون ان ينازعكم الولاية السفهاء البطاء عن الاسلام الجفاة فيه اسمعوا قولى هداكم الله اذا قلت واطيعوا
امرى اذا امرت فوالله لئن اطعتمونى لا تغووا وان عصيتمونى لا ترشدوا قال الله تعالى افمن يهدى الى الحق
احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون وقال الله تعالى لنبيه صلى الله عليه واله انما انت منذر و
لكل قوم هاد فالهادى من بعد النبى صلى الله عليه واله هاد لامته على ما كان من رسول الله صلى الله عليه واله فمن عسى ان
يكون الهادى الا الذى دعاكم الى الحق وقادكم الى الهدى خذوا للحرب اهبتها واعدوا لها عدتها فقد شبت واوقدت
نارها وتجرد لكم الفاسقون لكيلا يطفئوا نور الله بافواههم ويغزوا عباد الله الا انه ليس اولياء الشيطان من اهل
الطمع والجفاء اولى بالحق من اهل البر والاخبات فى طاعة ربهم ومناصحة امامهم انى والله لو لقيتهم وحدى وهم اهل
الارض ما استوحشت منهم ولا باليت لكن اسف يريبنى وجزع يعترينى من ان يلى هذه الامة فجارها وسفهاؤها فيتخذون
مال الله دولا وكتاب الله دغلا والفاسقين حزبا والصالحين حربا وايم الله لولا ذلك ما اكثرت تانيبكم وتحريضكم
وتركتكم اذا ابيتم حتى القاهم متى حم لى لقاؤهم فوالله انى لعلى الحق وانى للشهادة لمحب وانى الى لقاء الله ربى لمشتاق وحسن
ثوابه منتظر انى نافر بكم فانفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالكم وانفسكم فى سبيل الله ولا تثاقلوا الى الارض
فتعموا بالذل وتقروا بالخسف ويكون نصيبكم الاخسر ان اخا الحرب اليقظان الارق ان نام لم تنم عينه ومن ضعف اوذى
ومن كره الجهاد فى سبيل الله كان المغبون المهين انى لكم اليوم على ما كنت عليه امس ولستم لى على ما كنتم عليه من تكونوا ناصريه
احد بالسهم الاخيب والله لو نصرتم الله لنصركم وثبت اقدامكم انه حق على الله ان ينصر من نصره ويخذل من خذله اترون
الغلبة لمن صبر بغير نصر وقد يكون الصبر جبنا ويكون حمية وانما الصبر بالنصر والورود بالصدر والبرق بالمطر اللهم
اجمعنا واياهم على الهدى وزهدنا واياهم فى الدنيا واجعل الاخرة خيرا لنا من الاولى **تبيين** الشغب تهييج الشر وقال
الجوهرى العلهز بالكسر طعام كانوا يتخذونه من الدم ووبر البعير فى سنى المجاعة وقال الهبيد حب الحنظل والجشب
مكسر الشىء الغليظ والاجن المتغير والروع بالضم القلب والعقل ولعله كناية عن انه لم يكن مظنة ان يفعلوا ذلك لما اجتمع
له من النصوص والفواضل والسوابق لانه ع كان يعلم وقوع تلك الامور ويخبر بها قبل وقوعها ويقال خزمت البعير
بالخزامة وهى حلقة من شعر يجعل فى وترة انفه يشد بها الزمام ويقال للكل مثقوب مخزوم ذكره الجوهرى وقال انثال عليه
الناس من كل وجه انصبوا قوله ع وظننت اى علمت كما ورد كثيرا فى الايات بهذا المعنى او المعنى انى ظننت ان الناس تولونى
اولى واحق وبهادنوتى على ما نزعتهم قوله تعالى اى لم يبالغ فى معاندة الحق بعد غصب الخلافة حيلة وخديعة لانه
كان يستقبل تارة ويتشدد اليه ع اخرى ويرجع اليه فى الامور ليتمشى امره ويظهر للناس انه انما ولى الامر لصلاح المسلمين
قال فى النهاية فيه سددوا وقاربوا اى اقتصدوا فى الامور كلها واتركوا الغلو فيها والتقصير يقال قارب فلان فى اموره
اذا اقتصد قوله عليه السلم لولا خاصته اى محبته او خلطته خاصته والتحريش الاغراء بين القوم وهذا الخبر يدل على انه
انما سبب فى خبوة النبى صلى الله عليه واله فلا ينبغى للمخالف فيها شبهة وقد مر الكلام فيه وسياتى النعى خبر الموت وقوله ع
كعبها لمحمد دعا شىء قال فى النهاية فى حديث عبيلة والله لا يزال كعبك عاليا هو دعاء لها بالشرف والعلو وقوله عليه السلم
واضاعوا ايامى اى حقى ولم يلتفتوا الى ايامى المشهورة التى نصرت بها الدين و بها المسلمين وفى بعض النسخ

الى الامام



يا الدال المعجمة من الاذاعة بمعنى الافشاء فالمراد مظلوم منه عليه السلم ولعله تصحيف والظاهر واكتمو انا اذا اضعوا اماتي
كما هو قوله عليه السلام فكانه عليه السلام اشارة الى ما ذكره تعالى في قصة فرعون انه قال لموسى عليه السلام فما بال القرون الاولى
والمشهور في تفسيره انه سئل عن حالهم بعد موتهم من السعادة والشقاوة فقال موسى علمها عند ربي في كتاب لا يضل
ربي ولا ينسى اي انه غيب لا يعلمه الا الله وانما انا عبد مثلك لا اعلم منه الا ما اخبرني به ولعله عليه السلام اراد ان هنا امر عثمان وما
وما ترتب على اعماله الشنيعة في علمه تعالى وهو اعلم بذلك وانما عبر كذلك للمصلحة او المعنى ان امره كان شبيها بامور
وقعت على القرون الاولى كفارون قوله عليه السلام لا ينفع فيه العيان لعل المعنى ان امره كان امرا مشتبها على من عاين
الامر وعلى من سمع الخبر لا يدري كيف وقع او اشتبه على اكثر انه هل كان قتله حقا او باطلا والثلمة بالضم الخلل في الحائط
وغيره قوله عليه السلام فتنة يقال ملان دون هذا لعل المراد هاهنا المرجع من فاء اذا رجع ولا يبعد ان يكون فيئة بالفاء والياء
الموحدة المشددة او بالقاف والنون المشددة وهي بالضم الجبل الصغير وقلة الجبل والمفرد المستطيل في السماء او الجبل
السهل المستوي المنبسط على الارض قوله عليه السلام تلك خصال استيناف كلام قوله عليه السلام بالطوع الناس اي انها القلة
عقلها كانت تطمع في كل باطل او على بناء المفعول اي كان الناس يطيعونها في كل ما تريد والاول اظهر لفظا والثاني
معنى ولا ينجع الانفع والذي اتى كلام اكثر او تدبيرا ومن قال في القاموس نجع الطعام كمنع اكله والعلف في الدابة والوعظ
والخطاب فيه دخل فاثر كانجع وانتجع طلب الكلاء في موضعه فلانا اتاه طالبا معروفه وفي بعض النسخ وبانتجع الناس
والمناجزة في الحرب المبادرة والمقاتلة والراح جمع الراحة وهي الكف ولعل المراد هاهنا بطونها والثفنة بكسر الفاء
واحدة ثفنات البعير وهي ما يقع على الارض من اعضائه اذا استناخ وغلظ كالركبتين وغيرهما قوله عليه السلام الفاسق على
كتاب الله اي الذي سماه الله في كتابه فاسقا في قوله تعالى افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا كما مر او او عرفطة بضم العين وسكون الراء وضم
الفاء والعذري نسبة الى حليمة العليا عند بن سعد قوله عليه السلام او شك سفا او لعله مثل والمحض بحر ليس السقا الذي فيه
اللبن ليخرج ما فيه من الزبد والمعنى انه جعل بنفسه ما يحصل المقصود او يفعل هؤلاء فيه ما يغني عن فعل غيرهم قوله
ولا قدمك اي تقدمك في الاسلام وسبقك ذكره الجزري والغناء بالفتح النفع ويقال ما يغني عنك هذا اي ما يجدي
عنك وما ينفعك وفي بعض النسخ بالعين المهملة وهو التعب والاول اظهر قوله تعالى من قوم اي معاهدين خيانة اي
نقض عهد بامارات تلوح لك فانبذ اليهم اي فاطرح اليهم عهدهم على سواء اي على عدل وطريق قصد في العداوة ولا
تناجزهم الحرب فانه يكون خيانة منك او على سواء في الخوف او العلم بنقض العهد وهو في موضع الحال من النابذ على
الوجه الاول اي ثابتا على طريق سوي ومن المنبوذ اليهم او منهما على غيره ذكره البيضاوي قوله عليه السلام عن رضاع الملي
في الروايات الاخر جذع الصبيين اللين ولعله هنا عن الرضاع الملي اي عن رضاع يملا الصبي معه ولعله على ما في النسخ
المراد به رضاع اللبن الملي او الطفل الملي والفراش بالفتح الطير الذي يلقي بنفسه في ضوء السراج قوله عليه السلام من كل
اوب اي من جهة وفي بعض النسخ اوب بالدال المهملة وهو الطرف وقال الفيروزابادي نضح فلانا بالنبل رماه وقال شجره
بالرمح طعنه قوله عليه السلام وكانا اهله اي كانا اهلا لمخالفة القران ولم يكن مستبعدا منهما وعبا بعثوا امنيه
قال في النهاية يقال نصل السهم اذا خرج منه النصل ونصل ايضا اذا ثبت نصله في الشيء فهو من الاضداد قوله عليه السلم
وعاد اكثرها قصدا قال في القاموس ع قصد ككتف وقصد واقصاد منكسر انتهى وفي بعض النسخ وعاد اكثرنا
قصدا اي قاعدا عن الحرب عاجزا او الفعيل الجراد لم يستو جناحه ولعله تصحيف قوله عليه السلام ظللتم على النخيلة على بناء التفعيل
وفي بعض النسخ على الافعال اي اشرفتم يقال اظلك فلان اذا دنا منك كانه القى عليك ظله فضمن معنى الاشراف فعدي بعلى
ظللت اعمل كذا بالكسر اذا عملته بالنهار فيمكن ان يقرا على بناء المجرد لكن فيه تكلف قوله عليه السلام نواصيكم اي تطيعوا
امامكم في لزوم معسكركم فان الاخذ بالناصية كناية عن الاطاعة وفي بعض النسخ قواصيكم اي تبعوا الى حضور معسكركم



نهج

الفاصية البعيدة عنكم ولعله اظهر قوله عليه السلام والى مصالحكم ترقى اى تصعد وترفع من بينكم او من المهموز من رقاء الدمع اذا سكن ولا يبعد ان يكون بالراء المهموز من الرزء بمعنى النقص مخففه وفى بعض النسخ الى مسالحكم بالسين اى ثغوركم وهو الصواب اى يرنى العدو عليها قوله عليه السلام تناسوا اى افتدى بعضهم ببعض فى التغافل والحيد وفى بعض النسخ بوشوا بضم الهمزة من الباس بمعنى الشدة فى الحرب قوله ع فقد ابدت الرغوة هذا مثل سائر يضرب لظهور الحق قال الزمخشرى فى المستقصى ابدى الصريح عن الرغوة هذا من مقلوب الكلام واصله ابدت الرغوة عن الصريح كقوله وتحت الرغوة اللبن الصريح قاله عبيد الله بن زياد لهانى بن عروة حين سئل عن مسلم بن عقيل وكان متواريا عنده فجحده ثم ظهر فصار كما من الامر قوله انفا ككف او كصاحب ولعله من الانف بمعنى الاستنكاف والتكبر والاظهر الباء بالباء باللام والياء يقرب منه حرما يقال هم عليه البُ بالفتح والكسر اى مجتمعون عليه بالظلم والعداوة والتاليب التحريض والافساد والالب بالفتح التدبير على العدو من حيث لا يعلم والطرد الشديد والالب والحرب كثيرا ما يذكران معا وعلى التقديرين لا بد من تجوز فى اللام وقال الجوهرى شبت النار والحرب تشب شبا وشبوبا اذا اوقدتهما عليه السلم ولكن اسف يرنى اى يحزننى من يرث المسهم اى يغيرنى من ان يلى امر هذه الامة سفهائها قوله فى امانة الله اى اعرض او برنى من ورى الغنيمة جوفه اهسدة وفلان فلانا اصاب رئته او برنى يضل بنيه اى ذنوبهم يعنى يرنيلهما وكانت نسخ المنقول منه يحتمل الجميع والدول جمع دولة بالضم وهو ما يتداول من المال فيكون لقوم دون قوم وكتاب الله وغلا اى يخدعون الناس به والدغل بالتحريك الفساد والشر والمكروح له كذا على المجهول وقدر الحسف الذل والمشقة والنقصان والاذى السهر وقد اذف بالكسر اى سهرت فانا ارق ذكره الجوهرى قوله بغير نصر اى من الله تع فينبغى ان يكون الصبر لله تعالى فان الصبر قد يكون لاجل الجبن عن الفرار والحمية ويمكن ان يقرء بالبصر بالباء اى بالعلم والبصيرة قوله عليه السلام وانما الصبر بالنصر اى ما قرن الصبر الا بالنصر وفى بعض النسخ بالعكس وهو ظاهر ويؤيد الاول الفقرتان اللتان بعدهما فان المراد بهما ان الورود على الماء مقرون بالصدور والصدر الرجوع وبالتحريك الاسم منه والبرى مقرون بالمطر ويمكن ان يقرأ بالبصر هنا ايضا بالباء فتفطن وقد مر تفسير بعض الفقرات ورواه ورواه ورواه الفضل رضى الله عنه ايضا فى الكتاب المذكور عن محمد بن يعقوب الكلينى فيما رواه فى كتاب الوسائل عن على بن محمد ومحمد بن الحسن وغيرهما عن سهل بن زياد عن العباس بن عمران عن محمد بن القسم بن الوليد الصيرفى عن المفضل عن سنان بن طريف عن ابى عبد الله عليه السلام قال كان امير المؤمنين عليه السلام يكتب بهذه الخطبة الى اكابر اصحابه وفيها كلام عن رسول الله صلى الله عليه واله بسم الله الرحمن الرحيم الى المقربين فى الاظلة الممتحنين بالبلية المسارعين فى الطاعة المنشئين فى الكرة تحية منا اليكم سلام عليكم اما بعد فان نور البصيرة روح الحيوة الذى لا ينفع ايمان الا به مع اتباع كلمة الله والتصديق بها فالكلمة من الروح والروح من النور والنور نور السموات والارض فبايديكم سبب وصل اليكم منا نعمة من الله لا تعقلون شكرها خصكم بها واستخلصكم لها وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون ان الله عهد ان لن يحل عقده احد سواه فتسارعوا الى وفاء العهد وامكثوا فى طلب الفضل فان الدنيا عرض حاضر ياكل منها البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق يقضى فيها ملك قادر الا وان الامر كما قد وقع لسبع بقين من صفر تسير فيها الجنود يهلك فيها البطل الجحود لها فرسان وراكبها فارس يحترب ونحن بذلك واثقون ولما ذكرنا منتظرون انتظار المجدب المطر لينبت العشب ويجنى الثمر دعانى الى الكتاب اليكم استنقاذكم من العمى وارشادكم باب الهدى فاسلكوا سبيل السلامة فانها جماع الكرامة اصطفى الله منهجه وبين حججه وارف رفرفه ووصف وحده وجعله نصا كما وصفه ان العبد اذا دخل حفرته ياتيه ملكان احدهما منكر والاخر نكير فاول ما يسئلانه عن ربه وعن نبيه وعن وليه فان اجاب نجا وان تحير عذباه فقال قائل فما حال من عرف ربه وعرف نبيه ولم يعرف وليه فقال ذلك مذبذب لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء قيل فمن الولى يا رسول الله صلى الله عليه واله فقال وليكم فى هذا الزمان انا ومن بعدى وصيى ومن بعد وصيى لكل زمان حجة الله كيما تقولوا كما قال الضلال قبلكم حيث فارقهم نبيهم ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع اياتك

رجال ... ١٥٠

اباً له من قبل ان تذل وتخزى وانما كان تمام ضلالتهم جهالتهم بالايات وهم الاوصياء فاجابهم الله قل كل متربص فتربصوا
فستعلمون من اصحاب الصراط السوى ومن اهتدى وانما كان تربصهم ان قالوا نحن فى سعة عن معرفة الاوصياء حتى يعلن
امام علمه فالاوصياء قوام عليكم بين الجنة والنار لا يدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا يدخل النار الا من انكرهم وانكروه
لانهم عرفاء العباد عرفهم الله اياهم عند اخذ المواثيق عليهم بالطاعة لهم فوصفهم فى كتابه فقال جل وعز وعلى الاعراف
رجال يعرفون كلا بسيماهم وهم الشهداء على الناس والنبيون شهداء لهم باخذه لهم مواثيق العباد بالطاعة وذلك
قوله فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيدا يومئذ يود الذين كفروا وعصوا الرسول لو تسوى
بهم الارض ولا يكتمون الله حديثا وكذلك اوحى الله الى آدم ان يا آدم قد انقضت مدتك وقضيت نبوتك واستكملت
ايامك وحضر اجلك فخذ النبوة وميراث النبوة واسم الله الاكبر فادفعه الى ابنك هبة الله فانى لم ادع الارض بغير علم يعرف
به الحق فلم تزل الانبياء والاوصياء يتوارثون ذلك حتى انتهى الامر الىّ وانا ادفع ذلك الى علىّ وصيى وهو منى بمنزلة هرون
من موسى وان عليا يورث ولده حيهم عن ميتهم فمن سره ان يدخل جنة ربه فليتول عليا والاوصياء من بعده وليسلم
لفضلهم فانهم الهداة بعدى اعطاهم الله فهمى وعلمى فهم عترتى من لحمى ودمى اشكو الى الله عدوهم والمنكر لهم فضلهم
والقاطع عنهم صلتى فنحن اهل البيت شجرة النبوة ومعدن الرحمة ومختلف الملائكة وموضع الرسالة فمثل اهل
بيتى فى هذه الامة كمثل سفينة نوح عليه السلم من ركبها نجى ومن تخلف عنها هلك ومثل باب حطة فى بنى اسرائيل من دخله
غفر له فايما راية خرجت ليست من اهل بيتى فهى دجالية ان الله اختار لدينه اقواما انتجبهم للقيام عليه والنصر له
طهرهم بكلمة الاسلام واوحى اليه مفترض القران والعمل بطاعته فى مشارق الارض ومغاربها ان الله خصكم
بالاسلام واستخلصكم له وذلك لانه اسم سلامة وجماع كرامة اصطفى الله منهجه ووصفه ووصف اخلاقه
ووصل اطنابه من ظاهر علم وباطن حكم ذى حلاوة ومرارة فمن ظهر باطنه راى عجائب مناظره فى موارده ومصادره
ومن فطن لما بطن راى مكنون الفطن وعجائب الامثال والسنن فظاهره انيق وباطنه عميق ولا تفنى غرائبه ولا
تنقضى عجائبه فيه مفاتيح الكلام ومصابيح الظلام لا تفتح الخيرات الا بمفاتيحه ولا تكشف الظلمات الا بمصابيحه فيه
تفصيل وتوصيل وبيان الاسمين الاعلين اللذين جمعا فاجتمعا لا يصلحان الا معا يسميان فيعرفان ويوصفان
فيجتمعان تمامهما فى تمام احدهما حواليهما نجوم وعلى نجومهما نجوم ليحمى حماه ويرعى مرعاه وفى القران تبيانه وبيانه
وحدوده واركانه ومواضع مقادير ووزن ميزانه ميزان العدل وحكم الفصل ان رعاة الدين فرقوا بين
الشك واليقين وجاؤا بالحق بنوا للاسلام بنيانا فاسسوا له اساسا واركانا وجاؤا على ذلك شهودا بعلامات
وامارات فيها كفاء المكتفى يحمون حماه ويرعون مرعاه ويصونون مصونه ويفجرون عيونه بحب الله وبره وبتعظيم امره
وذكره بما يجب ان يذكر به يتواصلون بالولاية ويتنازعون بحسن الرعاية ويتساقون بكاس رويه ويتلاقون بحسن
التحية واخلاق سنية قوام علماء امناء لا يسوق فيهم الريبة ولا تشرع فيهم الغيبة فمن استبطن خلقا سنيا قطوبى لذى
قلب سليم اطاع من يهديه وتجنب من يرديه ويدخل مدخل كرامة وينال سبيل سلامة تبصرة لمن بصره وطاعة لمن يهديه
الى افضل الدلالة وكشفا لغطاء الجهالة المضلة المهلكة ومن اراد بعد هذا فليظهر بالهدى دينه فان الهدى لا
تغلق ابوابه وقد فتحت اسبابه ببرهان وبيان لامرئ استنصح فقبل نصيحة من نصح بخضوع وحسن خشوع فليقبل
امرئ بقبولها وليحذر قارعة قبل حلولها والسلم اين توضيح بانو ضيح رسالة سابقه از امير المؤمنين عليه السلم
بشيعيان از بحار غواص بحار الانوار مجلسى طاب ثراه وحبل الجنة ثواه از مجلد فتن نقل شده كه از قريب بو ثوق
باشد والله الهادى الى الحق توضيح الى المقربين فى الاظلة اى الذين قربوا الى الله والنبى فى عالم الظلال و
عالم الارواح قبل حلولها الاجساد وفى بعض النسخ المقربين اى اقروا بامامتنا فى عالم الارواح عند الميثاق

قوله



قوله عليه السلام المتشبثين وفي بعض النسخ المتشبثين اي الذين يتشبثهم الله ويبعثهم ويثبتهم بعدموتهم في الرجعة اي هذا كتاب
الى المعتزين وتحية حال وخبر ثان او خبر مبتدأ محذوف وتفسيره قوله سلام عليكم او سلام مبتدأ وتحية خبره وفي بعض
نسخه وقوله عليه السلام كلمة الله مبتدأ وقوله مع اتباعه خبره والضمير راجع الى الروح او النور او الضمير راجع الى المؤمن
بقرينة المقام وكلمة الله مفعول المصدق ويؤيده ان في بعض النسخ مع اتباع فيكون حالا عن الضمير المجرور والحاصل ان
نور البصيرة وهي الولاية ومعرفة الائمة بصيرة سببا لتعلق روح الايمان يحصل بكمال التوحيد الخالص المقبول والنور
هو الذي مثل الله تعالى به نوره في القران المجيد في اية النور والسبب الذي به يهدي الشيعة اية الولاية التي هي سبب التقرب
الى الله والنجاة من عقاباته ويحها وبراهينها او علومهم ومعلومهم التي علموها مواليهم والاحكام والشرايع خاصة
فانها الوسيلة الى التقرب اليه تعالى والى حجر عليهم السلام ويؤيده ما في بعض النسخ وهو قوله اثبات الواجبات وفي بعضها
اثبات واجبات اي الكتاب اهل البيت عليهم السلام وانما اتى بصيغة المفرد للاو ثابتا الارتباطهما بل اتحادهما حقيقة
وتعزيره بدل او عطف بيان للسبب وخبر الضمير الراجع اليه قوله عليه السلام ان لن يحل عقده لعل المراد عقد الامامة
اي ليس للناس ان يحلوا عقدا وينقض عقده الله لعلي في زمن الرسول صلى الله عليه واله وفي بعض النسخ عقدة الاهوا
اي لا يحل ما عقده الله تعالى لاختيار الناس اهواءهم قوله عليه السلام كما ندموا لعله اشارة الى الصلح والرضا
بالحكمين او الى بعض غزوات الصفين فعلى الاول يقرأ الجنود اشارة الى قتال الخوارج وعلى الثاني الى ما اراد
من الرجوع الى قتال معوية والحرايب مصدر كالمحاربة جمع حربة وتثنيتها هاهنا يجوز ويمكن ان يقرأ بالضم والتشديد
جمع حارب وفي بعض النسخ احزاب اي احزاب الشرك الذين حاربوا الرسول صلى الله عليه واله والاول كغرف جمع ارفة
بالضم وهي الحد بين الارضين وارف على الارض تاريفا جعل لها حدودا وقسمها ونصب الشيء اظهره وفي بعض
النسخ رصا بالراء من قولهم رص البناء رصا اذا الصق بعضه ببعض قوله عجبهم اي بروجهم والمراد
بالاسمين الاعلين كلمتا التوحيد والقران واهل البيت والمراد بالنجوم اولا الائمة وثانيا الدلائل الدالة
على امامتهم قوله عليه السلام ليحماه الضمير راجع الى الاسلام وحماه ما حرمه الله فيه وحرعاه ما احله وميزان العدل
بيان للميزان وحكم الفصل الحكم الذي يفصل بين الحق والباطل ويقال كفيتك من رجل مثله حسبك وقوله يجبه الله
اما مشتق من يحجزون او يرونه مثله على الشارع او يقولونه تواصلون قوله ويتناقون يتفاعل من السقي وفي بعض
النسخ يتناسقون اي يتتابعون وفي بعضها يترشفون من قولهم رشف الماء مصه اقول لما كانت النسخ التي نسخنا
عنها سقيمة صححناها على ما تيسر من اجتماعها وعسى ان تتيسر نسخة اخرى اقرب الى الصحة فاقابلناه معها وبالله
التوفيق الفصل السنوي والماه يقول السيد الامام الاوحد العالم العامل الفقيه الكامل العلامة الافضل
العابد العارف المجتهد المحق المخلص رضي الدين ركن الاسلام والمسلمين افتخار آل طه ويس جمال العارفين افضل
السادات ذي الحسبين ابو القاسم علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد بن الطاوس العلوي الفاطمي الداودي الحسني
ادام الله ايامه وكبت عدوه ويبدان ابكر مكرم واقف شدي بر كتاب من ابن كتاب را از اولاد من و دوستان من كه
اين ان تند و نسبت كه افضل استخاره بود كه تمام كنم ومضمون اين كتاب را كه مجمل لثمرة المهج است بدان ايفرزند محمد ختم
كنند عن الحلال علي تو وايرضا جود ودايمي كند براي تو تاد وام بقاء تو مقام در حفظ خود وحمايت خود كه
اينكتاب من مينويسم از نو ونكه بهم برسيم در حضرت سيد المرسلين وخاتم النبيين ووقت اجتماع پدرت امير
المؤمنين عليه السلام ولكن شكاف نيا كبر كان پس نظر كن در معاني او وياد او برادرانت را او هر كه را استعداد دارد بتمامه
قبول ان را وانتفاع او بنظر در اين كتاب الفصل الاحدي والستون والماه وان عجيب الحق اتفاقا فتادند بد
انكه قصد كنم او را البتت كه شد كه شنيدم بعد تمام ان كه مولانا علي ان شرف الله جل جلاله بكمال صلوات الله عليه

سال وصیتش با امام حسن علیه السلام بایں املا و مخاصمات شیعیان بود زیرا که این مصالح در همین و فنا بوده که من نور او صیت کردم و عمر من پایان رسیده چرا که املای او و وصیت را با امام حسن علیه السلام بعد از برگشتن از صفین بوده و مخاصمات صفین و اصحاب نهروان و کشتن مارقان بوده و بعد ازان رسید به کوفه و اقامت کرد مدت کمی بود که مرو منت و کشته او را اشقی الاشقیاء عبد الرحمن بن ملجم علیه لعنة الله و لعنة اللاعنین و کامل شده بود عمر شریفش شصت و سه سال و من نوشتم این کتاب را بسوی تو و بسوی برادران تو و عمر زان من و تو و سنم رسیده بود بشصت و سال از عمر دار الفنا پس تو موقوف هدایت از خدا در طول بقا

الفصل الثانی

والسنون و الماة ذکر شده در رسالة امیر المؤمنین علی علیه السلام به شیعیان قولش که کفت ما کان یلقی فی روعی من الحوادث التی تحدث علیه یعنی یعلم من نکن شنیدی بود شده و وقایع و حوادث که واقع شد بعد من و بعد ابن منافض با انجه روایت شده است که پیغمبر داد ما را خبر انچه واقع شد میشود بر او چرا که و نمود او که اتفاده نمی شد بخیال من محتملست که مراد این باشد که تنبیه من داده شده و در ذهن غیر من اکر مراد این بود که پیغمبر خبر ان بمن داده بود و منکشف ساخته بود پس حال که پیغمبر داده مرا خبر چونکه عمو اقبول نمی کنند که بیفشند ملک کسی که عدو لکند امت این شده از حقوق راهنمای ایشان و عزیز کشته بعبث هوا اشان او در زمانی که باقی مردم پیر شدند تند سکنها و چو بهار او این چنین راهنمای منزه و پاکیزه کند و از کار جهنم نجات دهد علاو محاکم بر خلق کنند و منکشف سازد برای ایشان سعادة دنیا و اخرت و تفاصیل معاد را و کشند انچه کرده اند با او امت میکویم و احتمال دارد که پیغمبر صلوات الله علیه شناسانیده باشد او را عذر امت بلوعة و تغلب ابی بکر و عمر و عثمان و نشناسانیده باشد او را که اصل ان روز وفات خود پیغمبر صلی الله علیه واله بوده و نشناسیده باشد او را که ابتدای این بلا انتضاح اهد بود میکویم و احتمال دارد که مراد شرح بکفته ما کان یلقی فی روعی و لا یعرض فی بالی ان اوجه الناس الحیزی یعنی هرگز بذهن من و بخیال من نیامده بود و عارض نبود لمن نشده بود که اعیان و معتبرین مردم رضا بفتنه شوند و دست او ندهند کی دنبال و موافقت کنند با بیانی نافرمان از مردم چنانچه شدند مسیحر با فریب مان ایشان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و با سلام و بحقوق پیغمبر با ایشان که اصلا نیکو نبود انکار انها نزد عقل صاحبان فهم بلید میشکند در تاریخ که هر مرد و نکد ایشان پیری و کور و نبود او را فرزندی تربیه مکر انکه حملی مانده او را و وفا کردند اصحاب او با او و کذا شتند تاج ملک بر روی شکم زنش که حامله بود و انتظار کشیدند وضع حمل او را تا وضع شد دختری و خواندند پادشاه با و و بیدو سنگر دیدم در تاریخ که خلفای بنی عباس سعی کردند و دوستان ایشان بالجماعتی از اولاد ایشان بخلافت در صغر سن و نابالغی بجهت احسان پدران ایشان و پدر بسنکر دیدم در تواریخ و در حیوه خود مشاهده کردم از اولاد مشایخ متقدمین در ربط ها مستحب با مقامی اینمقامات که مراعات میکردند ایشان را در مقام ایشان و اگرچه نبودند کامل در صفات محض وفای با اموات پس انچه حجت شده بود که محمد صلی الله علیه واله نزد ایشان بیشتر بود از هر طبقه از طبقات و این مثل است که کفت هند را خمش کند کو بنده اما برحمة مظلمة دنیاکم حتی لنقاء کوکب فی هاشم بینهم به و کنتم من قبله سرابعود فی ظلوع کانتم و صار اهل کل ملک سالم بقول اهل من ملک مقادم و ایشان و اکذاردند رسول خود را پیش از دفن و نماز بر او و پیش از ماتم حق و ماتم و مصیبت و حزن داری بر او چرا دادند او را اهمال حقوق او و احسان او و تصغیر شان او و بعصب عترت او و انانی که صلوات الله علیهم با ایشان رسید انچه رسید که تنبیه من خود دش داده شده بود و نه بذهن یافی عادتی ملکه تماما از سید المرسلین از رب العالمین است

زیرا کما تری بیشتر کلم بعضی ازانها مشتغل حالا سیطر می دو در بلاد عرب ۲۴۰



است **خاتمه** می‌نویسیم ترجمه این روایت که مصائب حضرت امیرالمؤمنین ع در آن مکشوف می‌شود که سید فرموده
شیخ محمد بن یعقوب در کتاب رسائل نقل کرده است از علی بن ابرهیم باسنادش که نوشت امیرالمؤمنین علیه السلام
کتابی بعد از مراجعت از نهروان و امر کرد که بخوانند بر مردم و بیان آن اینکه پرسیدند از حضرت امیرالمؤمنین
از ابی بکر و عمر و عثمان پس غضب کرد و فرمود شما خود را بکار کرده‌اید که از مطلبی غایب سؤال کنید و این مصر است
که گشوده شده و کشته معویة بن خدیج محمد بن ابی بکر را ای داد از این مصیبت چه قدر عظیم است مصیبت من بمحمد
بخدا منم که بود مگر مثل بعض از فرزندان من سبحان الله بعد از آنکه امید داشتیم که غالب شویم بر قوم بر آنچه
در دست ایشان است که ناگاه ایشان غالب شدند بر ما و من نوشته‌ام برای شما کتابی که در او
باشد تصریح آنچه پرسیدید ان شاء الله پس خواند کاتب خود عبید الله ابی رافع را و فرمود داخل کن
بر من ده نفر از معتمدین من عرض کرد نام ایشان را ای امیرالمؤمنین ع فرمود داخل کن اصبغ بن نباته را
و ابا الطفیل را و عامر بن واثله و زر بن حبیش اسدی را و جویرة بن مسهر عبدی را و خندف بن زهیر اسدی را
و حارثة بن مضرب همدانی را و حارث بن عبد الله اعور همدانی و مصابیح نخعی را و علقمة بن قیس را و کمیل بن زیاد را
و عمیر بن زراره پس داخل شدند بر او پس فرمود بگیرید این نوشته و بخواند عبید الله ابی رافع و شما شاهد باشید
در هر جمعه پس اگر مانع شود مانعی شما را پس اضافه دهید با او نفر از معتمدین شما و ایشان حکم
باشد بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الله علی امیرالمؤمنین ع بسوی شیعه خود که مؤمنین اند و مسلمین اند
چونکه خداوند تعالی این اسم را تشریف یاد کرده در کتابش و شما هستید شیعه پیغمبر ص محمد صلی الله علیه
و آله چنانچه از شیعیان او است ابرهیم پیغمبر اسمی است غیر مختص و امر تازه‌ای و سلام من بر شما و خدا است غیر مبتدع
سلام و امان دهد دوستان خود را از عذاب خواری دشمنان حاکم بر ایشان بمعیار عدل خود مبعوث کرده
محمد ص را و شما گروه عرب بودید بر بدترین حالی بودید یکی میخورد سگ خود را و دیگری میکشت بچه خود را
و غارت میکرد مال غیر را پس بر میگشت و غارت بر خود او شده بود میخوردید جانوران بیابان را
و کرمهای گندیده شده را و مرده را و خون را میپای سنگهای سخت و صلب مینشستید بعبادت و عبادت
خونهای
بتهای گمراه کننده میکردید میخوردید طعام درشت و میاشامیدید آب مانده متغیر شده میریختید
یکدیگر را و اسیر میکردید بعضی‌تان بعضی دیگر را و بتحقیق که مخصوص کرد خدا قریش را باین آیه و عموم
کرد سایر مردم را سه آیه اما آن آیه که در خصوص قریش است این است قوله تعالی و اذکروا اذ انتم
قلیل مستضعفون تخافون ان یتخطفکم الناس فآویکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون و آیه
دوم وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من
کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون و آیه سوم اینکه قریش پیغمبر ص هنگامی که خواند ایشان را بسوی
اسلام و هجرت گفتند ان نتبع الهدی معک نتخطف من ارضنا او لم نمکن لهم حرما آمنا یجبی الیه ثمرات
کل شیء رزقا من لدنا و لکن اکثرهم لا یعلمون و اما آن دو آیه که عموم دارد هر دو مردم را این آیه است اذکروا
نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم
منها کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون ظاهر آیه و آن هدایت آنکه یاد کنید نعمت خدا را بر خود چونکه
بودید با هم دشمنان پس الفت انداخت میان دلهای شما پس گشتید بنعمت خدا برادران و بودید بکنار گودال
آتش پس خلاص کرد شما را از آن این چنین بیان میکند خدا برای شما که شاید راه مقصود بیابید



چه نعمتی

چه معنی است اکر بیرون نمیرید از محل ان پیغمبران وچه مصیبتی است بزرك اکر قصد پرو نکنید وبی صلی کشید پس کذشت
پیغمبر صلی الله علیه واله وحال انکه رسانید انچه را امر رسانده شده بود بان چه مصیبتی است که مخصوص شده اند
خویشان وعموم یافته مومنان را نرسیده بمثل ان مصیبت بعد از این مثل ان پس رفت پیغمبر صبر راه خود وا
کذاشت کتاب خدا را واهل بیت خود را امامین خلق که اختلاف ندارند و برادر که مخلوط نمیشوند و دو
مجتمع که متفرق نمیشوند وبخدا قسم که قبض روح انحضرت شد ومن بودم اولای مردم از بزرگی ترسیدم وسفتها
بود بلم ونکن شنه بود بر جبا که کرد ابید شوند بعد پس چون کندی کردند ازمن بولی امر بودن برایشان
ویاری من نکردند انصار وایشان بودند انصار الله وحمایت کنندکان اسلام کفتند یا خودتان امر اکر
تسلیم نکنید بعلی پس صاحب ما سزاوارتر است بولایت از غیر او پس بخدا قسم نمیدانم شکوه کدام را کویم اما انکه
انصار ظلم شدند در حق ولایت یا مرا ظلم کردند در یاد حق من بر همین است و لیکن حق من برده شد
ومن مظلومم پس کفت کوینده قریش که پیغمبر خدا فرموده امر از قریش اند پس دفع انصار کردند باین مشتند
از دعوتش و منع کردند مرا حضرا از ولایت پس امدند مرا جماعت عرضه ولایت بر من کردند و پسر سعید بودند
ومقداد بن اسود بود وابو ذر غفاری بود وعمار بن یاسر بود و سلمان فارسی بود و زبیر بن عوام بود
و براء بن عازب بود پس کفتم بایشان که نزد من است از پیغمبر عهدی واو راست بمن عهدی مخالفت نمیکنم
از انچه امر کرده مرا پس بخدا قسم که اکر نهار کنند مرا در دماغم که از فرمان بخدا واطاعت او و کوش داشتن
بامر او دست بر دار نبستم پس چون دیدم مردم را که مرا نزیر شدند بجانب ابی بکر برای بیعت نکاه داشتم
دستم را و اعتقادم بود که منم اولی واحق بمقام پیغمبر صلی الله علیه واله واز غیر او وامر کرده بود پیغمبر اسامة
زید را بر لشکری از روم وقرار داده بود وابن دو نفر را در لشکر او قرار داده بود پس رفت لشکر او تا
انکه بازرعات رسیدند برخوردند بلشکری از روم ومنهزم کردند انها را وغنیمت کرفتند اموال انها را
پس چون دیدم بر کشتند از مردم بر کشتند از اسلام ومیخواستند محو دین محمد وملة ابرهیم ع ترسیدم که اکر
یاری نکنم اسلام را واهل او را ببینم در ان رخنها وخرابیها اکر هست مصیبت بر من از ان جهت عظیم تر از
دست رفتن امر ولایت برا مر و شما اکر ان نیست مکر بهره ورد چند روزه بعد از ان زایل میشود وان
پوست بایدبرداشته میشود مثل انکه ابر برداشته میشود پس برخواستم در این حادثها اکر نهبر سید
وکردم انچه باطل از میان رفت وشد کلمة الله بلند مرتبه واکرچه نخواستند کافرون ع وچون دید که سعد
میکشند با ابابکر ندا کرد ای مردم من والله اراده ولایت نکرده بودم تا وقتی که دیدم که ر ابید بد از علی علیه السلام
وبیعت نمیکنم با شما تا بیعت نکند علی ع و شاید هم که اکر علی هم بیعت کند باز بیعت نکنم پس سوار شد
بر اسب خود وامد بحوران در کاروانسرای ماند تا فوت شد و بیعت نکرد و ایستاد فروة بن عمرو
انصاری و بود که با پیغمبر صلی الله علیه واله بدو اسب یاری میکرد ومیبرید هزار وسق خرما و تصدق میکرد
بان بر مساکین پس ندا کرد ای معشر قریش خبر دهید مرا ایا در شما هست مردی که حلال باشد برای او خلافت
ودراو باشد انچه در علی است پس کفت قیس بن مخرمه را است میکوئی ایا هست در علی انچه هر یکی از شما است
کفت بلی کفت پس چه باعث شد شما را که رد کردید ولایت را از او کفت اجتماع مردم بر ابی بکر کفت بخدا قسم اکر
اصابت کردید امر خود را اما بیرا هه اند اختید سنت پیغمبر تان را واکر قرارش داده بودید در اهل بیت پیغمبر تان
هر اینه خورده بودید از بالای سرتان واز زیر پایتان پس والی شد ابی بکر ومیانه روی کرد و برشکار

نکرد



نکرد مفاسد را گاهی عذر خواستن از والی شدن خود و گاهی اقدام کردن بر آن پس مصاحبت کردم او را با خیر
خواهی و پند آموزی و اطاعت او کردم در آنچه اطاعت خدا بود با کوشش تام تا آنکه حالت احتضارش رسید گفتم
پیش خود هر گاه عدول نماید هدایت امر را از من و اگر نه خصوصیتی بود میان او و میان عمر در امری که پسندیده بودند از آن
خود ساختن که گمان ندارم که کراهت داشته بودند از من و شنیده بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بریده اسلمی فرستاده
بود در روزی که مرا و خالد بن ولید را به یمن فرستاد و گفت هر وقت جدا افتید از هم پس هر یک از شما بر جای
خود باشد و هر گاه مجتمع گردید و یک جا شدید پس علی امیر تمام شما باشد پس غارت زدیم و اسیر گرفتیم
کسانی را که از جمله آنها بود خوله جعفر جار الصفا و جار الصفا میگویند او را از زیادتی حسن او پس گرفتم
خوله را به غنیمت خود و خالد از من گرفت و فرستاد بریده را نزد پیغمبر ص با تحریض مردم بمخالفت من پس خبر داد بریده
پیغمبر را به آنچه بود در خصوص خوله آنگاه پیغمبر ص فرمود قسمت خودش بود در خمس زیاده بر این میدید که او ولی
من است بعد من شنیدند این خبر را ابو بکر و عمر و این بریده است که نمرده پس آیا هست بعد از این گفتار برای گوینده
سخنی پس بیعت کرد عمر بدون مشورت با مسلمین پس بود پسندیده سیره او با مردم نزد ایشان تا زمان احتضارش
رسید با خود گفتم عدول نماید هدایت امر را از من بان جهت که دید از من در مواطن و شنید از امر رسول الله پس
قرار داد مرا ششم شش نفر و امر کرد صهیب را که نماز گذارد بمردم بجماعت و خواند ابا طلحه زید بن سعد انصاری را
و گفت باش در پنجاه نفر از قوم ات پس بکش آن را که ابا کند از این شش نفر پس عجیب است اختلافات قوم زیرا
که گمان کردند که ابی بکر خلیفه کرده او را پیغمبر صلی الله علیه و آله پس اگر چنین بود این سخن مخفی نمیماند بر انصار
پس بیعت کردند مردم با مشورت پس بیعت شد با اولی بشوری بعد از آن قرار داد برای عمر برای خود تنها
بعد از آن قرار داد او را عمر برای خود شوری بین شش نفر پس این عجیب از اختلاف ایشان و دلیل است بر آنچه خوش
ندارم که بگویم آنچه گفتار این جماعت است که پیغمبر ص از ایشان راضی بود تا قرار ساختن چگونه حکم کرد بکشتن
ایشان با آنکه پیغمبر از ایشان راضی بوده این هم امر بسیار عجیبی بود ندیدند ولایت احدی را اگر آنها معتقد که با
کراهت بودند در ولایت من میشنیدند که محاجه میکنم با ابی بکر و من میگویم ای معشر قریش و من سزاوارترم
باین امر از شما تنبیها ای شما کسیکه خوانده باشد قرآن را و بشناسد سنت را و متدین بدین حق باشد و من
حجتم این است که من ولی امرم نه قریش و دلیل آنکه پیغمبر ص فرمود الولاء لمن اعتق پس آمد پیغمبر ص با آزاد کردن مردم
از آتش جهنم بود پیغمبر را ولاء بر کل امت و هست بعد او آنچه بود او را پس آنچه هست حجت بر فضل قریش بر سایر
امت هست بنی هاشم را بر قریش مرا زیاد نیست بگفته پیغمبر ص روز غدیر که فرمود من کنت مولاه فهذا علی
مولاه مگر آنکه ادعا کند قریش فضل خود را بر عرب بغیر نسبت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس اگر خواهند بگویند اگر خواهند
پس ترسیدند مردم که اگر من والی شوم بگیرم بقفاهای ایشان را و راه گلوی ایشان بگیرم و نباشد ایشان را نصیبی
در امر پس اجماع کردند بر من و یکسره شدند تا گردانیدند از من بعثمان بامید آنکه دست بدست خودشان آید
و دست بدست هم دهند پس بود چنین و بود هر که منادی ندا کرد و معلوم نشد که کیست و اعتقاد دارم
که جنی بود و شنوانید آواز خود را با اهل مدینه شبی که بیعت کردند با عثمان پس گفت ای حزمرات اسلام دهنده
با بسته حزمرات اسلام را امروز که مرده معروف و ظاهر شد منکر چیره شده در وسترا بلند صبا در میان ایشان را که
مقدم داشتند و کرد را مؤخر داشتند بتحقیق که علی بود اولی بامر پس او را والی کنید و انکار میکنید و بود این ندا
ایشان را عبرت و اگر نه این بود که عامه نشنیدند این امر را ذکر نمیکردم او را پس خواندند مرا ببیعت عثمان و بیعت
کردم با کراهت از آن و صبر کردم با استحقاق بر بلا ارباب و یاد اوردم اهل قنوت را که در قنوت خود

بخوانند



قوم

میخواند این مضمون دعا را که یکی بود در قنوت بار خدایا خالص شد دلها و بسوی تو کشوده است چشمها و تو بوده
که خوانده شدی بزبانها و بسوی تو محاکمه شود در اعمال پس حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق بار خدایا ما
شکوه میکنیم بسوی تو چونکه ولی ما غایب است و دشمن ما بسیار است و عدد ما کم است و ما خواریم بر دل
مردم و زمانه سخت شده و فتنهها واقع شده بر ما ای خدا پس فرج ده این بلا را بعدلیکه ظاهر سازی و سلطان حقی
که بشناسانی او را پس عبد الرحمن بن عوف گفت بپسر ابی طالب تو بسیار بر این امر حریصی پس گفتم نیستم بر این حریص
و لیکن از نسبت که میراث رسول الله را مطلبم و حق او را میخواهم و ولاء امت او با من است و شما حریص ترید
بر این امر از من زیرا که حایل شده بدین من و بین ولاء امر و میگردانید روی مرا بشمشیر خدایا خدایا من
از تو میخواهم انتقام خود بر قریش چونکه قطع کردند رحم مرا و ضایع کذاردند ایام مرا و دفع کردند حق مرا
و جستند که بخود ببندند آنچه اندازه من بود و مخصوص من بود و منزله من بود و اجماع کردند بر منازعه من
در حقی که من اولی بودم بان پس رد بودند از من بعد فرمود صبر میکنیم با دل کرفته با سینه پر با حسرت در دل
و بخدا قسم که اگر میتوانستند که خویشی مرا هم وا زنند کرده بودند و لکن نمی یابند نمانده الهی بخدا نمانده
که حق من بر این امت مثل حق مردی است بر قومی تا مدتی معلوم پس اگر ادا نمودند و تعجیل در اداء ان حق
کردند میکرد طلب خود را با همه ایشان و اگر تاخیر انداختند تا مدتی اخر میکرد حق خود را بدون حمد شان
و عیب نمیشود مرد را بتاخیر حق خود بلکه نیست عیب مگر این نسبت که عیب میشود انکس که بگیرد آنچه را از او نباشد
و بود پیغمبر را عهدی بسوی من که گفته بود ای پسر ابی طالب تو را ولاء امت من است پس اگر والی کردند تو را
در عافیت و بر کردانیدند بتو با رضا پس با نسبت با مر و اگر اختلاف کردند بر تو پس واگذار ایشان را با آنچه
در آن هستند که خداوند عالم فرج میدهد و فرج از بلا میبر پیغمبر ما بد پس نگاه کردم باطراف و ندیدم برای
خود واردی و یاری مکر اهل خودم و اگر بود برای من بعد از پیغمبر عمویم حمزه و برادرم جعفر بیعت
نمیکردم با ابی بکر با کراهت که بود مرا و لکن من مبتلا شدم بد و مرد تازه مسلمان عباس و عقیل پس حفظ اهل
خود را منظور داشتم و چشم بهم کذاشتم از آنچه ریخته شد در چشم و جرعه غیظ نوشیدم با کرفتکی کلو و صبر کردم
بر تلخ تر از حنظل و بد درد اورنده تر از برش شفره و اما امر عثمان پس کویا نشانه بود از قرنهای کذشته که علمها
آن نزد پروردگار من است در کتابی نیست که منم بهتر کند پروردگار و نه فراموش میکند مخذول نمودند
او را اهل بدر و کشتند او را اهل مصر والله نه من امر کردم و نه نهی کردم و اگر من امر کرده بودم قاتل بودم و اگر
نهی کرده بودم ناصر او و امر نفع هم نداشت نزد بدن او و نه شنیدند خبر او بلکه شبهه میشود که ایا کشتن
او بود حق یا باطل غیر از اینکه انکس که یاری او کرد نتوانست کوید واکذاشت او را کسیکه بهتر از من بود
و نتوانست کوید انکس که او را واکذاشت که یاری کرد او را کسیکه بهتر من بود و من تمام او میکویم برکزید
اموالی و بد اختیاری کرد برای خود و شما جزع کردید لکن بد طوری جزع کردید و خدا حکم کند میان شما
و او بخدا قسم بعهده من نیفتاد در خون عثمان هیچ وحشتی نبودم الا مثل مردی از مسلمانان مهاجر در
خانه خود چون کشتند او را امدید امدید با من بیعت نمودید ابا کردم بر شما و ابا کردید شما بر من پس دستم
بجانب خود کشیدم دستم را و کشیدید و جمع کردم پس کشودید بعد از ان روی آوردید بر من مثل هم
رسیدن شتران تشنه بحوضشان در روز ورود انها تا کمان کردم که خواهید کشت مرا و بعضی از شما بعضی
قاتل خواهید بود انقدر ریختند بهم که نعل پای من پاره شد و ردا از دوشم افتاد و ضعیفان پایمال
شدند و رسید از خرسندی مردم ببیعت با من بجائیکه صغیران را بر میداشتند و باو نشان من میدادیدند



مردان را دیدن امر میباورد دیدم علیل و مریضان را حمل میکردند بدو دیدم میامدند پاهای ایشان از کثرت طول نشستن با حسرت در ان تاخر و این قرار شد که گفتند بیعت کنیم بر انچه بیعت کردند مردم با ابوبکر و عمر که ما نمی‌بینیم تغییر تو را و رضا نمیشویم مگر بتو پس بیعت کردند نمیشویم و مختلف نمیشویم پس بیعت کردم با شما بر کتاب خدا و سنت پیغمبر و خواندم مردم را بر بیعت خود پس هر که بیعت کند با من بالطوع قبول میکنم از او و هر که ابا کند وا میگذارم او را پس گفتند بیعت میکنیم با تو بر اینکه شریک تو باشیم در امر گفتم نه ولکن شریک من باشید در قوت و یاور من باشید در عجز پس بیعت کردند با من بر این امر و اگر ابا کرده بودند هم اکراه نمیکردم ایشان را چنانچه اکراه نکردم غیر ایشان را چنانچه اکراه نکردم غیر ایشان را و بود طلحه امید وار یمن و زبیر عراق پس چون دانستند که ایشان را والی نمیکنم از من اذن خواستند برای عمل عمره اراده کردند مکر را پس امدند نزد عایشه و بهم رسیدند او را داشتند و با تمام انچه داشت بد لار غدا و تبکین و زنان کم ایمان استند و کم عقلند و کم منصب اما کمی ایمان پس از انجهت که از نماز و روزه در ایام حیض باز ماندند و اما نقصان عقل ایشان پس بسبب شهادت ایشان مگر در دین و شهادت دو نفر ایشان یکی و اما نقصان منصب ایشان پس بجهت انکه میراث ایشان بر نصف از میراث مردان است و کشانیدند طلحه و زبیر عایشه را عبید الله بن عامر بصره و ضامن شد برای ایشان اموال و رجال پس در بین انکه میرفتند و میکشانیدند عایشه را اگر ناگاه برخوردند بجماعه و گرفتند بهار اموال خود اسیر ان و بجنگ کشیدند کار انجا پس کدام گناه بزرگتر است بیرون اوردن ایشان زوجه رسول الله را از خانه اش و دریدن و کشف کردن حجابی که ستر کرده بود خدا بر او و نگاه داشتند حلیله خود را در خانه شان و انصاف نکردند با خدا و نه با رسول او از خود شان سه خصلت است که باز گشت بمردم دارد یکی انکه قال الله تعالی یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم فرموده و من نکث فانما ینکث علی نفسه ای مردم مرکشی شما ضرر دهد بر خود شما وارد است و هر که بشکند عهد را البخود ضرر وارد اورده و فرموده و لا یحیق المکر السیئ الا باهله فرو می‌گیرد مکر بد باهل ان پس بحقیقت که بغی کردند بر من طلحه و زبیر و شکستند بیعت مرا و فرمان بر دار است و ان عایشه است دختر ابی بکر و بشجاع ترین مردم زبیر و بلجاج کننده ترین مردم طلحه و اعانت کرد ایشان را بن یعلی بن منبه بخوشتر بن سگهای اشرفی والله که اگر امر من استقامت کرد مال ایشان را فی مسلمین قرار میدهم پس امدند بصره و اهل ان باهم یکی بودند و بیعت و طاعت من و در ان بود خزینه شعبان من خازنان بیت المال و مال الخلا و مال المسلمین پس خواندند مردم را بشکستن بیعت من پس هر که اطاعت کرد ایشان را کافر کردند و هر که معصیت کرد ایشان را کشتند او را پس محاربه کرد با ایشان حکیم بن جبله در هفتاد مرد از عباد اهل بصره و مخبتین انها که نام انها متقیین بود که پینه دست ایشان مثل سینه شتر شده بود و ابا کرد که بیعت کند با ایشان بزید بن حارث یشکری پس گفت بترسید از خدا اول ما تکلیف کنید ما را بهشت پس بکشید ما را اخر شما با لشکر پس تکلیف نکنید ما را اگر تصدیق کنیم مدعی را و حکم کنیم بر غایب اما دست راست من ان مشغول کرده علی بن ابی طالب ع بیعت من با او و این دست چپ من است بیکار چه بگیرید ان را اگر خواهید پس گلویش فشرده شد تا مرد و برخواست عبد الله بن حکیم تمیمی و گفت ای طلحه ایا میدانی این کتاب که من بدست دارم چیست گفت بلی کتاب من است بسوی تو گفت میدانی در او چه نوشته است گفت بخوان پس بلند خواند پس در ان بود عیب عثمان و خواندن تو خلق را بقتل عثمان پس حکم کرد طلحه که او را از مصر بیرون کردند و گرفتند عامل مرا عثمان بن حنیف انصاری را بغدر و مکر پس مثله کردند او را بتمام مثله و موی سر و ریش او را کندند و کشتند شیعه مرا بکشتن صبر طایفه را و بغدر طایفه را و طایفه هم بشمشیر زدن یاداری کردند تا خدا را ملاقات کردند بخدا قسم

که اگر نکشته بودند مگر یکنفر از انها را هر اینه حلال بود مرا کشتن جمیع ایشان و ریختن خون تمام لشکر بجهت
رضای ایشان بکشته شدن هر که کشته شد از این سخن هم بگذر و کشتند از بصره زیاده از انچه با خود اورده بودند
و خداوند جلیل شانه چند روزه استیلا برای ایشان کرد تا بیند دوری باد برای قوم ستمکاران و اما طلحه پس انداخت
او را مروان بتیری پس کشت او را و اما زبیر پس یاد او ردم او را گفته رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده
بود که تو قتال خواهی کرد با علی و تو ظالم بر علی خواهی بود و اما عائشه پس او را پیغمبر نهی کرده بود از سفر
کردن پس بپا دش که او ردم دستهای خود جوید با پشیمانی بر عمل خود و طلحه چونکه بذی قار رسید ایستاد
بخطبه و گفت ایمردم ما خطا کردیم در باره عثمان [illegible] بیرون نمیاوریم ما را ازان مگر بطلب خون او و علی
قاتل او بود و بر او است خون و فرود امده علی بذی قار [illegible] اشک داران یمن و بضاد رای قبیله ربیعه و مناقب
مضر پس چون رسید خبری که گفته بود زبیر و دان من طلحه فرستادم بسوی ایشان قسم دادم ایشانرا بحق
محمد صلی الله علیه و آله که ایا نیامدید با اهل مصر بمحاصره عثمان پس گفتند بلی پس ایا گمان نمیکردند ما انها بمنتهی کشت
ابیر در امکر بمید تو چونکه تو مسئله ای که ابی ذر را بیرون کرده و عمار را انقلاد زده که باد فتق بیمر ستم کنیم
و منزل داده حکم بن ابی العاص را و حال انکه پیغمبر او را بیرون کرده بود و ابو بکر و عمر هم و عامل خود کردانید
فاسق بکتاب خدا ولید بن عقبه را و مسلط کرد خالد بن عرفطه را عذیر او بر کتاب خدا اگر یاد دهانند و
دیدر د گفتم ایشانرا اگر گفتید درست و نبودام صلاح کشتن او را امروز و من دیدم است و فت انکه برسد
زمان گرفتن که از دروغ کتابه است پس اقرار کردید با انچه گفتم و اما انچه گفتید که خون عثمان میطلبید
پس ابرزد و پسر او نید عمرو و سعید پس و اگذارید که بطلبند خون پدر شان را چه زمان بوده مگر اسد و
بنی دوستان بنی امیه شده باشند پس و انمانند از سخن او مت بر خواست عمران بن حصین خزاعی مصاحب پیغمبر
و گفت ای دو نفر بیرون مبرید بیعت خود را از طاعت علی علیه السلام و وا ندارید ما را بر شکستن بیعت با او که
که رضای خدا دران بود ایا و سعت نداشت خانه خود تان که ام المؤمنین را از خانه اش بیرون اوردید پس چه
قدر عجب است امد و شد او با شما و همسفری او با شما پس باز دارید خود تان را از ما و برگردید با ن مکانیکه
امدید کما نینستیم بنده هر که پیش افتد و اول کسیکه پیش خواهد افتد پس طلحه و زبیر جانب کردند در باره او
با زخود داری کردند و عائشه شک کرده بود در جواز سفر خود و بزرگ امده بود بر او قتال پس خواست کاتب
خود را عبید الله کعب نمیری و گفت بنویس از عائشه بنت ابی بکر بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام کاتب گفت این امری
است که جاری نمیشود بان قلم عائشه گفت چرا کاتب گفت چونکه علی بن ابی طالب اهست در اسلام او لیست و او را است
ابتدا در نوشتن عائشه گفت بنویس بسوی علی بن ابی طالب از عائشه بنت ابی بکر اما بعد پس من نیستم جاهل
قرابت تو را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و نه پیش افتادگی تو در اسلام و نه غنای تو از رسول خدا و نبودیرون
امدن من مگر بجهت اصلاح میان فرزندان خود نباندام حرب با تو را اگر باز داشته شوم از این دو مرد
در کلامی دور و دراز پس یکی از انها جواب ندادم و موخر داشتم جواب انها را برای زمان حرب پس چون
که خدا حسنی را بمن مرحمت کرد و غالب شدم پس روا و ردم بکوفه و خلیفه کردم عبد الله بن عباس را بر
بصره و امدم بکوفه و وسعت گرفت ملک من مگر شام پس خوش داشتم که بگیرم او کوفه هم حجت و عذر خود را
خواسته باشم و کرفتم بقول خدا تبعم که فرموده و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سوآء ان الله لا
یحب الخائنین پس فرستادم جریر بن عبد الله را بسوی معاویه و راه عذر خود را گو بنده و حجت را تمام کند
و پس فرستاد کتاب مرا و منکر شد حق مرا و دفع کرد بیعت مرا و فرستاد نیز د من که بفرست قاتلین عثمان را

و اما سبب [illegible]



پس فرستادم بسوی او که بود آنچه با قاتلین عثمان اولاد او اولی بند پس داخل شو و ایشان در طاعت و ایشان هم
در طاعت من پس مخاصمه در ایشان با قاتلین نا و ادارم شما را بر آنچه کتاب خدا است والا پس آنچه تو خدعه
است نظیر خدعه بابچه که از شیر جدا کردن باز داشته شود پس چون مأیوس شد از این امر فرستاد نزد
من که قرار ده شام را برای من در زمان حیات خود پس اگر بمیرد احاطه نکرد در گردن او مردی نباشد بیعت احدی
جز اطاعت و این حیله را کرد که خود را خلع کند از وجوب طاعت و بیعت من از گردن خود بیرون افکند پس من
ابا کردم بر او و فرستاد نزد من که اهل حجاز بودند حکام بر اهل شام پس چون کشتند عثمان را کشتند
اهل شام حکام بر اهل حجاز پس فرستادم بسوی او که اگر راست میگوئی پس نام ببر برای من مردی را از قریش
شام که حلال باشد او را خلافت و روا و رده باشد در شوری و نگاه کردم با اهل شام پس دیدم تمام ایشان
بقیه احزاب اند پروانه دو رانش اند و نگاه میکردم میدیدم تمام که ایشان با طمع اند جمع شده اند از همه طرف کسانی
که سزاوار است که ادب شوند و واداشته شوند بر سنت نه مهاجر اند و نه انصار اند و نه تابعین باحسان اند پس
خواندم ایشان را بطاعت خود و بموافقت جماعت پس ابا کردند مگر مخالفت و مفارقت و جرأت و شقاق با من
پس بحرکت آمدند برای محاربه با مسلمین میافکندند تیرها و میشکافتند ایشان را با نیزه پس افکندیم خود را
بمقابله ایشان و چون گرفت ایشان را سلاح حرب یا هشتند در جراحت بلند کردند قرآن را و خواندند
شما را با آنچه در او است و من بشما گفتم که ایشان نیستند بر دینی و نه قرآنی بلکه مکیده است با شما و خدعه
پس بروید بقتال ایشان شما گفتید بشنو از ایشان و دست بدار از حرب با ایشان پس اگر ایشان اجابت نمودند
آنچه را هست در قرآن در مجمع و مجالس و هم هی در حق بود از ایشان و دست خواهی باز داشت
از ایشان پس باشد صلح بین شما و ایشان بر دست دو نفر که حکم کنند و زنده کنند آنچه را زنده کرده
قرآن و بمیرانند آنچه میرانیده قرآن پس آن دو نفر هم مختلف شد رای ایشان و مختلف شد حکم ایشان
پس انداختند کتاب خدا را پشت سرشان و خلاف کردند آنچه را بود در قرآن و بودند اهل آن بعد از آن
طایفه از اختیار کردند از ما هم وا گذاشتیم ایشان را مادام که وا گذاشته باشند ما را پس چون
اسباب فساد برانگیزانیدند و میکشتند و بودند از جمله آنها که کشتند اهل میره از بنی اسد و کشتند
حباب بن ارت را و پسرش را و ام ولد او را و حارث بن مره عبدی را پس فرستادم بسوی ایشان دعوت
کنید و گفتم بدهید بما قاتلین برادران ما را جواب گفتند ما تمام میمان قاتلین ایشان بودیم پس رو آورد با ما
سواران و پیادگان ایشان پس خدا کشت ایشان را بطور کشته شدن سایر ظالمین پس چون چنین شد امر کرد
شما را که بروید بسوی جهاد عدوتان جواب دادید که کند شد شمشیرهای ما از جنگ و نیزه‌های ما بی پیکان شده
و برگشته تمام اینها و مانده از کار و هیچ بکار نیاید دادن بده ما را اگر برگردیم و با شکوه آماده کی راه افتیم
وانگاه که باز کردیم زیاد کنیم در عدد آنچه بکشیم از ایشان بر عدد آنچه کشتند از ما تا آنکه فرود آمد بنخیله
امر کردم که در معسکر خود بمانید و ضم نمائید بلشکرگاه جانب خودتان را و سر بپیچید از زنان و بجهاد خود را
آرام کنید و زیاد نروید بخانه‌هایتان و زنانتان که اصحاب حرب صبر داران اند و کوشندگان اند و آنان اند
که غمگین نمیشوند از بیداری شب و نه از تشنگی روز و نه از فقدان اولاد و زنان پروا میکنند با وجودی
اعلام من بعضی تان و بعضی از شما داخل کوفه شدید با معصیت من پس نه آنکه داخل مصر شد برگشت و نه
آنکه ماند ثابت با من پس نخیله ملاحظه کردم که نماند در معسکرم از شما پنجاه نفر پس چون یافتم چنین من هم
داخل شهر شدم و نشد میسر که شما بیرون آئید با من تا امروز لله ابوکم تو دانی و بد رفت دنبی چه

شهر چه



شهری فتح شد برای دشمن و چه اطرافی که نقصان بهم رسانید و چه اسباب حرب بود در بندهای حرب که از
دست داده شد و چه شهرها که مبتلا بجهاد شدند و شما بودید صالحان علیهم غفران و شوکتی سخت و صوتی
و شجاعتی معروف که از شما نیز رسید مبادا دشمن شما را بیند و خدا کجا میرود باید و یکجا مبادا قبض باید که این گروه
کوشش کردند و اقدام کردند و یاری هم کردند و بخلوص بهم خدمت کردند و شما اباء کردید و سستی و دون نمودید
و مخذول ساختید و غش کردید نبینید اگر این طور بمانید سعیدان بیدار کنید خوابیدگان را و بجوشید
برای حرب عدوتان تدبیری که ظاهر شده عنوه از صریح و روشنی در صبح برای صاحب دو چشم بیدار شوید
جنگ کنید با طلقا و ابناء طلقا و اهل جفا و کسانیکه اسلام آوردند با کراهت و بودند با پیغمبر در همین نزدیکی
و با اسلام هم محارب بودند اعداء سنت و قرآن و اهل بدعت و حوادث و نابودند از غافل که بزرگ ایشان مبتلا
در حد بود و بر اسلام و اهل آن خایف بود و همیشه رباخور و عیب‌شد بنا بودند و خبر نمیدهد که
این نابغه بیعت نکرد با معویه مگر شرط کرد که بدهد باو منبری که اعظم باشد از عالیه سلطنت خود
پس خوار باد دست این بایع دین بدنیا و بی‌خبر باد امانت این خریدار بیاری فاسقی غدارکار با اموال
مسلمین مؤمنین و کدام قسمت است این مشتری را و حال آنکه شرب خمر کرده و حد خورده در اسلام و تمام
شما میشناسید او را بفساد در دنیا و بحقیقت که بعضی از ایشان کسی بود که داخل نشد در اسلام مگر
بعد از آنکه بار آسیده شد بار بندی پس این جماعتند و شما این قوم و کسیکه گذاشته شده ذکر قبایح خود
در میان شما بیشتر و فراوان‌تر و شما خود میشناسید با عیبان ایشان بودند بد و اصل او با پیغمبر صلعم
محاربه با شیطان حزب پیش نیفتاده از ایشان ایمان و تازگی نداده نفاق ایشان و این جماعتند که اگر
والی شوند بر شما السنه ظاهر کنند فخر و تکبر را و تسلط را بجبر میر و فساد در زمین و شما بودید با آنچه هستید
از واگذاردن یکدیگر و تخذلان از دشمن یاری دشمن باز بهترید از ایشان و راه یابنده‌ترید از شما هستید فقها
و علما و حاملین کتاب و متهجدون در سحرها مگر بسی سخط کنید و کینه ورزید اگر هم با شما نزاع کنند ایشان
سفیهان پیش افتادگان از اسلام سخت لان از قبولی حق بشنوید قول مرا هدایت کند شما را آنچه امر کنم که اگر
آنگاه که گویم شما را و اطاعت کنید امر مرا هرگاه امر کنم شما را بخدا قسم که اگر اطاعت کنید مرا گمراه نمیشوید و
اگر معصیت کنید مرا رشد و صلاح نمی‌یابید خدا فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا
ان یهدی فما لکم کیف تحکمون آیا کسیکه هدایت کند بحق سزاوارتر است که پیروی شود یا کسیکه نتواند هدایت
یابد مگر راه نموده شود چیست شما را چگونه حکم میکنید و فرموده خدا انما انت منذر و لکل قوم هاد پس
هادی بعد پیغمبر صلعم هادی امت او است آنچه پیغمبر صلعم آورده پس کیست هادی مگر آنکس که بخواند شما را بحق و
بکشاند شما را بهدایت بگیرید برای حرب آمادگی و آماده سازید برای آن سامان اسبابی که شعله حرب
زبانه کشید و برافروخته شد آتش آن و فارغ شدند برای حرب شما فاسقون مبادا که خاموش کنند نور خدا را
بادهان خود و شما زود جنگ کنید با بندگان خدا بدانید که اولیاء شیطان از اهل طمع و جفا اولاترند
بحق بر احبابت در طاعت پروردگارشان و اهل خلوص با امامشان بخدا اگر بمانم تنها و ایشان تمام
اهل روی زمین باشند خصم شوند بوحشت نمی‌افتم از ایشان و نه کم حذر میشوم و لکن سوز در دل من گیرد مرا
و بجزع میاورد مرا که والی شود این امت فجاران و سفیهان آن که بگیرند مال خدا را دولت خود و کتاب خدا را
ما بر مکر خود و فاسقین را لشکر خود و صالحین عباد خدا را محارب خود و بخدا قسم که اگر این جهت باعث نبود
انبقد شما را ملامت نمیکردم و تحریص نمیکردم و رام نمیکنم شما را هرگاه ابا میکردید بنا رفتا بگیر ملفات



ایشان را از خدا من برحقم و من شهادت خود را دوست دارم و من لقاء خدا مشتاقم و بحسن ثواب او منتظرم
شما را کوچ میدهم پس شما کوچ کنید چه سبکبار و چه سنگین بار و جهاد کنید بمال خود و جان خود در
راه دین خدا و سنگین ننشینید که شما را اقرار بذلت فرو میگیرد و خواری میبینید و قسمت شما زیان
کاری میشود بدرستی و بتحقیق که مرد جنگ آنست که بیدار بماند اگر هم بخوابد دل او نخوابد چشم او و هر که
خود را ضعیف کرد اذیت رسیده میشود و هر که جهاد را در راه خدا خوش ندارد خواهد بود پست و خوار
و ذلیل من امروز برای شما بر همان صفتم که دیروز بودم و نیستید برای من شما بر آنحالتیکه بودید آن کسیکه
باشید شما یاور او اگر چه بقسمت پست از نصیب خود والله که اگر یاری کنید خدا را یاری میکند شما را خدا و
ثابت میگذارد قدم شما را بتحقیق که خواست بر خدا اگر یاری کند کسیرا که یاری کند او را و مخذول سازد هر که را
مخذول سازد دین او را آیا دیدید غلبه صبر کننده بغیر آنکه یاری از خدا برسد و گاهی هست صبر از ترس از فرار
و از جبن و اینست بجز این نیست که صبریکه مفید است آنست که مقارن باشد برضای خدا و وعده برای ثواب و فتح
مفید است که یاران داشته باشد اللهم اجمعنا و ایاهم علی الهدی خدایا جمع فرما ما را بر هدایت و بی رغبت کن
ما را و ایشان را در امر دنیا و قرار ده آخرت ما را بهتر از دار اولی ما **الفصل الثالث والستون**
والمائة واعلم یا ولدی یا محمد ان الله جل جلاله یطرق العقل والنقل والخبر مما یخاف علیک مما تحتاج الی
علمه کما حضر وایاک من توره ما تری بهما استطرته کما ظهر ای فرزند محمد بدانکه بتو را خدا جل جلاله براهها
عقل و نقل و خبر آنچه ترسیده شود بر تو از احتیاج داری بعلم آن چنانچه حاضر شده و مشاهده بینی و عطا
کند تو را از نور خود آنچه بر بینی تا آنچه تو را دلخوشی و شادمانی آورد اینکه شیخ محمد بن یعقوب کلینی ذکر
کرده در کتاب رسائل که معتمد علیه است از پدرت امیر المؤمنین ع از علی بن محمد و محمد بن حسن و غیر آن دو هم از سهل
بن زیاد از عباس بن عمران از محمد بن قاسم بن ولید صیرفی از مفضل از سنان بن ظریف از ابی عبد الله ع که فرمود امیر
المؤمنین ع مینوشت این خطبه را ببعض کاتبان خود و در او است کلام از پیغمبر ص بسم الله الرحمن الرحیم این نوشته بسوی
مقربین در اظله و ممتحنین ببلیه مسارعین در طاعت یقین داران در یاری کشتن امر بتحقیق است در ما بسوی
شما اما بعد پس بتحقیق که نور بصیرت روح حیوانیست که نفع ندارد ایمان مگر بواسطه آن با متابعت کلمة الله
و تصدیق بآن پس کلمه از روح است و روح از نور و نور نور آسمانها و زمین پس بدست شما است سببی که
رسیده بشما از ما نعمتی است از خدا اگر درک نمیکنید شکر آنرا مخصوص ساخته شما را بآن و خالص ساخته شما را
برای آن و این امثال میزنیم برای مردم و نمیفهمند مگر دانایان بدرستی و بتحقیق که خداوند عهد کرده عهد یکه
نمیکشاید مگر آن عهد را سوای او پس سرعت کنید بوفا و بعهد او و بمانید مدام در طلب فضل او که دنیا
عرضی است حاضر میخورند از او نیکو و بدکار و آخرت وعده است راست که حکم میکنند در آن پادشاهی قادر
آگاه باشید که امر چنان است که واقع شده در هفده روز از صفر باقیمانده کوچ کنند در آن لشکرها هلاک
شود در آن شجاعتها منکرها اسبها ایشان عربی سواران ایشان تمام جنگی و مادر این امر واقفیم و بآنچه ذکر
کردیم منتظریم مثل انتظار زمان قحطی نزول باران را تا بروید گیاه و بچینند میوه را باعث شدم اینکه نوشتم
بسوی شما خلاص کردن شما از کوری و راهنمائی شما بطلب هدایت پس مدارا نمائید براه سلامت که آن محل
جمع کرامت است که برگزیده خدا آنرا و بیان کرده دلیلهای آنرا و مراتب درجات آنرا و وصف آنرا کرده و حد
آنرا قرار داده و واضح کرده فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله سیه هرگاه داخل شود بگور آدمی خود ش ابتدا او را
دو ملک یکی از ایشان نامش منکر و دیگری نکیر اول چیزیکه سؤال میکنند او را از رب او است و از پیغمبرش و از

ولیکن



گفت که نمیدانی

وارث ولایتش پس اگر خواهید از نجات یابید و اگر متحیر مانید عذاب کشید او را پس چیست حال آنکه نشناسد پیغمبر خود را و

نشناسد ولی خود را پس فرمود مذبذب است مرد و این طائفه و چنین عرض شد پس گفت آن ولی یا رسول طائفه

الله فرمود ولی شما در این زمان منم و از بعد من وصی من وصی او و برای هر زمانی حجج خواهند که نگویند چنانچه

گفتند که امامان پیشتر شما بعد از آنکه جدا شدند پیغمبرشان از ایشان ای پروردگار ما چرا نفرستادی بسوی

ما رسولی که متابعت کنیم آیات تو را مثل از آنکه ذلیل شویم و خوار شویم و بجز آن نبود که گمراهی ایشان از جهت

نشناختن امامان بود که مراد بآن ما و وصیا اند پس جواب داد خدا ایشان را قل کل متربص فتربصوا فستعلمون

من اصحاب الصراط السوی و من اهتدی بگوای محمد همه انتظار دارند شما هم انتظار بکشید پس زود باشد

که بدانید که کیست اصحاب راه راست و کیست که هدایت یافته و اینست و جز این نیست که گفتند ما در

وسعتیم از شناخت اوصیا تا ظاهر شود اما میکه نشانه او ظاهر شود پس اوصیا فرمودند پس شما این بهشت

و جهنم داخل نمیشود بهشت امگر آنکس که بشناسد ایشان را و بشناسد او را و داخل نمیشود در آتش مگر کسی

که انکار کند ایشان را و انکار کند او را چرا که ایشانند عرفاء العباد شناسایند ایشان را خدا وقت گرفتن

میثاق بر ایشان بطاعت ایشان پس وصف کرد ایشان را در کتاب خود پس وصف فرمود و علی الاعراف رجال

یعرفون کلا بسیماهم یعنی بر اعراف مردانند که میشناسند تمام را بسیمای ایشان و زنان حال

ایشان و ایشانند شهدا بر مردم و پیغمبرانند شاهد اند بر ایشان بگرفتن برای ایشان عهد و پیمان از

عباد بطاعت و اینست فرموده خدا فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا یومئذ

یود الذین کفروا و عصوا الرسول لو تسوی بهم الارض و لا یکتمون الله حدیثا ظاهر این هذا یعنی انکه پس

چگونه باشد حال این جماعت عدا هرگاه بیاوریم از هر امتی بشاهدی بیاوریم تو را برای همه شاهد آن روز

آرزو کنند آنانکه کافر شدند و معصیت رسول کرده اند که اگر مساوی بودند با خاک و بپوشانید ند حدیث

وصف رسول را و همچنین وحی فرمود خداوند عالم بآدم که ای آدم بحقیقت که گذشت مدت تو و تمام شد

نبوت تو و کامل شد ایام تو و حاضر شد اجل تو پس بگیر نبوت و آثار نبوت را و اسم الله اکبر را و بده بپسر هبة

الله که من وا نمیگذارم بی نشانه که بشناسد او را پس پیوسته انبیا و اوصیا و او از من است بمنزله هرون

از موسی و بدرستیکه علی یارث میبد هد با ولاد خود زنده ایشان از مرده ایشان پس هر که خوش دارد که داخل شود

در بهشت پروردگارش پس البته دوستی ورزد با علی و اولاد او و اوصیا بعد او و تسلیم دارد فضل

ایشان را که ایشان هادیانند بعد من بدهد ایشان را خدا فهم من و علم من پس ایشانند عترت من از گوشت

من و خون من شکوه دارم بسوی خدا از دشمن ایشان و از منکر فضل ایشان و از قاطع صله مرا با ایشان پس ما اهل

بیت شجره نبوتیم و معدن رحمتیم و محل آمد و شد ملائکه ایم و موضع رسالتیم پس مثل اهل بیت من در این امت

مثل سفینه نوح است هر که سوار شود نجات یابد و هر که تخلف ورزد هلاک شود و مثل باب حطه بنی اسرائیل

است هر که داخل شود او را امرزیده شود پس هر علمیکه بلند شود و بیرون آید که نه از اهل بیت من باشد پس آن علم

دجالیه خواهد بود بدرستی و بحقیقت که خداوند اختیار کرد برای دین خود گروهی را که برگزیده ایشان را برای

ایستاده گی بینکی او و یاری دین او و باکره کرد ایشان را بکلمه اسلام و وحی کرد بسوی او و اجبات خود را

کرده کردن باشد و عمل بطاعت او اراد رشد و غالب مغرب آن بدرستیکه خدا مخصوص فرموده شما را برای اسلام و کرده

خالص ساخته شما را برای آن و آن بجهت اینستکه اسلام محکم ترین و بهترین راههای سلامت است و جامع

ترین کرامتها استکه برگزیده خدا راه بسوی او را و وصف کرده او را و وصف کرده اخلاق او را و پیوند



وپیوند کرده ریسمانهای ازانچه از ظاهرهای علم و باطنهای حکمت است صاحب جلال و نیست مراد پس هرکه باکره
کرده اند باطن خود را ببیند عجایب باطنهای بدیدهٔ خود را در موارد امور و مصادر امور و هرکه ظاهر شد را
باطن ان نماید بیابد مکنون چند بغطاست خود و عجایب امثال و سنن پس ظاهرها باطن و صبیند و باطن اندا پر
معنی بیابد و غرایب از افانی نفهمد و عجایب او منقضی نباید و را و باشد کلید ها کلام و چراغهای ظلام کشوده مز
شود خبر امر مکر بکلید ها ان و بر داشته نشود تاریکیها مکر بچراغهای این و او باشد تفصیل چند و در ان باشد
پیوندهای فراوان و بیان دو اسم عالم شد اینجانی که با هم جمع شدند پس جمع شدند و اصلاح نمیکنند مکر باهم باشند
نام برده میشوند پس از هم جدا میشوند و وصل کرده میشوند جمع میشوند تمام شد یکی ایشان در تمام بودن دیگری
است اطراف ایشان ستاره های چند و بر ستاره ها تا حمایت کنند و نگاه داری نمایند فرو نگاه خود و بچراند
در مرعی و چراگاه خود در قران است بیان از حدود ان و ارکان ان و مواضع مقاد بر ان و وزن ان میزان ان
میزان عدل است و حکمش فصل است بد سنی و تحقیقکه را لعیان دین عزیز کذا شده بین شان و بقین و او در وند
و ابنا کردند اسلام را بنیانی پس چیدند بران اساس و ارکانی چند و او ورد ند بران شهود چند با علامات
اما داری چند و اشت کفایت مکتفی و شفاء مشتفی حمایت میکنند چراگاه خود را و میکردانند چراگاه خود
را نگاه میدارند بطرز نگاه داری خود و میکشایند چشمهای خود بجهت محبت خدا و نیکی ان و تعظیم امر ان و
ذکر ان میکنند باینچه واجب است که ذکر شود با ان نیک اصل جویند و بلا بینند و نزاع کنند به نیکوئی رعایت و
باشاماشند بجام شاداب کنند و باهم برخورد کنند بنیکو محبت و با اخلاق بلند مرهنر و پیش روی این علما
مشابی اند و اوصیائی اند که راه نمیباید در ایشان شبهه و مشروع نیست دربارهٔ ایشان غیبتی پس هرکه در یافت
ازین مطالب چیزی دریافت کرده خلق بسیار نیکوئی پس طوبی و خوشی باشد برای سلیم که اطاعت کنم اگر هدایت
و کند و اجتناب کند از کسیکه هلاک خواهد برد او را و داخل میشود این شخص با داخل شدن بانزد کوادی و
برسد براههای سلامت بینائی هرکه او را یابند و اطاعت هر کسی اگر هدایت کند بهترین دلالت و بیرون رود جهالت
ضلالت هلاکه و هرکه خواهد ظاهر نماید بعد از این دین خود را با هدایت چرا که هدایت بسته نشده در ان و بنا بر بعضی
شیخ و هرکه خواهد که بهکی ظاهر نماید دین خود را پس ظاهر نماید بهکی دین خود را که بهکی دین خود را نبسته و بحقیقتکه
اسباب ان مفتوح کشته برهان و بیان از برای مرد یکه بخواهد نصیحت و قبول نماید نصیحت کسی را که نصیحت او کند با
بیرون نان خضوع و نیکوئی خشوع پس البته باید روی او رد مرد بقبول ان و البته برسد از سر کوفت ان بقبول ارمان که خلق
کند این امر کوشش کند والسلام ختم شد ترجمهٔ کتاب کشف المحجه که وصیت نامه سید است جعفر بن ... و صبیت را
دادم هر کس که وصیت را نبنه خواهد بشود و اگر بحسب عبادت دل بدین بنا باید لکن هست اهل ان کسیکه بپسند
و برای این اشخاص نوشتم ترجمه را امیدوارم از فضل اقدس رب العالمین که و نفع در دل مؤمنین قرار دهد که بهره
برند و بادی بخیر از حقیر میشد باشد بلکه سپری از اتش غضب خدا شود و موجب شفاعت مؤمنین شود

اللهم اجعل خاتمة امورنا بالخیر بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم کثیرا کثیرا تو فیع دادم
که با نسخه عربی مقابله نمودم و خلاف یا معلوم شد نسبت غلط بدهی که ترجمه کنند
اکر چه خوش عبارت نشده است لکن مطلب اعتقاد میشود مقصود منظور
همین قدر بود و کان ذلک فی شهر شعبان المعظم
فی سنه ۱۳۱



در تاریخ تحریر بالمصالحه شرعیه بعنوان بیع بشرط منتقل نمود به حاج محمد مهدی زاد

فرزند حاج عبدالعظیم مرحوم بشناسنامه شماره ـــــ صادره و ساکن سردرود به آقای

فرزند ساکن سردرود تا [illegible]

